

# الكامل في شرح العواليم



تأليف  
سيد علي حسيني

الْكَامِل

فِي

شَرْحِ الْعَوَامِلِ

تَرْجُمَهُ وَتَشْرِيحَ «عَوَامِلِ مَلَأَ مُحْسِنٌ»

تَأْلِيفَ

سَيِّدِ عَلِيِّ حُسَيْنِي



موسسه انتشارات دارالعلم

## الكامل في شرح العوامل

مؤلف: سید علی حسینی

ناشر / موسسه انتشارات دارالعلم

تیراژ / ۱۰۰۰ جلد

قیمت / ۲۹۰۰ تومان

نوبت چاپ / نهم ۱۳۸۸

قطع و صفحه / وزیری ۲۴۰ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷

تلفن / ۹ - ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷

دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران

طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱۶ تلفن: ۶۶۹۷۳۸۰۹ - ۶۶۹۵۵۴۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۳۴۴۳

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

ISBN 978-964-9972-44-2

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۷۲-۴۴-۲

## توضیح خطبہ کتاب

۶-۱۱

مقدمہ

۱۲-۱۵

۱۲

۱۳

۱۵

تعریف علم نحو

اقسام کلمہ

انواع عوامل

## عوامل سماعی

۱۷-۱۹۱

حروف جاڑہ

۱۷-۷۱

۴۹

۵۲

۵۴

۵۷

۵۸

۶۲

۶۷

۱۸ معانی عَن

۲۰ معانی حَتَّى

۲۶ معانی رُبَّ

۲۸ معانی واو

۳۶ معانی تاء

۴۰ معانی کاف

۴۳ معانی «مذومند»

تعریف ظرف

معانی مِنْ

معانی اِلَى

معانی بَاء

معانی فِي

معانی عَلَى

معانی لَام

## حروف مشبّهة بفعل

۷۲-۸۶

احکام اِنَّ وَاَنَّ

كَانَ

لَكِنَّ

لَيْتَ

لَعَلَّ

۷۳

۸۰

۸۱

۸۲

۸۴

موارد دخول فاءٍ برجزاء

جزم فعل مضارع به اِنَّ مقدّره

افعال ناقصه

۱۴۰-۱۲۶

حکم كَانَ

حکم أَصْبَحَ - أَفْسَى - أَضْحَى

تقديم خبر بر اسم

غير متصرف بودن اَيْنَسَ

وجه تسمیة افعال ناقصه

۹۱

افعال مقاربه

۱۴۴-۱۴۱

عَسَى - حَرَى - اِخْلَوْقَ

كَادَ - كَرَبَ - اَوْشَكَ

باقی افعال مقاربه

۱۰۳

۱۰۶

۱۰۹

افعال مدح وذم

۱۴۵-۱۴۸

افعال قلوب

۱۵۴-۱۴۹

جواز حذف دو مفعول

۱۱۱

۱۱۳

۱۱۴

اسماء افعال

۱۶۲-۱۵۵

کلم مجازات

۱۷۶-۱۶۳

اسماء کنایات

۱۹۱-۱۷۷

۱۱۱

۱۱۳

۱۱۴

## نواصب فعل مضارع

۱۱۱-۱۱۵

حکم اَنْ

حکم «لَنْ-كُنْ»

حکم اِذَنْ

## جوازم فعل مضارع

۱۱۶-۱۲۵

۱۱۶

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

حکم «لَمْ-لَمَّا»

حکم «لَا مَأمُولاَ-نَهَى»

حکم اِنْ شرطیه

حکم عطف برجزاء مجزوم

# عوامل قیاسی

۱۹۲ ۲۳۵

فعل

۱۹۳-۲۱۲

۱۹۳

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۷

۲۰۹

معلوم ومجهول

تعریف فعل لازم ومتعدی

حکم فاعل

حکم فعل متعدی

مفعول مطلق

مفعول فيه

مفعول له

تمیز

حال

فرق تمیز با حال

حکم فعل مجهول

موارد حذف فعل

مصدر

۲۱۳-۲۲۱

اسم فاعل

۲۲۲-۲۲۵

اسم مفعول

۲۲۶-۲۲۷

صفت مشبّه

۲۲۸-۲۳۱

مضاف

۲۳۲-۲۳۳

نواصب اسم منکر

۲۳۴-۲۳۵

عامل معنوی

۲۳۶-۲۴۰



### «بحث در پیرامون تسمیه»

در کسره (با) جناب سیبویه معتقدند چون عمل (با) همیشه جرّ است از اینرو آنرا مکسور نمودند تا با عملش مطابقت نماید جناب مبرد قائل است کسر (با) بجهت آنستکه با از ذوات الیاء است یعنی در اصل بی بوده یا حذف شده آنگاه کسر که مناسب یا بود باقی مانده است.

در معنای با - علماء علم ادب معتقدند که معنای حقیقی باء جاره الصاق است ولی در اینمقام بطور مسلم معنای حقیقی مراد نیست و در معنای مجازی آن اختلاف نموده اند.

عده ای از علماء معتقدند که با در بسم الله یا برای استعانت است و یا برای مصاحبت. و مراد از باء استعانت آنستکه بر آلت فعل داخل میشود مانند: كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ. و مراد از باء مصاحبت آنستکه بمعنای مع باشد مانند: وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ أَيْ مَعَ الْكَفْرِ.

اما عده ای از علماء علم ادب معنای استعانت را اولی و ارجح دانسته اند زیرا استعانت، تبرک جستن بنام خداوند را بر وجه اکمل افاده مینماید ولی از مصاحبت این معنای لطیف مستفاد نیست.

و جمعی دیگر قائلند، چون غرض نهائی، ستایش خدا و اظهار بندگی و پرستش او و بالاخره درخواست کمک و راهنمایی از اوست لذا این امر مهم باید بنام مقدس او شروع شود یعنی خداوند بنام تو ستایش و اظهار بندگی می کنم.

و باید توجه داشت این موضوع تأکید می کند که لفظ (با) در بسم الله بمعنای ابتداء می باشد، زیرا موضوع استمداد واستعانت از حق، بطور مستقل در جمله اِياكَ نستعين بیان گردیده است.

### «اسم»

اما اسم در نزد بصریین مشتق از سمو است که بمعنی رفعت باشد و اصلش سَمُو است زیرا که جمعش اسماء است مثل قنوا و اقنوا و مصغرش سَمی و از اسماء محذوفه الاعجاز است به جهت کثرت استعمال و مبنی بر سکونست و علت وصل همزه، تعذر ابتداء بساکن است.

و در نزد کوفیین اشتقاق اسم از وسمه که بمعنای علامت است، می باشد و قول اوّل اصح است چونکه کلمه یی که فاء الفعل او محذوف باشد و همزه وصل متصل به او شده در کلام عرب استعمال نشده چون صله و وصل و عده و وعده. و دلیل دیگر آنکه هرگاه اشتقاق او از وسیم یا سمه حاصل میشد بایست که در حین تصغیر وسیم استعمال نمایند و حال اینکه از عرب در تصغیر اسم وسیم مسموع نگردیده کما اینکه در تصغیر عده و وعده و صله و وصل، و عیده و وصیله شنیده شده است.

### «الله»

این نام مبارک در اصل الاله بوده که همزی دوم آن بر اثر تکرار زیاد حذف شده است ماده اصلی آن بمعنای پرستش و تحیر می باشد و خداوند را از این جهت (اله) نامیده اند که مورد پرستش است و یا اینکه عقول و افکار آدمی در درک ذات آن حیران مانده اند.

جمعی از علماء این اسم را علم می دانند برای ذات واجب الوجود که مستجمع صفات کمالست و از این باب است که از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل شده که فرموده الله اسم اعظم الهی است زیرا دلالت بر تمام اسماء و صفات الهی دارد و



سایر اسماء هر یک اشاره بمرتبه ای از مراتب وجود است.

و این جمع قائلند که این لفظ همیشه موصوف است و هیچگاه صفت واقع نمی شود و این معنی دالست بر علمیت یعنی از جمله دلائلی که اثبات می کند این اسم «الله» علم است، اینست که تمام اسمهای خدا را که از اوصاف معینی حکایت می کند، می توان صفت آن قرار داد ولی نمی توان الله را صفت آنها قرار داد فی المثل صحیح است بگوئیم **اللَّهُ الْعَالِمُ** اما نمی توان گفت **الْعَالِمُ اللَّهُ**.

### «رحمن و رحیم»

اخبار و اقوال علماء در مورد فرق بین این دو اسم متفاوت است.

قول اصح آنست که اشتقاق **رحمن** از **رحمت** است و **رحمت** در لغت بمعنای رقت قلب و انعطاف است بعبارت دیگر **رحمت** یعنی مهربانی که مقتضی تفضل و احسانست<sup>۱</sup>.

و صاحب کشاف گفته، **رحمن** عبرانی و **رحیم** عربی است و کفار قریش در جاهلیت اسم **رحمن** را نمی شناختند کما اینکه از فحوای «وما الرحمن» و مضمون «یکفرون بالرحمن» مفهوم میشود.

و عده ای بر آنند که لفظ **رحمن** عربی است اما در تورات مذکور بوده و میان اهل کتاب مشهور چنانچه در خبر آمده که **عبدالله بن سلام** از حضرت رسول (ص) سؤال نمود که یا رسول الله ما در تورات اسم **رحمن** را بسیار خوانده ایم اما در قرآن کمتر می یابیم این آیه که نازل شد «قل ادعوا الله، أو ادعوا الرحمن» یعنی خواه او را بنام الله خوانند و خواه به نام الرحمن این دو اسم مخصوص اوست.

و عده ای گفته اند: **رحمان** صیغه مبالغه و بر فزونی و کثرت دلالت دارد و مبین این معنی روایتی است که از امام صادق (ع) نقل شده که فرمودند: **الرحمن** اسم خاص است برای صفت عام یعنی **رحمن** اسمی است که اطلاق آن بر غیر خداوند

(۱) بنا بر این وصف خداوند تبارک و تعالی به صفت **رحمت** از قبیل اطلاق سبب بر مسبب است یعنی سببی که **رحمت** است مجاز خواهد بود از انعامی که مسبب است و این مجازات در قرآن بسیار است.

سزاوار نیست زیرا دلالت می کند بر معنای عامی که مهربانی بتمام موجودات باشد پس بهر موجودی خلقت هستی پوشانده و بکمال لایق خود رسانده و خوان نعمت خود را در تمام عوالم وجود گسترده و این عموم رحمت و کمال رأفت بسی واضح است که مخصوص بخداوند است.

و رحیم: اسم عام اللفظ و خاص المعنی است یعنی اسمی است که اطلاق آن بر غیر خداوند هم سزاوار است زیرا دلالت دارد بر صفت خاص که آن صفت در غیر خداوند عبارت از حد و مرتبه رحم و مهربانی هر موجودیست و در خداوند تبارک و تعالی عبارتست از توفیق در دنیا و دین که نتیجه آن آموزش در آخرت است و این فضل و کرم اختصاص به اهل ایمان دارد.<sup>۱</sup>

### «تبصره»:

جار و مجرور نیازمند به متعلقند و متعلق آنها بیک اعتبار دارای چهار صورت است:

- ۱ — هرگاه متعلق جار و مجرور از افعال عموم<sup>۲</sup> و مقدر باشد، در اینصورت اصطلاحاً ظرف را مستقر<sup>۳</sup> نامند مانند: زَيْدٌ فِي الدَّارِ بِتَقْدِيرِ زَيْدٌ كَائِنٌ فِي الدَّارِ.
- ۲ — هرگاه متعلق جار و مجرور از افعال عموم و مذکور باشد، در اینمورد ظرف

(۱) در کشف الأسرار مذکور است: رحمن است که راه را آسان و هموار کند بر عبادان و رحیم است که شمع دوستی برافروزد در دلهای عارفان بنابراین می توان گفت نسبت فیما بین این دو اسم عموم و خصوص است یعنی لفظ رحمن خاص است که بر غیر حق اطلاق نکنند و معنی او عامست و رحیم بر عکس او.

(۲) افعال عموم چهار فعلند که عبارتند از: كَانَ - قَبِلَ - خَصَلَ - وَجَدَ. و مراد از افعال خصوص غیر از این چهار فعلست.

(۳) ظرف مستقر آنست که متعلقش از افعال عموم و واجب الحذف باشد و آنرا مستقر نامند زیرا که ضمیر متعلق محذوف در آن قرار گرفته است مانند: زَيْدٌ «مستقراً استقر» فِي الدَّارِ. بنابراین باید گفت ظرف «مستقر فیه»، ولی کلمه «فیه» را بجهت کثرت استعمال و اختصار در تعبیر حذف نموده اند.

را لغو<sup>۱</sup> نامند مانند: زَيْدٌ كَاتِنٌ فِي الدَّارِ.

۳ — در صورتیکه متعلق جار و مجرور از افعال خصوص و مقدر باشد، ظرف را

لغو خوانند مانند: بِسْمِ اللَّهِ بِتَقْدِيرِ اسْتَعِينِ بِسْمِ اللَّهِ

۴ — در صورتیکه متعلق جار و مجرور از افعال خصوص و مذکور باشد، در

اینصورت نیز ظرف را لغو نامند مانند: مَرَرْتُ بِرَيْدٍ.

تذکر: ظرف مستقر باید یکی از چهار چیز واقع شود:

۱ — حال مانند: رَأَيْتُ الْهَلَالَ «مستقراً یا استقر» بَيْنَ السَّمَاءِ. فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ «كائناً یا

یکون» فِي زِينَتِهِ.

۲ — صله مانند: وَمَنْ «یکونون» عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ. يُسَبِّحُ لَهُ مَا «یکون» فِي السَّمَوَاتِ.

۳ — خبر مانند: زَيْدٌ (کائن یا یکون) عِنْدِي - زَيْدٌ (استقراً یا مستقر) فِي الدَّارِ.

۴ — صفت مانند: رَأَيْتُ طَائِراً «مستقراً یا استقر» فَوْقَ غُصْنٍ یا عَلَى غُصْنٍ.

### «ترکیب بسم الله»:

با حرف جر - اسم مضاف لفظاً مجرور بحرف جر ظرف لغو متعلق به اُستعین  
مفعول بواسطه - الله لفظاً مجرور مضاف الیه.

در اعراب الرحمن و الرحیم چند وجه موجود است:

الف: هر دو مرفوع باشند که در اینصورت خبر برای مبتدای محذوف محسوب  
میگردند مانند، هُوَ الرَّحْمَنُ وَهُوَ الرَّحِيمُ.

ب: هر دو منصوب باشند که در اینمورد «مفعول برای فعل محذوفند مانند،  
أَعْنِي الرَّحْمَنُ وَأَعْنِي الرَّحِيمُ.

ت: هر دو مجرور باشند که در اینصورت صفت برای موصوف «الله» خواهند

بود.

(۱) وجه تسمیه ظرف لغو دو چیز است:

الف: بلحاظ ملغی بودن از عمل در اسم ظاهر و ضمیر.

ب: بجهت مستقر نبودن ضمیر متعلق در او.

أحمدك يا من يرفع إليه صالح العمل وأصلي على نبيك محمد وآله  
المبني لهم كرامة المحل.

ترجمه: حمد می کنم تو را ای کسیکه بالا میرود بسوی او عمل صالح و درود میفرستم بر نبی تو حضرت محمد و آل آنحضرت که بنا نهاده شده برای آنها محل بزرگواری.

ترکیب: أَحْمَدُ فعل ضمیر در او فاعل - ك مفعول به - یا حرف نداء - من موصوله<sup>۱</sup> لفظاً مبني بر سکون محلاً مضموم منادای مفرد معرفه - يَرْفَعُ فعل مضارع - إِلَيْهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به يرفع مفعول بواسطه - صالح اسم مضاف فاعل يَرْفَعُ . الْقَمَل اسم معرفه به ال لفظاً مجرور مضاف الیه و جمله يرفع الیه صالح العمل، صلّه موصول - واو عاطفه - أَصَلِّي فعل و فاعل - عَلَى نَبِيِّ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَصَلِّي مفعول بواسطه و مضاف ك محلاً مجرور مضاف الیه . مُحَمَّد لفظاً مجرور عطف بیان نبی - وآله در اصل و عَلَى آله بوده - عَلَى ال جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَصَلِّي مفعول بواسطه و مضاف، ها مضاف الیه . الْمَبْنِي اسم معرفه به ال لفظاً مجرور صفت ال - لهم جار و مجرور مفعول بواسطه - كرامة اسم مضاف نائب فاعل المبني - الْقَمَل اسم معرفه به ال لفظاً مجرور مضاف الیه.

(۱) یکی از مبنیات موصول و بر دو قسم «اسمی و حرفی» است.

۱ - موصول حرفی عبارتست از چیزیکه باصله خود تاویل بمصدر برده میشود و اینقسم دارای پنج لفظ است که عبارتند از: اَنَّ - اَنَّ - مَا - كَيْ - لَوْ مانند: اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ اَنَّا اَنْزَلْنَاهُ. و هنگامیکه بتاویل مصدر برده شود، گفته میشود، اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ اَنَّا اَنْزَلْنَاهُ.

۲ - موصول اسمی آنست که معنی آن به جمله یا شبه جمله ای بعد از آن محتاج باشد بطور کلی اگر جمله یا شبه جمله ذکر نگردد معنای آن ناقص خواهد بود و جمله ای که معنی اسم موصول را تمام کند، جمله صلّه نامیده میشود مانند: قَرَأْتُ الْكِتَابَ الَّذِي أَخَذْتَهُ. در جمله صلّه باید ضمیر بارز یا ضمیر مستتری وجود داشته باشد که بموصول عود کند مانند: جَانَنِي الَّذِي أَبَوُهُ فَأَيْمٌ در مثال مذکور ضمیر (ه) به موصول «الذي» عود می کند و این چنین ضمیر را عائد صلّه نامند.

أَمَّا بَعْدُ: التَّحْوِيلُ بِأَصُولٍ تُعَرِّفُ بِهَا أَحْوَالُ أَوَاخِرِ الْكَلِمَةِ اِعْرَاباً وَ بِنَاءً.

اما بعد - نحو علمی است به اصول و قواعد که بسبب آن حالتهای آخر کلمه سه گانه «اسم و فعل و حرف» از حیث معرب و مبنی بودن شناخته میشود.<sup>۱</sup>

نحو در لغت بر شش معنی اطلاق میشود:

الف: مثل «جَائِئِي صَبِيَّ نَحْوَكُ» یعنی مثلك.

ب: جهت «دَهَبْتُ نَحْوَ الْبَيْتِ» یعنی جهت البيت.

ج: قصد «نَحَوْتُ نَحْوَزَيْدٍ» یعنی قصد زيد.

د- نوع «هذا الشيء على أربعة أنواع» یعنی على أربعة أنواع.

هـ- مقدار «أخذت نحو الف» یعنی مقدار الف.

و- موضع «قعدت نحو زيد» یعنی موضع زيد.

تبصره: أَمَّا بَعْدُ در اصل بصورت مَهْمَا يَكُ مِنْ شَيْءٍ فَبَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلَاةِ بوده است، ها را قلب به همزه «چونکه ها و همزه قریب المخرجند» و همزه را در اول قرار داده و آنگاه میم را در میم ادغام کردند، أَمَّا شد. و چون أَمَّا از حروف شرط و نیازمند به دو جمله است که جمله اول را شرطیه و جمله دوم را جزائیه می نامند ولی شرط أَمَّا نوعاً محذوف است لذا یکن من شئی را حذف نمودند أَمَّا فَبَعْدُ شد- بعد ظرف

(۱) تعاریف و حدود باید طوری مطرح گردد که جامع افراد و در عین حال مانع اغیار باشد عبارت دیگر هنگامیکه خواسته باشند در باره علمی تعریف نمایند باید طوری باشد که تمام موضوعات و افراد آن علم را شامل شود و همه امور مربوط به غیر آن علم را خارج کند فی المثل زمانیکه می گوئیم، الإنسان حیوان، با ذکر این قید «حیوان» همه افراد حیوان در این تعریف مندرج است و بمجرد ذکر نمودن قید «ناطق» همه افراد خارج و تنها انسان در تحت این تعریف باقی می ماند. در این مقام نیز جناب مصطفی فرمودند: أَلْتَحْوِیْلُ بِأَصُولٍ بِأَنَّهَا تَعَرِّفُ بِهَا أَحْوَالُ أَوَاخِرِ الْكَلِمَةِ اِعْرَاباً وَ بِنَاءً، علم با ذکر این قید همه علوم داخل میشوند اَمَّا بقید «اصول» اصولی را که طبق قواعد و اصولی خاص نیست، خارج میشود و اینکه جناب مصطفی گفت اِعْرَاباً وَ بِنَاءً، علم صرف از این تعریف خارجست زیرا در علم صرف از قواعدی بحث میشود که وزنها و صیغه های کلمات مشخص شده و مطابق شکل و هیئت هر صیغه، خصوصیات معنی روشن و واضح میگردد.

و از اسماء دائم الاضافه و در اين مقام مضاف اليه آن، الحمد والصلوة است که آنرا بقرينه اينکه در اول خطبه ذکر گرديد، حذف نمودند و چون مضاف اليه آن حذف شد، مبنی بر ضم گرديد و بصورت اقا بعد درآمد و چون دخول حرف شرط بر فاء جزائيه ممنوع بود و بايد بين آندو «آقا و فاء» يکی از شش چيز که ذيلاً بيان ميگردد، فاصله شود لذا آنرا حذف نمودند و بصورت اقا بعد درآمد.

۱ - مبتداء مانند: اَما زَيْدٌ فَقَائِمٌ.

۲ - خبر مانند: اَما في الدارِ فَرَزْدٌ.

۳ - مفعول فعل مؤخر مانند: اَما زَيْدٌ أَفَضَرْتُ.

۴ - مفعول فعل محذوف مانند: اَما زَيْدٌ أَفَاتِي ضَرَبْتُه.

۵ - ظرف و جار و مجرور فاصله ميگردد مشروط به اينکه متعلق بمابعد فاء باشند مانند: اَما في الدارِ فَرَزْدٌ قَائِمٌ - اَما عِنْدَكَ فَرَزْدٌ ضَارِبٌ.

۶ - ظرف و جار و مجرور فاصله شود مشروط به اينکه متعلق به آقا باشد مانند: اَما في الدارِ فَاتِي زَيْدٌ ضَارِبٌ. در مثال اخير چون اِنْ از حروف مشبّهه بفعل و دارای صدارت است فلذا مانع ميشود که مابعد در ماقبل آن عمل کند و همچنين مانعست از اينکه ضارب در في الدار عمل کند.

والكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما تعمل وتعمل أو تعمل ولا تعمل أو  
تعمل ولا تعمل أو لا تعمل ولا تعمل.

و کلمه منحصرأ بر سه قسم است اسم - فعل - حرف.

وعلت انحصار كلمه در سه قسم باعتبار اقامه دليلست. دليل نقلی - دليل استقرائی - دليل عقلی:

۱ - دليل نقلی: امام المتقين علی ابن ابیطالب عليه الصلوة والسلام «که خود واضع علم نحو هستند» به ابوالأسود دثلی فرمودند کلمه بر سه قسم است، اسم وفعل و حرف.

۲ - دليل استقرائی: دانشمندان و علماء مربوط به اين علم هر چه قریه ها را

جستجو و تتبع کردند کلمه را از این سه قسم بیشتر نیافتند.

۳ - دلیل عقلی: بعثت اینکه کلمه یا دلالت بر معنای مستقلی ندارد و آن حرف است و یا اینکه دلالت بر معنای مستقلی می کند و همراه با یکی از زمانهای ثلاثه «ماضی و حال و استقبال» نیست که در اینصورت اسم نامیده میشود.

بعبارت دیگر اسم کلمه ای است که معنایش مستقل در مدلولیت است و زمان جزء معنی و مفهوم اسم نیست مانند رجل - کاتب - بنابراین در تعریف اسم داخل میشود کلمه ای را که یکی از زمانها، کل معنای اسم باشد مانند، أفس - الآن - غداً و همچنین داخل در تعریف اسم میشود کلمه ای را که مقترن به یکی از زمانها است لکن عرضاً نه وضعاً مثل اسماء الافعال - اسم الفاعل و اسم المفعول و... و در نتیجه از تعریف اسم مطلق افعال خارج میشود و لولاینکه از افاده در زمان منسلخ شده باشد مانند، نِعَم و بَئْس زیرا این افعال «مدح و ذم» از حیث وضع مقترن به زمان هستند.

و کلمه از حیث اعمال و عدم آن دارای چند صورت است که ذیلاً بیان میشود.

۱ - تَعْمَل و تَعْمَل «عامل و معمول» مانند لَيَضْرِبُ زَيْدٌ در مثال مذکور لام عامل در فعل مضارع است فلذا فعل مجزوم گردیده است و از طرفی زَيْدٌ معمول لیضرب واقع شده، بعبارت دیگر کلمه لیضرب نسبت بمقابل خود معمول و نسبت به مابعد خود عاملست.

۲ - تَعْمَل و لَا تَعْمَل «تنها عامل است و معمول واقع نمیشود» مثل حروف جاره که بر اسم داخل شده و آنها را مجرور می نمایند مانند، مَرَرْتُ بِرَبْدٍ.

۳ - تَعْمَل و لَا تَعْمَل «تنها معمول است و عامل واقع نمیشود» مانند ضمایر که پیوسته ایام معمولند و هیچگاه عامل در چیزی واقع نمیشوند.

۴ - لَا تَعْمَل و لَا تَعْمَل «نه عامل و نه معمولند» مانند سین و سوف و قد و فواتح سور.

والعوامل منها

تتنوع على عشرين نوعاً

« سماعية وقياسية »

فالسماعية منها : ثلاثة عشر نوعاً

والقياسية منها : سبعة أنواع

ونحن نذكر العوامل ونشير الى أصناف معمولاتها بعون الله تعالى  
وُحَسَن توفيقه ومشيته.

عوامل از این کلمات مجموعاً بیست نوع و بر دو قسم «سماعی و قیاسی» است که در این مجموع سیزده نوع آن سماعی<sup>۱</sup> و هفت نوع آن قیاسی<sup>۲</sup> است و ما تمام آن عاملها را همراه با اقسام معمولها بکمک خداوند و حسن توفیق و خواست او اشاره می کنیم.

(۱) سماعی، یعنی کلماتیکه هریک از آنها از اهل زبان شنیده شده و با همان خصوصیت استعمال گردیده است.

(۲) قیاسی، یعنی کلمات نوعی و الفاظیکه تحت عنوانهای کلی مندرج هستند.



## عوامل سماعی

۱۷-۱۹۱

حروف ناصبه	ماولاء مشبهه بلیس	حروف مشبهه بفعل	حروف جازه
۹۴-۱۱۰	۸۷-۹۳	۷۲-۸۶	۱۷-۷۱
افعال مقاربه	افعال ناقصه	جوازم فعل مضارع	نواصب فعل مضارع
۱۴۱-۱۴۴	۱۲۶-۱۴۰	۱۱۶-۱۲۵	۱۱۱-۱۱۵
کلم مجازات	اسماء افعال	افعال قلوب	افعال مدح وذم
۱۶۳-۱۷۶	۱۵۵-۱۶۲	۱۴۹-۱۵۴	۱۴۵-۱۴۸

## اسماء کتابیات

۱۷۷-۱۹۱

## التَّوَعِ الْأَوَّلُ

### من العوامل السَّمَاعِيَّةِ

« حروف تجرّ الاسم فقط »

وهي على المشهور سبعة عشر حرفاً ،

نظمتها بالفارسيّة : با و تا و كاف و لام و واو و مُنْذ و مُدّ خلا رَبُّ حاشا مِنْ  
عَدَا فِي عَنْ عَلَى حَتَّى إِلَى .

اولين نوع از عوامل سماعية حروف جاره ناميده ميشوند و اين حروف تنها اسم  
را مجرور مى نمايند و بنا بر قول مشهور هفده حرفند و من آنها را به اين ترتيب بنظم  
در آوردم :

باء و تا و كاف و لام و واو و مُنْذ و مُدّ خلا

رُبُّ حاشا مِنْ عَدَا فِي عَنْ عَلَى حَتَّى إِلَى .

تبصرة: اسم داراي خصوصياتى است كه در غير آن يافت نميشود:

۱ - اولين خصوصيت اسم جراست يعنى اسم مجرور ميشود و بايد دانست كه  
خود جر بر سه قسم است .

الف - جر به حرف ب - جر باضافه ت - جر به تبع مانند بسم الله الرحمن الرحيم  
كه اسم مجرور بحرف - الله مجرور به اضافه - الرحمن والرحيم مجرور به تبعيت  
مى باشند .

۲ - دیگر از خصوصیات اسم اینست که منادی واقع میشود مانند یازَندُ -  
يَا عَبْدَ اللَّهِ.

۳ - الف ولام، البته مراد از آن، الف ولام تعریف است مانند الرَّجُل.

۴ - تنوین و بر چهار قسم است:

الف: تنوین تمکن آنست که بر اسم منصرف داخل میشود و اسم دیگر آن تنوین صرف است مانند: جَائِي زَندُ.

ب: تنوین تنکیر: مخصوص اسم مبنی است و دلالت می کند که مدخولش غیر معین و نکره است مانند: قَه - صَه.

ت: تنوین عوض و آن بر سه نوع است:

عوض از اسم محذوف مانند: وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى ای کل واحد منهما در مثال مذکور لفظ کل همراه با تنوین «رفع» آورده شده زیرا بدل از اسم محذوف «واحد منهما» است.

عوض از جمله: و یا اینکه تنوین عوض از جمله است مانند تنوین حیثُذِ در مثال وَأَنْتُمْ حَيْثُذِ تَنْظُرُونَ ای حین اذا بلغت الروح الحلقوم.

عوض از حرف محذوف مانند: جَوَارٍ که در اصل جواری بوده، یاء آن حذف گردید و تنوین در اینمقام جانشین حرف محذوف است.

ث: تنوین مقابله بر جمعی را که همراه با «ات» است داخل میشود مانند: مُسْلِمَات.

۵ - دیگر از ویژگیهای اسم، تشبیه و جمع است مانند: «الزیدان - الرجال» و «الزیدون - الرجال».

وهي الظرف حكماً فلا بد لها من متعلق مثله فعلاً كان أو شبهه أو  
معناه.

جار و مجرور از نظر حکم عملی مانند ظرفند یعنی همانگونه که ظرف دارای سه حالت جار و مجرور نیز دارای سه حالتند.

۱ — هرگاه ظرف بعد از معرفه محضه واقع شود، حالت مانند: جَائِنِي زَيْدٌ عِنْدَكَ. بنابراین جار و مجرور نیز هرگاه بعد از معرفه محضه واقع شود، حالت مانند: جَائِنِي زَيْدٌ فِي الدَّارِ.

۲ — و اگر چنانچه ظرف بعد از نکره محضه واقع شود، صفت است مانند: جَائِنِي رَجُلٌ عِنْدَكَ. کما اینکه جار و مجرور هم اگر بعد از نکره محضه واقع شود، صفت است مانند: جَائِنِي رَجُلٌ فِي الدَّارِ.

۳ — ظرف هرگاه بعد از نکره مخصوصه واقع گردد، ذواتمالین «حال — صفت» است مانند: جَائِنِي رَجُلٌ كَرِيمٌ عِنْدَكَ و جار و مجرور نیز هرگاه بعد از نکره مخصوصه واقع شود، دارای همین دو احتمال «حال — صفت» خواهد بود مانند: جَائِنِي رَجُلٌ كَرِيمٌ فِي الدَّارِ.

فلا بد لها من متعلق..... جار و مجرور حتماً نیازمند به متعلق هستند کما اینکه ظرف نیز محتاج به متعلق است و متعلق جار و مجرور باید یکی از اموری که ذیلاً بیان میشود، باشد:

- ۱ — فعل مانند: اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ.
- ۲ — شبه فعل مانند: غَيْرَ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ.
- ۳ — اسم فعل مانند: عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ.

### فان كان عامّاً مقدراً فمستقرّ وآلا فلغو.

اگر چنانچه متعلق جار و مجرور از افعال عام و مقدر باشد جار و مجرور را در اصطلاح ظرف مستقر می نامند مانند: زَيْدٌ فِي الدَّارِ بِتَقْدِيرِ زَيْدٌ كَائِنٌ فِي الدَّارِ وَآلَا ظرف لغو نامیده میشود.<sup>۱</sup>

(۱) همانطوریکه قبلاً عنوان گردید در یک صورت ظرف را مستقر و در سه صورت دیگر لغو نامیده اند.

## فَمِنْ

لاِبْتِدَاءِ الْغَايَةِ مَكَانًا نَحْوِ سِرْتُ مِنَ الْبَصْرِ إِلَى الْكُوفَةِ أَوْ زَمَانًا نَحْوِ  
صُمْتُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ أَوْ غَيْرَهُمَا نَحْوِ قَرَأْتُ مِنْ آيَةِ كَذَا.

یکی از حروف جازه مِنْ و دارای معانی مختلفی است.

اِبْتِدَاءِ مَقْصُودِ مَكَانِي مَانَد: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرِ إِلَى الْكُوفَةِ «سیر کردم از ابتدای  
بصره تا انتهای کوفه» سِرْتُ فَعْل و فاعل — مِنَ الْبَصْرِ جَار و مجرور ظرف لغو متعلق  
به سِرْتُ مفعول بواسطه.

و هَمْچنین مِنْ برای اِبْتِدَاءِ در زمان نیز آورده میشود مانند: صُمْتُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ  
«روزه گرفتم از ابتدای روز جمعه» صُمْتُ فَعْل و فاعل — مِنْ يَوْمِ جَار و مجرور  
ظرف لغو متعلق به صُمْتُ مفعول بواسطه و مضاف الْجُمُعَةِ مضاف الیه. و یا اینکه  
مِنْ برای غیر زمان و مکان آورده میشود مانند: قَرَأْتُ مِنْ آيَةِ كَذَا «قرائت نمودم از آیه  
اینچنینی.» قَرَأْتُ فَعْل و فاعل — مِنْ آيَةِ جَار و مجرور ظرف لغو متعلق به قَرَأْتُ  
مفعول بواسطه و مضاف — كَذَا از کنایات، محلاً مجرور مضاف الیه<sup>۱</sup>.

وَلِلتَّبِيْنِ نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَعِنْدِي عَشْرُونَ  
مِنَ الدَّرَاهِمِ.

مِنْ برای تبیین جنس «بیان و توضیح مطلب» نیز آورده میشود مانند: فَاجْتَنِبُوا  
الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ. «اجتناب کنید از پلیدی که از جنس بتها یا عبارتست از بتها».  
فَاجْتَنِبُوا فَعْل و فاعل — الرِّجْسَ مَنْصُوب بنزع خافض — مِنَ الْأَوْثَانِ جَار و مجرور  
ظرف لغو متعلق به فَاجْتَنِبُوا، مفعول بواسطه.

(۱) کنایه اسمی است که بطور مبهم به مقدار یا وصف چیزی اشاره کند. کنایات معروف عبارتند از: كَمْ  
«چندین» گَائِن «چه بسیار» كَذَا «چنین» كَيْتَ وَذَيْت «چنین و چنان». غالباً بعد از الفاظ كَمْ وَكَائِن  
و كَذَا، معدود می آید و آن را تمیز می نامند، مانند: كَمْ مِنْ فِيهِ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ. وَكَائِنٌ مِنْ نَبِيٍّ  
فَاتَلَ مَقَّةَ رَبِّیُّوْنَ كَثِيرٌ.

وَعِنْدِي عِشْرُونَ مِنَ الدَّرَاهِمِ «در نزد من بیست درهم است».

عِنْدَ ظرف و مضاف متعلق است به عامل مقدر «حاصل» خبر مقدم ی مضاف الیه — عِشْرُونَ مبتدای مؤخر — مِنَ الدَّرَاهِمِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر محلاً مرفوع صفت عشرون.

تبصره: بعضی از مواقع مجرور در کلام عرب بدون حرف جر استعمال میگردد در این مورد دیگر مجرور نخواهد بود بلکه منصوب میشود و آنرا منصوب بنزع خافض «منصوب بخاطر برداشتن حرف جر» می نامند مانند: إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ که اهدنا الى الصراط و یا «وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ» در اصل مِنْ قَوْمِهِ بوده است.

و منصوب بنزع خافض در چند مورد قیاسی است:

۱ — همراه اَنْ مانند: أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ که در اصل مِنْ أَنْ جَاءَكُمْ بوده است.

۲ — همراه اَنْ مانند: عَجِبْتُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ که در اصل مِنْ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ بوده است.

و در غیر این موارد سماعی است مانند: ذَهَبْتُ إِلَى السَّامِ که در اصل ذَهَبْتُ إِلَى السَّامِ بوده است.

وَلَتَّبِعِيضُ نَحْوُ أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ وَلِلْبَدَلِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً.

و همچنین مِنْ برای تبعیض نیز استعمال میگردد مانند: أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ «بعضی از درهما را گرفتم».

أَخَذْتُ فعل و فاعل — مِنَ الدَّرَاهِمِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَخَذْتُ مفعول بواسطه.

و للبدل..... مِنْ برای بدل نیز آورده میشود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً «اگر خواسته بودیم قرار داده بودیم بدل از شما ملائکه را».

واو عاطفه — لَوْ شَرِطِيهٗ نَشَاءُ فعل و فاعل این جمله فعل شرط — لام حالیه — جَعَلْنَا فعل و فاعل و جزای شرط — مِنْكُمْ جار و مجرور مفعول دَوَمَ جَعَلْنَا — فَلَايَكَّةَ منصوب مفعول اَوَّل.

وَلِلتَّعْلِيلِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ يَغْضِي حَيَاءً وَيَغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَايَكَلَمْ إِلَّا  
حِينَ يَبْتَسِمُ وَلِلظَّرْفِيَّةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ.

مِنْ برای تعلیل نیز آورده میشود مانند قول شاعر: یغضی حياءً.... «می پوشانید سید سجاد (ع) دو چشم خویش را و پوشیده میشد چشمهای مردم از هیبت آنحضرت پس تکلم نمیشد مگر هنگامیکه آن حضرت تبسم میفرمودند. و شعر مذکور در اصل این چنین بوده است:

يُغْضِي سَيِّدُ السَّاجِدِينَ عَيْنَهُ حَيَاءً وَيُغْضِي عَيْنَ النَّاسِ مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَايَكَلَمْ كَلَامَ  
إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ.

یغضی فعل — سید فاعل و مضاف — الساجدين مضاف الیه — عینیه مفعول به و مضاف، ها مضاف الیه که در اصل عینین بوده و بجهت اضافه شدن به ضمیر نون آن ساقط گردید. حياءً منصوب مفعول له — واو عاطفه یغضی فعل مجهول — عیون نائب فاعل و مضاف — النَّاس مضاف الیه — من مهابة جار و مجرور ظرف لغو متعلق به یغضی مفعول بواسطه و مضاف — ها مضاف الیه — فاء تفریع — لا نافية

(۱) لَوْ همراه با فعل ماضی آورده میشود و اگر چنانچه بر فعل مضارع داخل شود معنی آن تأویل بماضی میشود مثل لَوْ شَاءَ لَمَسَخْنَاهُمْ «اگر خواسته بودیم هرآینه مسخ کرده بودیم ایشان را». و لَوْ مخصوص بفعل است مثل إِنْ مگر اینکه گاهی پس از إِنْ واقع میشود و در این وقت بعد از إِنْ فعلی در تقدیر گرفته میشود مانند: وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا «وَلَوْ تَبَتَّ صَبْرُهُمْ».

و جواب لَوْ یا تنها معنای ماضی است مثل لَوْ لَمْ يَفْتُلْ لَمْ يَفْتُلْ و یا اینکه لفظاً ماضی است و در این هنگام اگر مثبت باشد بهتر است خبرش مقرون بلام «تسویف» باشد البته گاهی بدون لام آورده میشود و اگر چنانچه منفی باشد حکمش بر عکس است مثل لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ، لَوْ شَاءَ جَعَلْنَاهُ أَجَاجًا - لَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا قَلَّلْنَاهُ،

وَلَوْ لَمْ تَطْلُ الْخِيَارَ لَمَّا افْتَرَقْنَا وَلَكِنَّ الْخِيَارَ مَعَ الْبَالِي

— یکلم فعل مجهول — کلام نائب فاعل — إَلا حرف استثناء — حین مفعول فیه —  
 یتسم فعل و فاعل این جمله محلاً مجرور مضاف الیه و در ضمن جمله یتسم در  
 معنی مستثنی است.

وللظرفیة ..... مِنْ برای ظرفیت نیز آورده میشود و هنگامیکه برای ظرفیت ذکر  
 شود، بمعنای فی خواهد بود مانند: مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ «چه چیز را در زمین خلق  
 کردند».

ما استفهامیه محلاً منصوب مفعول به — ذَا زائده — خَلَقُوا فعل و فاعل.

تبصره: البته جمله مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ را به دو طریق دیگر هم می توان  
 ترکیب نمود:

۱ — ما استفهامیه محلاً مرفوع مبتداء — ذَا اسم اشاره محلاً مرفوع خبر — خَلَقُوا  
 فعل و فاعل — مِنَ الْأَرْضِ مفعول بواسطه.

۲ — مَاذَا مجموعاً بمعنای أَیِّ شَیْءٍ — أَیِّ مضاف و مفعول به — شَیْءٍ مضاف  
 الیه — خَلَقُوا فعل و فاعل — مِنَ الْأَرْضِ — مفعول بواسطه.

هدایه: آنچه که عَلَت وقوع فعل را بیان کند، مفعول له نامیده میشود مانند:  
 قُمْتُ إِجْلَالاً لِلْمُعَلِّمِ «برای احترام معلم برخاستم».

مفعول له در صورتی منصوب میشود که مصدر باشد و همچنین با عاملش در وقت  
 و در فاعل متحد باشد مانند: ضَرَبْتُهُ تَأْدِیاً «او را برای تأدیب زدم».

تأدیب مصدر است و فاعل تأدیب و فاعل زدن یک نفر است و از طرفی زمان  
 تأدیب هم یکی است فلذا منصوب شده و إَلا باید با لام ذکر شود مانند: وَالْأَرْضُ  
 وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ زیرا (أَنَام) مصدر نیست و مانند: تَهَيَّأْتُ لِلْسَفَرِ که اتحاد در وقت ندارد  
 و آماده شدن پیش از سفر است.

و مانند: جِئْتُكَ لِمَجِئِكَ إِيَّايَ «آدم چون تو بمن محبت نمودی». در مثال  
 مذکور فاعل محبت با فاعل آمدن یکی نیست.

تذکر: اسم در دو مورد مجرور است یکی مجرور به حرف جر و دیگری مجرور  
 به اضافه.



اضافه عبارتست از نسبت دادن اسمی به اسم دیگر به تقدیریکی از حروف «من - فی - لام» مانند: خاتَمٌ ذَهَبٍ = خاتَمٌ مِنْ ذَهَبٍ. سَاكِنُ الدَّارِ = سَاكِنٌ فِي الدَّارِ. كِتَابٌ مُحَمَّدٍ = كِتَابٌ لِمُحَمَّدٍ.

## «اقسام اضافه»

اضافه بیک اعتبار بر دو قسم است:

- ۱ - اضافه لفظی: چنانکه می دانیم اسم فاعل مانند فعل به فاعل «در صورت لازم بودن» یا بفاعل و مفعول «در صورت متعدی بودن» نیازمند است. صفت مشبّهه و اسم مفعول نیز مانند فعل معمول دارند یعنی هرگاه این نوع اسمها به معمول خود اضافه شوند اضافه را لفظی می نامند و اضافه تنها مفید تخفیف است مانند: ضاربٌ زَئِدٍ - ضاربٌ بَا زَئِدٍ - ضاربٌ بَا زَئِدٍ.
- ۲ - اضافه معنوی: آنستکه مضاف الیه بتقدیریکی از حروف جاره «من - فی - لام» مجرور شود.

و این نوع اضافه دارای دو فائده است:

- ۱ - فائده تعریف، مشروط به اینکه مضاف الیه معرفه باشد مانند: عَلَامٌ زَئِدٍ.
  - ۲ - فائده تخصیص، مشروط به اینکه مضاف الیه نکره باشد مانند: عَلَامٌ رَجُلٍ.
- و همانطوریکه عنوان شد در اضافه معنوی باید حرف جر در تقدیر باشد حال اگر مضاف الیه از جنس مضاف باشد در اینصورت بتقدیر مِنْ است مانند: خاتَمٌ فِضَّةٍ بتقدیر خاتَمٌ مِنْ فِضَّةٍ.
- و یا اینکه مضاف الیه ظرف برای مضاف است در اینصورت حرف جر مقدر (فی) است مانند: صَلَوَةُ اللَّيْلِ بتقدیر صَلَوَةٌ فِي اللَّيْلِ.
- و اما اگر مضاف الیه غیر این دو صورت باشد حرف مقدر لام است مانند: عَلَامٌ زَئِدٍ بتقدیر عَلَامٌ لِرَئِدٍ.

و باید خاطر نشان ساخت دیگر از فائده های اضافه معنوی آنستکه مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث کسب تأنث می کند یا بالعکس یعنی مضاف مؤنث از مضاف الیه

مذکر کسب تذکیر می کند مشروط به اینکه از مضاف مستغنی باشیم مانند: کَمَا شَرَقْتُ صَدْرُ الْقَنَاءِ مِنَ الدِّمِ «همچنانکه روشن شد سینه نیزه از خون».

در این مثال صدر مذکر است و از مضاف الیه القنائة کسب تأنیث نموده و به همین جهت فعلش مؤنث است؛ و در ضمن شرط مذکور را داراست چونکه با بودن القنائة از ذکر نمودن صدر بی نیاز خواهیم بود و مثل: إِنْ أَرَادَ الْعَقْلُ مَكْسُوفَ بِطَوَعِ هَوًى «نور عقل گرفته میشود بسبب متابعت نمودن از خواهشهای نفس». در مثال مذکور انارة با اینکه مؤنث است از مضاف الیه «عقل» کسب تذکیر نموده فلذا خبرش «مکسوف» مذکر است و شرط مذکور را داراست زیرا اگر انارة را حذف کنیم با بودن مضاف الیه «العقل» مفید معنی است.

وتكون زائدة في غير الموجب أي المنفي نحو ما من إله إلا الله وهل من خالق غير الله ولا تؤذ من أحد.

و همچنین من در مواردی که ذیلاً بیان میگردد، زائده واقع میشود:

۱- نفی مانند: مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ «نیست الهی موجود غیر از خدا».

ما نافیہ - مِنْ زائده - إله مجرور به حرف جر تعلق به چیزی نگرفته محلاً مرفوع مبتداء - مَوْجُودُ که محذوف است، خبر مبتداء إِلَّا حرف استثناء - الله بدل بر محل اله.

۲- استفهام مانند: هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ «آیا خالق غیر از خدا است؟»

هَلْ استفهامیه - مِنْ زائده - خَالِقٌ لفظاً مجرور بحرف جر تعلق به چیزی نگرفته، محلاً مرفوع مبتداء - غیر اسم نکره لفظاً مرفوع فاعل خالق و سد مسد خبر - الله مجرور مضاف الیه.

۳- نهی مانند: وَلَا تُؤْذِ مِنْ أَحَدٍ «احدی را آزار مده».

(۱) جناب مصطفی فرمودند من در کلام منفی زائده واقع میشود اما برای هل استفهامیه و لا نافیہ نیز مثالی ذکر نموده اند، شاید مقصودشان اینست که بین «لَا نافیہ و لا نافیہ و هل استفهامیه» از نظر حکم عملی فرقی وجود ندارد.

لا ناهیه — تُؤذ فعل و فاعل — مِنْ زائده — أَخَذ اسم نکره لفظاً مجرور بحرف جر تعلق به چیزی نگرفته محلاً منصوب مفعول به.

## وإلى

لانتهاه الغاية مكاناً نحو سرت من البصرة الى الكوفة أوزماناً نحو اتموا الصيام الى الليل أو غيرهما نحو قلبي إليك وتكون بمعنى مع قليلاً نحو ولا تأكلوا أموالهم الى أموالكم.

یکی از حروف جاره (إلى) و برای معانی مختلفی آورده میشود:

انتهاى مقصود در مكان مانند: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ «سیر کردم از ابتدای بصره تا کوفه». سِرْتُ فعل و فاعل — مِنَ الْبَصْرَةِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به سِرْتُ مفعول بواسطه — إِلَى الْكُوفَةِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به سِرْتُ مفعول بواسطه.

أوزماناً.... و همچنین إلى برای انتهاء مقصود در زمان نیز استعمال میگردد مانند: اِثْمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ «روزه را تا شب با تمام برسانید». اتموا فعل و فاعل — الصَّيَام اسم معرفه به ال، لفظاً مفتوح مفعول به — إِلَى اللَّيْلِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به اتموا، مفعول بواسطه.

أو غيرهما.... و یا اینکه إلى در غیر زمان و مکان استعمال میشود مانند: قَلْبِي إِلَيْكَ «قلبم مشتاق بسوی توست».

قلب اسم مضاف محلاً مرفوع مبتداء و مضاف — ي مضاف اليه — إلى حرف جر — ك لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور به حرف جر — این جار و مجرور «إليك» ظرف مستقر متعلق به مشتاق محذوف، خبر

وتكون.... إلى بمعنای مع قليلاً آورده میشود مانند: وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ «اموال ایشان را با اموال خود نخوريد».

لا ناهیه — تَأْكُلُوا فعل و فاعل — أَمْوَال مفعول به و مضاف — هُمْ ضمير بارز

لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور مضاف الیه — إلی اُمّوالِ جار و مجرور و مضاف، ظرف لغو متعلق به لا تأکلوا مفعول بواسطه — کُم ضمیر بارز لفظاً مبنی بر سکون محلاً مجرور مضاف الیه.

تبصره: ضمیر اسمی است که بر متکلم یا مخاطب یا بر غائبی که سابقاً نام آن ذکر شده است دلالت کند مانند: أَنَا «من»، أَنْتَ «تو»، هُوَ «او».

و همانطوری که ضمیر در زبان فارسی به ضمیر متصل و منفصل تقسیم میشود در زبان عربی هم ضمیر بر دو قسم «متصل — منفصل» است.

۱ — ضمیر منفصل، ضمیر است که ممکن است جمله با آن شروع شود مانند: أَنَا جَالِسٌ — أَنْتَ ذَاهِبٌ — هُوَ ضَارِبٌ.

۲ — ضمیر متصل: ضمیر است که در تلفظ باید به کلمه پیوندد مانند: یاء در کتابی و کاف در أُحِبُّکَ و هاء در لَه.

ضمیر متصل بر دو قسم است:

۱ — ضمیر متصل مرفوع که همیشه به فعل متصل است.

۲ — ضمیر متصل منصوب و مجرور که گاهی به اسم و زمانی به فعل و برخی از موارد به حرف متصل میشود. ضمائر متصل مرفوعی عبارتند از:

الف برای مثنی — و او برای جمع مذکر — نون برای جمع مؤنث — یاء برای مفرد مؤنث مخاطب در مضارع و امر و ضمائر «تَ - ثَمَا - تُم - تِ - ثَمَا - تُنَّ» برای صیغه های مخاطب ماضی، ضمیر (تُ) برای متکلم وحده ماضی و ضمیر (نا) برای متکلم مع الغیر ماضی.

این یازده ضمیر به فعل معلوم و همچنین فعل مجهول متصل میگردند البته اگر به فعل معلوم متصل باشند (فاعل) و اگر چنانچه به فعل مجهول متصل شوند (نائب فاعل) هستند.

ضمائر متصل منصوب و مجرور عبارتند از:

مذکر غایب: هُ - هُمَا - هُم

مؤنث غایب: هَا - هُمَا - هُنَّ

مذکر مخاطب: كَ - كُما - كُمْ

مؤنث مخاطب: كِ - كُما - كُنَّ

متكلم وحده: ي

متكلم مع الغير: نا.

این ضمایر چنانچه به اسم متصل شوند مضاف الیه خواهند بود مانند: قَلَمُهُ - كِتَابُكَ - كِتَابِي، و اگر به فعل متصل شوند مفعول به هستند مانند: أَخَذَهُ - نَصَرَكَ - ضَرَبْتَنِي و این نوع ضمایر به حروف مشبّه بفعل و همچنین حروف جاره متصل میشوند، مانند إِنَّكَ مُشْتَقٌّ إِلَيْهِ.

## والباء

للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه  
بثياب السفر ومنه سبحانه ربّي العظيم وبحمده.

یکی دیگر از حروف جاره باء و در معانی مختلفی استعمال میگردد.  
استعانة: مانند: بسم الله الرحمن الرحيم، ترکیب این جمله قبلاً بیان گردید.  
مصاحبة: مانند: دَخَلْتُ عَلَيْهِ ثِيَابِ السَّفَرِ «بر او وارد شدم در حالیکه مجلس  
لباس سفر بود».

دَخَلْتُ فعل و فاعل — عَلَيْهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دَخَلْتُ مفعول  
بواسطه ثِيَابِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دَخَلْتُ مفعول بواسطه و مضاف —  
السَّفَرِ اسمی است معرفه به الف و لام مجرور مضاف الیه.<sup>۱</sup>

(۱) معرفه به معنی شناختن است و اسم معرفه اسمی است که بر مفهوم معین و نامیهم دلالت کند مانند -  
زَيْد

نکره به معنی ناشناس است و اسم نکره اسمی است که بر مفهوم نامعین و مبهم دلالت کند مانند:  
رَجُلٌ - بَلَدَةٌ. هرگاه خواسته باشیم شخص یا چیزی را به مخاطب خود معرفی کنیم ممکن است یکی از  
چند وسیله ذیل را بکار ببریم:

۱ — به وسیله نام مخصوص آن. مانند:

جَاءَ أَحْمَدُ - ذَهَبْتُ إِلَى بَقْدَادَ.

ومنه.... در این مثال نیز باء برای مصاحبت آمده است مانند: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ. «تسبیح می کنم تسبیح کردنی را که اختصاص به پروردگار دارد در حالیکه مصاحب حمد او هستم».

و تقدیر جمله اینچنین میشود: اُسِّحُّ سُبْحَانًا رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَأَنَا مُصَاحِبٌ بِحَمْدِهِ. سُبْحَانُ مصدر مفعول مطلق و مضاف، متعلق بعامل مقدر (اسبح) - رَبِّ صفت مشبَّهه مضاف الیه و مضاف - ي مضاف الیه - الْعَظِيم اسم معرفه به آن مجرور صفت رب - واو عاطفه - أَنَا مبتداء - بحمد جار و مجرور ظرف لغو متعلق به مُصَاحِب و مضاف - ها مضاف الیه.

تبصرة: مفعول مطلق مصدری است همجنس یا هم معنی با فعلی که قبلاً ذکر گردیده است گاهی مفعول مطلق نوع فعل را بیان می کند مانند: نَظَرْتُ فِي الْكِتَابِ نَظَرَ الْمُحَقِّقِ و گاهی تعداد یا مقدار وقوع فعل را روشن می کند مانند: جَلَسْتُ جَلَسَةً أَوْ جَلَسَتَيْنِ و نیز محتمل است مفعول مطلق فعل را تأکید نماید، مثال: ذَهَبْتُ ذَهَابًا. بنابر این می توان گفت مفعول مطلق بر سه نوع است:

۱ - مفعول مطلق نوعی ۲ - مفعول مطلق عددی ۳ - مفعول مطلق تأکیدی.

گاهی احتمال دارد فعل حذف شود و مفعول مطلق جانشین آن گردد و این مورد بیشتر در دعا بکار میرود مانند: سَقِيًّا لَكَ. باید توجه داشت الفاظی از قبیل سُبْحَانَ و أَيْضًا وَ لَيْتَكَ مفعول مطلقند و همیشه عامل آنها حذف میشود.

←

نام مخصوص هر شخص و هر چیزی را که شامل افراد همجنس آن نشود در فارسی اسم خاص و در عربی اسم عَلم نامند.

۲ - بوسیله استعمال ضمیر مانند: هُوَ قَائِمٌ.

۳ - بوسیله اشاره به شخص یا چیز مورد گفتگو مانند: جَاءَ ذَلِكَ الرَّجُلُ - أَغْطَانِي هَذَا الْكِتَابُ.

۴ - بوسیله معرفی با جمله مانند: جَاءَ الَّذِي تَشْتَرِي مِنْهُ كُتُبَكَ. در این مثال جمله ای که برای معرفی بکار رود صله نام دارد و اسمی را که بوسیله جمله صله معرفی میشود موصول نامیده میشود.

۵ - برای آنکه شنونده را متوجه سازیم که به آن سابقه ذهنی دارد و این مورد در عربی به وسیله افزودن آن بر اسم نکره حاصل میشود.

۶ - اسمی را که در مقام معرفی آن هستیم به نام شخصی یا چیزی که شنونده آن را می شناسد، اضافه می کنیم مانند: أَخَذْتُ كِتَابَ عَلِيٍّ - ذَهَبْتُ إِلَى سُوقِ بَغْدَادَ.

در پاره‌ای از مواقع صفت مفعول مطلق را جانشین موصوف می‌کنند و خود مفعول مطلق را که موصوف است حذف می‌نمایند مانند: ضَرْبُهُ شَدِيداً = ضَرْبُهُ ضَرْباً شَدِيداً.

وللإصاق اما حقيقة نحوه داء أو مجازاً نحو مررت بزید أي قرب  
مروري منه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعديّة نحو ذهبت بزید أي  
صيرته ذاهباً.

باء برای الصاق نیز آورده میشود، الصاق بمعنای وصل کردن و چسبانیدن و بر دو قسم است:

۱ - حقیقی مانند: بَزَيْدُ دَاءٌ «بزید مرضی چسبیده است».

بَزَيْدُ جار و مجرور ظرف لغو متعلق بعامل مقدر «التصق» خبر مقدم<sup>۱</sup> داء اسمی است نکره، مرفوع، مبتدای مؤخر.

۲ - مجازی مانند: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ «به زید نزدیک شدم» مقصود این نیست که متکلم بزید متصل شده است بلکه تنها بزید نزدیک شده است.

(۱) قاعده کلی در باب مبتدا و خبر اینچنین است که مبتدا قبل از خبر آورده شود و خود خبر مؤخر گردد زیرا خبر در حقیقت برای مبتدا بمنزله وصف است بنابراین حق خبر تأخیر است کما اینکه وصف بعد از موصوف ذکر میشود مانند: زَيْدٌ غَالِمٌ، غَالِمٌ خبر برای زید و در واقع می‌توان گفت وصف اوست کما اینکه گفته میشود زَيْدٌ غَالِمٌ.

اما گاهی خبر بر مبتدا مقدم میشود و گاهی واجب است که مبتدا حتماً پیش از خبر ذکر شود. موارد تقدیم خبر بر مبتدا:

الف: هرگاه مبتدا نکره و خبر شبه جمله باشد، در اینصورت واجب است که خبر قبل از مبتدا ذکر شود مانند: عِنْدِي دِرْهَمٌ «نزد من درهمی است»، لِي وَطَرٌ «برای من حاجتی است».

ب: و همچنین واجب است تقدیم خبر در صورتی که مبتدا محصور فیہ باشد یعنی بعد از لا یا إنا یا دیگر ادوات استثناء واقع شود مانند: مَا خَالِقٌ إِلَّا اللَّهُ «آفرید گاری جز خدا نیست».

ت: در صورتیکه خبر از اسماء لازم الصدر باشد بر مبتدا مقدم میگردد مانند: أَيْنَ مَنْ عَلِمْتُهُ نَصِيراً «کجاست کسی که دانستم او را یاری کننده؟»

ح: هرگاه در مبتدا ضمیری باشد که به خبر عود می‌کند در اینمورد نیز خبر بر مبتدا مقدم میگردد مانند: فِي الدَّارِ ضَاحِكُهَا، فِي الدَّارِ خَيْرٌ مَقْدَمٌ و صاحب مبتدای مؤخر و ضمیرها مضاف الیه است.

مَرَزْتُ فعل و فاعل - بَرَيْدُ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به مَرَزْتُ مفعول بواسطه.  
وللمقابلة.... و همچنین باء برای مقابله نیز آورده میشود مانند: بَعْتُ هَذَا بِهَذَا  
«فروختم این را به این».

بَعْتُ فعل و فاعل - هَذَا اسم اشاره لفظاً مبني بر سکون محلاً منصوب مفعول به -  
بهذا جار و مجرور ظرف لغو متعلق به بَعْتُ مفعول بواسطه.

تبصره: هرگاه بخواهند شخص یا چیزی را با اشاره حسّی نشان دهند اسم  
اشاره بکار می برند و شخص و شیء مورد اشاره را مشار الیه می نامند و در زبان  
عربی اسم اشاره با مشار الیه خود از جهت مذکر بودن و همچنین مؤنث بودن و نیز  
از جهت مفرد و مشتی و جمع بودن مطابقت می نماید مانند: رَأَيْتُ هَذَا الْكِتَابَ،  
حَفِظْتُ هَذِهِ الْكَلِمَةَ.

اسم اشاره بر حسب دوری و نزدیکی مشار الیه بر سه قسم است:

۱ - اشاره قریب که ألفاظ آن عبارتند از: ذَا - ذَاكَ - تَا - تِي - يَه - يَه - ذَه - تَانِ - اُولَاءِ -

۲ - اشاره متوسط که الفاظ آن عبارتند از: ذَاكَ - تَيْكَ.

۳ - اشاره بعید که الفاظ آن عبارتند از: ذَلِكَ - ذَانِكَ - تِلْكَ - تَانِكَ - اُولَئِكَ.

البته کلمات ذَانِكَ - تَانِكَ - اُولَئِكَ برای اشاره متوسط هم بکار می روند.

و همچنین برای اشاره بمکان بعید الفاظ دیگری نیز استعمال میشوند:

۱ - ثُمَّ بفتح ثاء مثله و در حالت وقف با هاء سکت گفته میشود، ثُمَّ.

۲ - هُنَا بفتح ها و تشدید نون.

۳ - هُنَالِكَ در این اسم جائز نیست هاء تنبیه بآن ملحق شود جناب ابن مالک در

نکت که حاشیه بر مقدمه ابن حاجب است، معتقدند هُنَالِكَ در اشاره بزمان بعید نیز  
استعمال میشود و به این آیه شریفه «هُنَالِكَ تَبْلُو كُلَّ نَفْسٍ مَا سَلَفَتْ» استدلال نموده  
است.

وللتعدية.... باء برای تعدیه نیز آورده میشود مانند: ذَهَبْتُ بِرَيْدٍ «زید را روانه

کردم». ذَهَبْتُ فعل و فاعل - بَرَيْدُ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به ذَهَبْتُ مفعول  
بواسطه.



وللقسم نحو بالله لأفعلن كذا وللسببية نحو ضربت بسوء أذبه وللبدل  
نحو: فليت لي بهم قوماً إذا ركبوا؛ شئوا الاغارة فرساناً وركباناً.

وللقسم.... باء برای قسم آورده میشود مانند: بِاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا «بخدا سوگند  
البتّه هرآینه انجام میدهم اینچنینی) بِاللَّهِ جَارٌ وَمَجْرُورٌ ظَرْفٌ لِفِعْلِ مُتَعَلِّقٌ بِهِ أَقْسِمُ،  
مفعول بواسطه - لام جواب قسم و تأکید - أَفْعَلَنَّ فعل و فاعل و مؤکد بنون تأکید  
ثقیله - كَذَا لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب مفعول به.

وللسببية.... باء برای سببیت نیز آورده میشود مانند: ضَرَبْتُ بِسُوءِ أَذْيِهِ «زدم او را  
چون بدرفتار بود». ضَرَبْتُ فعل و فاعل - ها مفعول به - بِسُوءِ جَارٌ وَمَجْرُورٌ ظَرْفٌ لِفِعْلِ  
متعلق به ضربته مفعول له و مضاف - ادب اسم، مضاف الیه و مضاف - ها مضاف  
الیه. ۱

وللبدل.... باء برای بدل هم آورده میشود مانند: قَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا إِذَا رَكِبُوا  
شئوا الاغارة فرساناً وركباناً.

«ایکاش عوض و بدل از این جماعت قومی داشتم هنگامیکه سوار میشدند  
پراکنده میکردند بعلت غارت نمودن اسب سوارها و شتر سوارها را یا در حالیکه  
اسب سوار و شتر سوار بودند».

لَيْتَ از حروف مشبّهه بفعل - لی جَارٌ وَمَجْرُورٌ ظَرْفٌ مُسْتَقَرٌّ مُتَعَلِّقٌ بِهِ حَاصِلٌ،  
خبرِ مُقَدِّمٌ لَيْتَ - بِهِمْ جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقٌ بِعَامِلٍ مُقَدَّرٍ مُحَلّاً مُنْصَوْبٌ حَالٌ بَرای

(۱) تتابع اضافات عبارتست از پی در پی و پشت سرهم آوردن اضافات در زبان عربی مانند شعر ابن  
بابک:

حُمَاةٌ جَرَعُوا حَوْثَةَ الْجَنْدَلِ اشْتَجَعِي قَانَتْ بِقَزَائِي مِنْ سُعَادٍ وَتَشْمَعِي.

در بیت فوق حمامه به جرعی و جرعی به حومه و حومه به جندل اضافه شده است.

و در فارسی مانند این شعر:

بسان برف در سن جوانی گشت موی من ز درد و داغ و دوری عزیز ماهروی من.

در مصرع دوم این شعر، کلمه درد، بداغ و داغ به دوری و دوری به عزیز و عزیز به ماهروی و ماهروی بمن  
اضافه شده است.

تتابع اضافات در صورتیکه موجب ثقل لفظ شود خلاف فصاحت است

ضمیر مجرور «لی» - قَوْماً منصوب اسم مؤخر لَیْتُ - إذا ظرفیه متعلق به شنوا مفعول  
 فیهِ - رَكِبُوا فعل و فاعل - شَتُوا فعل و فاعل - الْأَغَارَةُ مفعول له - فَرَسَانَا وَرُكْبَانَا حال.

وَلِلتَّفَدِيَةِ نَحْوَابِي أَنْتَ وَأَمِي وَبِمَعْنَى عَنْ نَحْوَسَلِّ سَائِلَ بِعَذَابٍ  
 وَاقِعٍ وَبِمَعْنَى فِي نَحْوَبِيدِكَ الْخَيْرِ وَبِمَعْنَى اللَّامِ نَحْوَوَاذِ فَرَقْنَا بِكُمْ  
 الْبَحْرِ وَبِمَعْنَى مِنْ نَحْوَعَيْنَا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ.

و همچنین باء برای تفدیه نیز آورده میشود مانند: يَا بِي أَنْتَ وَأَمِي «پدر و مادرم  
 فدای تو باد».

بِأَبٍ جَارٍ وَ مَجْرُورِ ظَرْفٍ لِفَوْمَتَعْلَقٍ بِهِ مَفْدًى، خَبَرِ مَقْدَمٍ وَ مَضَافٍ - ي مَضَافٍ  
 إِلَيْهِ - أَنْتَ ضَمِيرٌ مَرْفُوعٌ مَنفَصِلٌ لِفِظًا مَبْنًى بِرَفْعٍ مَحَلًّا مَرْفُوعٌ مَبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ - وَاو  
 عَاطِفُهُ - اَمِي مَعْطُوفٌ بِهِ جُمْلَةٌ أَبْيَ أَنْتَ اسْتَ.

و بمعنی عن.... باء بمعنای عَنْ نیز آمده است مانند:

سَلِّ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ «سؤال کرد سائل از عذابى که اینچنین صفت داشت  
 واقع شونده بود».

سَلِّ فَعْلٌ - سَائِلٌ فاعل - بِعَذَابٍ جَارٍ وَ مَجْرُورِ ظَرْفٍ لِفَوْمَتَعْلَقٍ بِهِ سَلِّ مَفْعُولٌ  
 بِوَاسِطَةِ وَ مَوْصُوفٌ - وَاقِعٌ لِفِظًا مَجْرُورٌ، صِفَتٌ.

تَبْصِرُهُ: نعت یا صفت، اسمی است که حالت و چگونگی اسم قبل از خود را  
 که موصوف نامیده میشود، بیان می کند.

صفت بر دو قسم است:

۱ - یا بحال موصوفست یعنی دلالت می کند بر مفهومی که آن در خود

(۱) نعت و صفت بیک معنی است کما اینکه جلال الدین سیوطی گفته است: نعت و صفت بیک معنی  
 است اگر چه بین آندو فرق گذاشته اند البته فرقشان تنها از حیث معنی است و إلا در اصطلاح نحوی نعت  
 و صفت بر یکی از توابع خمس گفته میشود ولی از خلیل ابن أحمد منقول است که ان النعت لا یكون إلا  
 فی محمود و ان الوصف قد یكون فیهِ و فی غیره و بعضی دیگر گفته اند: الوصف ما كان بالحال المنقلة  
 كالقیام والقعود والنعت بما كان فی خلق أو خلق كالبیاض والکرم.

موصوف موجود است مانند: جَانُّی زَيْدُ الْعَالِمِ.

۲ - و یا اینکه صفت دلالت می کند بر معنائیکه در متعلق موصوف موجود است مانند: جَانُّی زَيْدُ الْعَالِمِ أَبُوهُ. در این مثال علم در (متعلق موصوف) پدر زید موجود است.

باید توجه داشت که صفت از جهت تنکیر و تعریف و تذکیر و تأنیث و از جهت افراد و تثنیه و جمع و همچنین در اعراب با موصوف خود مطابقت می کند. عبارت دیگر می توان گفت صفت در چهار امر از ده امر با موصوف خود مطابقت دارد و آن ده امر عبارتست از: رفع - نصب - جر - معرفه - نکره - مذکر - مؤنث - مفرد - مثنی - جمع.

مانند: جَاءَ رَجُلٌ كَاتِبٌ.

جاء فعل - رَجُلٌ فاعل و موصوف - کاتب صفت در مثال مذکور صفت و موصوف در چهار موضع با هم مطابقتند: رجل مرفوع - کاتب مرفوع - رجل مذکر - کاتب مذکر - رجل نکره - کاتب نکره - رجل مفرد - کاتب مفرد.

و بمعنی فی.... باء بمعنای فی هم آورده میشود مانند: بِیَدِكَ الْخَيْرُ «در دست شما خیر و خوبی است».

بِیَدِ جَارٍ و مجرور ظرف مستقر متعلق به حاصل، خیر مقدم و مضاف - لَ محلاً مجرور مضاف الیه - الْخَيْرُ اسم معرفه به آن مبتدای مؤخر.

و بمعنی اللام.... و همچنین باء بمعنای لام استعمال میگردد مانند: إِذْ قَرَفْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ «یاد آرید زمانی که شکافتیم برای شما دریا را».

إِذْ لَفْظاً مَبْنِیٌّ بر سکون محلاً منصوب مفعول فیه برای فعل مقدر «اذکروا» قَرَفْنَا فعل و فاعل - بِكُمُ جَارٍ و مجرور ظرف لغو متعلق به قَرَفْنَا مفعول بواسطه - الْبَحْرَ اسم معرفه به آن مفعول به.

و بمعنی مِنْ.... باء بمعنای مِنْ هم آمده است مانند: غِنَا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ. «چشمه ای که می نوشند از آن چشمه بندگان خدا».

غِنَا اسم نکره لفظاً منصوب بدل از کافوراً که در آیه قبل «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ

من كأسٍ كانَ مزاجها كاقوفاً» ذکر شده است، و یا اینکه عیناً بدل از کلمهٔ من كأس است البته در اینمورد عیناً منصوب بنزع خافض خواهد بود. یَشْرَبُ فعل - یها جار و مجرور ظرف لغو متعلق به یَشْرَبُ مفعول بواسطه. عِبَادُ اسم مضاف، فاعل یشرب - الله اسم علم لفظاً مجرور مضاف الیه.

وتكون زائدة قياساً في ثلثة أخبار  
الأول خبر ليس نحو ليس زيد بقائم والثاني خبر ما التافية نحو ما زيد  
بقائم والثالث خبر مبتداء مقرون بهل نحو هل زيد بقائم.

باء در سه مورد قیاساً زائده واقع میشود:

- ۱ - خبرِ لیس مانند: لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ زيد قائم نیست .  
لَيْسَ از افعال ناقصه - زَيْدٌ مرفوع اسم لَيْسَ - با حرف جر زائده - قَائِمٍ لفظاً مجرور بحرف جر لکن تعلق به چیزی نگرفته محلاً منصوب خبر.
- ۲ - خبرِ ما ئِ نافیة مانند: مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ «زيد قائم نیست» .  
مَا نافیة - زَيْدٌ اسم معرفة بعلم مرفوع اسم ما ئِ نافیة - با زائده - قَائِمٍ اسم، لفظاً مجرور به حرف جر محلاً منصوب خبر ما ئِ نافیة.
- ۳ - خبرِ مبتداء مقرون هَلْ مانند: هَلْ زَيْدٌ بِقَائِمٍ «آیا زيد قائم است؟»  
هَلْ استفهامیه - زَيْدٌ اسم معرفة بعلم مرفوع مبتدا - با زائده - قَائِمٍ لفظاً مجرور بحرف جر محلاً مرفوع خبر مبتدا.

وسماعاً اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيداً وألقى  
بيده وأما في الخبر غير ما ذكر نحو بحسبك يزيد.

و همچنین باء در چند مورد سماعاً در غیر خبر زائده واقع میشود:

- ۱ - مبتدا مانند: بِحَسْبِكَ زَيْدٌ - بحسب جار و مجرور تعلق به چیزی نگرفته محلاً مرفوع مبتداء و مضاف - كاف محلاً مجرور مضاف الیه - زَيْدٌ خبر.

۲ - فاعل مانند: كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا. كَفَى فعل - با زائده - الله مجرور بباء زائده  
 لكن تعلق بچیزی نگرفته محلاً مرفوع فاعل كَفَى - شهيداً - منصوب تمییز.  
 واما في الخبر... ویا اینکه باء زائده واقع میشود در غیر آن خبرهائیکه ذکر شد  
 زیرا آن سه خبر مذکور «خبر لیس - خبر ماء نافیه - خبر مبتدا» مشتق بودند لكن  
 این خبر جامد است مانند حَسْبُكَ بِرَّئِدُ.  
 حَسْبُ مبتدا و مضاف - لَ محلاً مجرور مضاف الیه - باء حرف جر زائده - زید  
 اسم معرفه بعلم لفظاً مجرور به حرف جر - تعلق بچیزی نگرفته محلاً مرفوع خبر  
 مبتدا.

### وفي

وفي للطَّرْفِيَّة حَقِيقَةٌ نَحْوُ الْمَاءِ فِي الْكُوزِ أَوْ مَجَازاً نَحْوُ النَّجَاةِ فِي  
 الصَّدَقِ كَمَا أَنَّ الْهَلَكَ فِي الْكَذِبِ.

یکی از حروف جاره (في) و در چند معنی استعمال میشود.  
 ظرفیت: در تعریف ظرف گفته اند: (کل ما يستقرّ فيه غيره) یا (وهو حلول شيء في  
 غيره).

ظرفیت بر دو قسم است:

ألف: حقیقی «ظرف حقیقی آنستکه احاطه زمانی یا مکانی بمظروف داشته  
 باشد» مانند: أَلْمَاءُ فِي الْكُوزِ «آب در کوزه است».  
 أَلْمَاءُ اسم معرفه به آن، مرفوع مبتدا - فِي الْكُوزِ جار و مجرور ظرف مستقر  
 متعلق بحاصل، خبر.

ب: مجازی «ظرف مجازی آنستکه احاطه زمانی یا مکانی بمظروف نداشته  
 باشد»

مانند: النَّجَاةُ فِي الصَّدَقِ كَمَا أَنَّ الْهَلَكَ فِي الْكَذِبِ «نجات در راستگوئی  
 است همچنانکه هلاکت در دروغ گفتن است».  
 النَّجَاةُ اسم معرفه به آن لفظاً مرفوع مبتداء - فِي الصَّدَقِ جار و مجرور ظرف

مستقر متعلق بعامل مقدر محلاً مرفوع خبر - کاف حرف جر - ما مصدریه - اَنَّ از حروف مشبّه بفعل - الهلاک اسم معرف به ال، اسم اَنَّ - فی الکذب جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر محلاً مرفوع خبر.

وبمعنی علی قلیلاً نحو ولأصلبَنَّکم فی جذوع النَّخل وبمعنی اللام نحو انَّ امرأتہ دخلت النار فی هرة حبستها وتكون فعلاً نحو فی بعهذک.

فی گاهی از مواقع بمعنای علی است مانند ولأصلبَنَّکم فی جذوع النَّخل «هرآینه شما را بر تنه های درخت خرما آویزان می کنم».

ل - حالیه - اصلبن فعل ضمیر انا فاعل که در اصلبن مستتر است - کُم محلاً منصوب مفعول به - فی جذوع جار و مجرور ظرف لغو متعلق به اصلبن مفعول بواسطه و مضاف - النَّخل لفظاً مجرور مضاف الیه.

وبمعنی اللام.... و همچنین فی بمعنای لام هم آمده است مانند: انَّ إفرته دَخَلَتِ النَّارَ فی هرة حبستها «بدرستیکه آن زن داخل در آتش شد بعلت گربه ای را که محبوسش کرده بود».

انَّ از حروف مشبّه بفعل - إفرته اسم انَّ دَخَلَتِ فعل و فاعل - النَّار اسم معرفه بآن منصوب مفعول به - این جمله محلاً مرفوع خبر انَّ - فی هرة جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دخلت مفعول له - حبست فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به.

(۱) درشش مورد واجب است، فاعل ضمیر مستتر باشد:

- ۱ - فعل امر مفرد مذکر مخاطب مانند: اضربْ که اَنْتَ در وی مستتر است.
  - ۲ - مضارعی که به تاء خطاب همراه باشد البته در مفرد مذکر مانند: تضربْ.
  - ۳ - مضارعی را که مبدویه همزه متکلم باشد مانند: اضربْ.
  - ۴ - مضارعی که همراه نون متکلم باشد مانند: تضربْ.
  - ۵ - فعل استثنی مانند: حاشا - خلا - غذا - لیس - لا یكون، که در این افعال واجب است ضمیر مستتر باشد.
  - ۶ - فعل تعجب مانند: ما أحسن زیندا که در أحسن ضمیر وجوباً مستتر است.
- بعضی از علماء علم نحو در افعال تفضیل نیز قائل بوجوب استتار فاعل شدند مانند: عَلِيٌّ أَعْلَمُ مِنْ يُوسُفَ.

و همچنین کلمه فی فعل هم استعمال شده مانند: *فِي يَعْقِدُ* «به عهد خود پای بند باش».

فی فعل امر مفرده مؤنثه - *يَعْقِدُ* جار و مجرور ظرف لغو متعلق به فی مفعول بواسطه و مضاف - *كَ* محلاً مجرور مضاف الیه.

**تبصره:** جمله هائیکه محلی از اعراب دارد یعنی ممکن است بجای یک کلمه معرب واقع شود عبارتند از:

۱ - جمله خبریه مانند: *عَلِيٌّ طَاهِرٌ قَلْبُهُ* که جمله اسمیه *طَاهِرٌ قَلْبُهُ* خبر برای *عَلِيٌّ* و محلاً مرفوعست و مانند: *الْعَاقِلُ يَطْلُبُ الْعِلْمَ* که جمله *يَطْلُبُ الْعِلْمَ* خبر برای العاقل و محلاً مرفوع است. در ضمن ممکن است یک جمله خبر حروف مشبّه بفعل واقع شود که در اینصورت نیز محلاً مرفوع است مانند: *إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ*، جمله «يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» خبر *إِنَّ* و محلاً مرفوعست.

۲ - جمله ایکه مضاف الیه است مانند: *جَلَسْتُ حَيْثُ جَلَسَ زَيْدٌ* در این جمله، کلمه *حَيْثُ* مضاف به جمله است و جمله *جَلَسَ زَيْدٌ* مضاف الیه و محلاً مجرورست.

۳ - جمله ایکه مفعول به واقع شود مانند: *قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ*، جمله *إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ* مقول قول و مفعول به و محلاً منصوب میباشد.

۴ - جمله تابع مفرد یعنی جمله ایکه برای یک اسم مفرد، صفت یا بدل یا عطف به حروف باشد مانند: *جَاءَ رَجُلٌ يَضْحَكُ*، که جمله *يَضْحَكُ* صفت است برای رجل و محلاً مرفوع میباشد.

۵ - جمله حالیه آنست که یک جمله روی هم حال واقع شود مانند: *جَاءَ الرَّسُولُ يُبَشِّرُ الْقَوْمَ* «فرستاده، در حالیکه جماعت را مرده میداد، آمد».

که در جمله مذکور بیشتر القوم حال است برای الرسول و محلاً منصوبست.

۶ - جمله تابع مشروط به اینکه جمله متبوعش، محلی از اعراب داشته باشد مانند: *الْعِلْمُ يَنْفَعُ وَيَرْفَعُ* در این مثال کلمه *الْعِلْمُ* مبتدا و جمله *يَنْفَعُ* خبر و محلاً مرفوع و جمله *يَرْفَعُ* نیز که عطف به جمله خبری است، محلاً مرفوع میباشد.

۷ - جمله ای را که جزاء شرط است البته این جمله در صورتی مجزوم خواهد بود که ادات شرطش از ادات جازمه باشد و جزاء نیز با فاء جزائیه یا با اِذای فجائیّه همراه باشد مانند: **مَنْ لَمْ يَجْتَهِدْ فَلَنْ يَنْجَحَ** «کسی که نکوشد هرگز کامیاب نمیشود».

در این مثال جمله **لَنْ يَنْجَحَ** محلاً مجزوم است.

و جمله هائیکه محلی از اعراب ندارند، هفت قسمند:

۱ - جمله مستأنفه: جمله ایست که در ابتدای کلام می آید و محلی از اعراب ندارد مانند: **يَغْمُ مَا قُلْتُ**.

۲ - جمله معترضه: عبارتست از جمله ای که در ابتدای کلام می آید و محلی از اعراب ندارد مانند: **إِسْعَ رَعَاكَ اَللّٰهُ اَنْتَ عَنِّي**.

۳ - جمله صله: یعنی جمله ای که بعد از موصول می آید مانند: **جَاءَ الَّذِي قَامَ اَبُوهُ**.

۴ - جمله جواب قسم: جمله ایست که بعد از قسم ذکر میشود مانند: **وَاللّٰهُ اِنِّي اُحِبُّكَ**.

۵ - جمله مفسره: جمله ایست که یک جمله محذوف یا ملفوظی را تفسیر می کند مانند: **اَلَعَلِمُ اَتَقِنُهُ** که در اصل اینچنین بوده است، **اَتَقِنِ اَلْعِلْمَ اَتَقِنُهُ**.

و یا مانند: **اِنَّ مَثَلَ عِيسٰی عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ** «بدرستی که مثل عیسی در نزد خدا مانند آدمست که خلق کرد او را از خاک».

جمله **اِنَّ مَثَلَ عِيسٰی** مجمل است چونکه نمی دانیم از چه جهت **مَثَلَ عِيسٰی** مثل آدم است، اما جمله **خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ**، مفسر این مجمل می باشد و کشف می کند که از جهت نداشتن پدر، عیسی مثل آدم است.

۶ - جمله جزای شرط، در صورتی که ادات شرط، جازم فعل نبوده یا اینکه جزاء شرط با فاء و اِذا مقرون نباشد، محلی از اعراب ندارد مانند: **اِذَا جِئْتَنِي اَكْرَمْتُكَ** در این مثال **اَكْرَمْتُكَ** جزاء شرط واقع شده، فلذا محلی از اعراب ندارد.

۷ - هرگاه جمله متبوع محلی از اعراب نداشته باشد، در اینصورت جمله تابع آن



هم محلی از اعراب نخواهد داشت مانند: جَائِي زَيْدٌ فَأَكْرَمْتُهُ «زید نزد من آمد و اکرامش کردم».

جائنی زید جمله مستأنفه است و محلی از اعراب ندارد و چون جمله اکرمته معطوف بجملة مستأنفه است لذا محلی از اعراب ندارد.

### وَعَلَى

للاستعلاء اقا حساً وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح أو حكماً وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين.

یکی از حروف جاره عَلٰی و در چند معنی استعمال میشود:  
استعلاء و آن یا حسی است یعنی چیزی است که مورد مشاهده قرار میگیرد  
مانند: زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ «زید بالای سطح است».. زَيْدٌ مَبْتَدَاً - عَلَى السَّطْحِ جَارٌ  
و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر خبر.

و یا اینکه استعلاء حکمی است و استعلاء حکمی آنست که دیده نمیشود  
مانند: عَلَيْهِ ذَيْنٌ. عَلَيْهِ جَارٌ و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر خبر مقدم - ذَيْنٌ  
اسم نکره لفظاً مرفوع مبتدای مؤخر.

**تبصره:** قاعده اصلی اینست که مبتدا معرفه و خبر نکره باشد زیرا تا چیزی معلوم  
و مورد شناسایی نباشد خبر دادن از آن صحیح نیست.

در مواردی که خبر دادن از نکره مفید فائده باشد، نکره بودن مبتدا بدون  
اشکال است و فائده باموری چند حاصل میشود بشرح ذیل:

۱ - خبر مقدم شود در حالیکه ظرف یا جار و مجرور «مختص» باشد و ظرف را در  
صورتی مختص گویند که اضافه به معرفه شود مانند: عِنْدَ زَيْدٍ نَمْرَةٌ «نزد زید پلنگی  
است».

و همچنین جار و مجرور را در صورتی مختص می نامند که معهود باشد مانند: فِي  
الدَّارِ رَجُلٌ «در خانه مردی است».

۲ - لفظ استفهام بر اسم نکره مقدم شود مانند: هَلْ فَتَىٰ فَيْكُمُ «آیا جوانی در میان  
شما هست».

- ۳ - لفظ نفی بر اسم نکره مقدم گردد مانند: **إِنْ لَمْ تَكُنْ خَلِيلُنَا فَمَا خِلْ لَنَا** «اگر شما دوست ما نباشی پس دوستی بر ایمان نیست».
- ۴ - نکره موصوف باشد یعنی اگر برای اسم نکره صفتی ذکر کنیم در اینصورت آن اسم نکره مبتدا واقع میشود مانند: **وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ** «هر آینه بنده با ایمان از شرک آورنده بهتر است».
- همچنین جائز است ابتداء بنکره اگر در نکره معنای وصف باشد مانند: **رَجُلٌ عِنْدَنَا** یعنی **رَجُلٌ حَقِيرٌ عِنْدَنَا**.
- ۵ - نکره عامل در مابعدش باشد مانند: **رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ** «رغبت نمودن در کار خوب عملی نیکوست».
- در این مثال رغبة مصدر است و در **فِي الْخَيْرِ** عمل نموده زیرا **فِي الْخَيْرِ** محلاً منصوب است بنابراینکه مفعول به برای رغبة باشد.
- ۶ - اسم نکره مضاف باشد یعنی به اسم دیگری اضافه شود در اینصورت مبتدا واقع شدنش جائز است مانند: **عَدْلُ سَاعَةِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً** «یکساعت دادگری از هفتاد سال بندگی کردن و عبادت بهتر است».
- ۷ - نکره دارای معنای تعجب باشد مانند: **مَا أَحْسَنَ زَيْدًا** «چه چیزی زید را نیکو کرده است».
- ۸ - نکره بمنزله دعا باشد اعم از اینکه در خیر استعمال شود مانند: **سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ** و یا اینکه در شر استعمال گردد مانند: **وَيْلٌ لِّلْمُظَفِّفِينَ**.
- ۹ - نکره اسم شرط باشد مانند: **مَنْ يَقُمْ أَقُمْ** «هر کس قیام کند من هم بر می خیزم».
- ۱۰ - نکره جواب از سؤال واقع شود مانند: **مَنْ عِنْدَكَ** «چه کسی نزد شماست؟»، در جواب گفته میشود **رَجُلٌ** یعنی **رَجُلٌ عِنْدِي**.
- (۱) در بعضی از موارد با اینکه نکره موصوفه است ابتدا بآن صحیح نخواهد بود زیرا توصیف مفید نیست بنابراین هر صفتی محصل فائده نیست مانند: **رَجُلٌ مِنَ النَّاسِ جَانِي**، رجل اگر چه موصوف به من الناس شده لکن این صفت فائده ای ندارد زیرا هر کس میداند که رجل از ناس است بنابراین صفت من الناس چون غیر مفید است مجوز ابتدا بنکره نخواهد بود.

۱۱ - نکره لفظ عام باشد یعنی اگر از اسم نکره معنای عموم افراد را بفهمیم در اینصورت مبتدا بودن نکره جائز است مانند: **إِنْسَانٌ خَيْرٌ مِنْ بَهِيمَةٍ** «یعنی عموم افراد انسان از عموم افراد چهار پا بهتر است».

۱۲ - و یا اسم نکره بعد از اذای فجائیة «ناگهانی» واقع شود مانند: **خَرَجْتُ فَإِذَا رَجُلٌ بِالْبَابِ**.

۱۳ - و یا بعد از واو حالیه واقع شود مانند: **سَرَرْنَا وَنَجَمَ قَدْ أَضَاءَ** «یعنی رفتیم تمامی شب را و حال آنکه ستاره ای که روشنائی میداد».

۱۴ - ثبوت خبر برای مبتدا از امور غیر عادی باشد مانند: **شَجَرَةٌ سَجَدَتْ وَبَقَرَةٌ تَكَلَّمَتْ** «درختی سجده کرد و گاوی تکلم نمود».

زیرا سجده کردن درخت و تکلم نمودن برای گاو غیر عادی است بنابراین در این دو مثال ابتداء بنکره صحیح است.

وبمعنی فی نحو دخل المدينة علی حین غفلة من أهلها وتكون اسماً  
و یلزمها من لا غیر نحو رکبت من علیه أي من فوقه وقد تكون فعلاً نحو  
انّ فرعون علی فی الأرض.

علی بمعنای فی هم استعمال گردیده است مانند: **دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا**. «داخل در شهر شد در حالیکه غفلت داشت از اهل آن شهر».

دخل فعل و فاعل - الْمَدِينَةُ معرف به ال منصوب مفعول به - عَلَى حِينِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دخل مفعول بواسطه و مضاف - غَفْلَةٍ مضاف الیه - مِنْ أَهْلِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دخل مفعول بواسطه و مضاف - ها مضاف الیه.

وتكون.... کلمة علی اسم نیز واقع میشود که در اینصورت تنها با حرف جاره مِنْ استعمال میگردد مانند: **رَكِبْتُ مِنْ عَلَيْهِ** «سوار شدم از فوق او». **رَكِبْتُ** فعل و فاعل - مِنْ عَلَى جار و مجرور ظرف لغو متعلق به **رَكِبْتُ** مفعول بواسطه و مضاف - ها مضاف الیه.

و گاهی از مواقع کلمهٔ عَلٰی فعل واقع میشود مانند: **إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلٰی فِي الْأَرْضِ** «بدرستی که فرعون در روی زمین علو کرد». **إِنَّ** از حروف مشبّهه بفعل - **فِرْعَوْنَ** اسم **إِنَّ عَلٰی** فعل و فاعل - **فِي الْأَرْضِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلق به **عَلٰی** مفعول بواسطه، جملهٔ **عَلٰی فِي الْأَرْضِ** محلاً مرفوع خبر **إِنَّ**.

## واللّام

للإختصاص الملكي نحو المال لزيد ولغير الملكي نحو الحمد لله  
وللتعليل نحو ضربته للتأديب.

یکی از حروف جاره لام و در چند معنی استعمال شده است:  
اختصاص ملکی مانند: **أَلْمَالُ لِرَيْدٍ** «مال اختصاص به زید دارد».  
**أَلْمَالُ** اسم معرف به آن، مبتدا - **لِرَيْدٍ** جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر، خبر.

ولغير الملكي.... و همچنین لام برای اختصاص غیر ملکی آورده شده است  
مانند: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ** «حمد زیننده خداست».

**أَلْحَمْدُ** اسم معرفه به آن، مرفوع مبتدا - **لِلَّهِ** جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر، خبر.

وللتعليل.... لام برای تعلیل هم آورده شده است مانند: **ضَرَبْتُهُ لِلتَّأْدِيبِ** «به این جهت او را زدم که ادب آموزد».

**ضَرَبْتُ** فعل و فاعل - **ها** محلاً منصوب مفعول به - **لِلتَّأْدِيبِ** جار و مجرور ظرف لغو متعلق به ضربت، مفعول له.

(۱) الف و لام در **أَلْحَمْدُ** برای جنس است و مبتدای معرف مفید حصر است و لازمهٔ آن استغراق و انحصار هر حمدی در خداوند عالم است بعبارت دیگر می توان گفت هر حمدی از هر بنده که حاصل شود، مخصوص ذات حق است.

**تبصره:** الف ولام دارای انواعی است که بعضی از اقسام آن ذیلاً بیان میگردد.

۱ - استغراق افراد جنس و آن در هنگامی است که لفظ کل بنحو حقیقت بتواند در محلّ الف ولام قرار گیرد مانند: «وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» یعنی (کل انسان لَفِي خُسْرٍ).

۲ - استغراق صفات افراد جنس و علامت آن صحت وقوع لفظ کل در محلّ (آن) بنحو مجاز است مانند: زَنْدَ الرَّجُلُ یعنی زَنْدَ كُلِّ صِفَاتِ الرَّجُلِ.

در مثال فوق وقوع کَلِّ در محلّ اَلْ بنحو حقیقت صحیح نیست چونکه زید همه رجال نیست ولكن بنحو مجاز صحیح است و مقصود اینستکه زید صفات پسندیده تمام مردان شایسته را در خود جمع نموده است.

۳ - برای روشن نمودن حقیقت و ماهیت جنس و آن در موردی است که بسبب الف ولام و مدخول آن بماهیت چیزی من حیث (هِيَ هِيَ) اشاره شود یعنی از این حیث که ماهیت است نه از جهت امور خارجی که بر آن عارض میشود مانند: اَلرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ اَلْمَرْءَةِ یعنی ماهیت مرد با قید الغاء خصوصیت از ماهیت زن بهتر است و چنین مطلبی با افضلیت بعضی از زنان بر اکثر رجال، منافاتی ندارد.

۴ - الف ولام عهد ذهنی و آن در صورتی استکه مدخول آن در نظر مخاطب معلوم و مشخص باشد مانند: اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ - الف ولام در الغار اشاره به غاری است که نبی اکرم (ص) و شخص دیگری «علیه ماعلیه» در آن مخفی شدند.

۵ - الف ولام عهد حضوری و آن در موردی استکه بعد از آن، حاضر باشد مانند: هَذَا الْكِتَابُ.

۶ - الف ولام عهد ذکری آنستکه به اسمی را که قبلاً ذکر شده بود، اشاره شود مانند: کَمَا اُرْسَلْنَا اِلٰی فِرْعَوْنَ رَسُوْلًا فَعَصٰی فِرْعَوْنُ الرَّسُوْلَ، الف ولام در الرسول اشاره است به اینکه مراد از رسول همان رسولی است که قبل از جمله فَعَصٰی فِرْعَوْنَ، ذکر شده بود.

۷ - الف ولام زائد لازم، الف ولام در پاره ای از مواقع زائد واقع میشود اما در

عین حال لازم است یعنی حذفش جایز نیست و چنین الف و لامی بر اسمی که بدون الف و لام نیز معرفه است، داخل میشود مانند: آلآت - آلان.

۸ - الف و لام زائد غیر لازم، همچنین الف و لام گاهی زائد غیر لازم است و معمولاً در ضرورت شعری استعمال میگردد مانند: وَلَقَدْ نَهَيْتُكَ عَنْ بَنَاتِ الْأَوْبَرِ «بتحقیق ترانهی کردم از چیدن بنات او بر» (قسمی از قارچ).

شاعر، بنات الاوبرا با الف و لام گفته و از آن اراده کرده بنات او بر را که بدون الف و لام نیز معرفه است.

۹ - الف و لام زائد لمحیه، لمح در لغت بمعنی اشاره کردن با چشم است و لکن در این مورد مقصود اشاره عقليه میباشد و چنین الف و لامی بر بعضی از اعلام منقوله وارد میشود تا دلالت کند که معنای منقول الیه در منقول عنه نیز ملاحظه شده است مانند: أَلْفُضْل - فَضْل در لغت بمعنی کمال است و این اسم را نام شخصی نامیدند به رجاء اینکه بعدها صاحب فضل گردد.

بنابراین الف و لام در الفضل دلالت می کند بر اینکه معنای مصدری فَضْل بعد از علم شدن نیز مقصود است.

وللقسم في التعجب كقول الشاعر لله لا يبقى على الأيام ذو حيد  
بمشمخر به الطيان والاس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس  
الى غسق الليل وبمعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين  
آمنوا وبمعنى الى نحو فسقناه لبلد ميت.

لام برای قسم در حال تعجب استعمال شده است مانند: لِلَّهِ لَا يَبْقَى عَلَى الْآيَامِ ذُو حَيْدٍ بِمُشْمَخَرِّهِ الطَّيَّانُ وَالْأَسُّ.

«بخدا سوگند باقی نمی ماند بر ایام صاحب شاخی که در شاخ او گرهائی باشد در کوه بلندی و در آن کوه است یاسمن صحرائی و درخت مورد».

لِلَّهِ جَارٌ و مجرور ظرف لغو متعلق به أَقْسِمُ مفعول بواسطه - لَا نَافِيَهُ - يَبْقَى فعل - عَلَى الْآيَامِ جَارٌ و مجرور ظرف لغو متعلق به يَبْقَى مفعول بواسطه - ذُو اسْمٍ مضاف

مرفوع فاعل یتقی - حید مضاف الیه.

بِشْمَخَرَّ جار و مجرور متعلق بعامل مقدر صفت حید و یا اینکه محلاً مرفوعست تا صفت دُو باشد.

به جار و مجرور ظرف مستقر متعلق به کائِن خبر مقدم - اَلظُّیَّان مرفوع مبتدای مؤخر - واو عاطفه - اَلْآسُ معطوف به اَلظُّیَّان، مبتدای مؤخر.

تبصره: عوامل بر روی کلماتی را که معربند به دو طریق اثر می گذارند:

۱ - تغییر حرکت مانند: جَانِی زَنَدَ - رَأَيْتُ زَنَدَا - مَرَرْتُ بِزَيْدٍ.

۲ - تغییر حروف مانند: جَانِی أَخُوکَ - رَأَيْتُ أَخَاکَ - مَرَرْتُ بِأَخِيکَ.

قسم اول را معرب بحرکت و قسم دوم را معرب بحروف می نامند. معرب به حرکت معدود نیستند لکن اقسام معرب بحروف معدود و عبارتند از:

۱ - اسماءِ سِتّه<sup>۱</sup> «ذو - فم - اب - اخ - حم - هن».

۲ - اسماءِ مثنی

۳ - اسماءِ جمع مذکر سالم.

اسماءِ سِتّه در صورتی عمل می کنند که دارای چهار شرط که ذیلاً بیان میشود، باشند:

۱ - مُفْرَدَةً: باید مفرد باشند بنابراین اگر تثنیه یا جمع شوند، اعراب تثنیه و جمع را می گیرند.

۲ - مُکَبَّرَةً: باید مکبر باشند بنابراین اگر مصغر شدند، رفعشان به ضمه است مانند: جَانِی أُیَّه.

۳ - مُضَافَةً: مضاف باشند بنابراین اگر مضاف نباشند، رفعشان به ضمه است مانند: جَانِی أَخ.

۴ - اِلَى غیریاء المتکلم: و باید اضافه بیاء متکلم نشوند زیرا اگر به یاء متکلم شوند، اعرابشان تقدیری است مانند: جَانِی أُبِی.

(۱) ذو - صاحب - قم - دهان - أب - پدر - أخ - برادر - حم - پدرزن و پدر داماد - هن - چیزی.

وللتوقیت.... لام برای توقیت نیز آمده است مانند: أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ «نماز را بپا دار از هنگام دلوک شمس» (زمانیکه آفتاب از حاجب اینمن به ایسر میل میکند) تا وقتی که ظلمت شب عالم را فرا گیرد.

أَقِم فعل و فاعل - الصَّلَاة اسم معرفه بآن مفعول به لِذُلُوكِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق بعامل مقدر محلاً منصوب حال و مضاف - الشَّمْس مجرور مضاف الیه - إِلَى غَسَقِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَقِم، مفعول بواسطه و مضاف - اللَّيْلِ مضاف الیه.

وبمعنی عن.... لام بمعنای حرف جر «عَنْ» استعمال میشود مانند: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا. «گفتند آنانکه کفر ورزیدند از آنانکه ایمان آوردند».

قَالَ فعل - الَّذِينَ اسم موصول محلاً مرفوع فاعل - كَفَرُوا فعل و فاعل این جمله صله برای الَّذِينَ و ضمیر در كَفَرُوا عَائِدِ صله.

لِلَّذِينَ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به قَالَ، مفعول بواسطه - آمَنُوا فعل و فاعل این جمله صله برای الذين و ضمیر در آمَنُوا عَائِدِ صله.

وبمعنی الی.... لام بمعنای (إِلَى) هم استعمال شده است مانند: فَسُقْنَاهُ لَيْلِي مَيِّتٍ. «باران فرستادیم بسوی شهریکه میت» (بی آب و علف) بود».

فاء تفریع - سُقْنَاهُ فعل و فاعل - هَا محلاً منصوب مفعول به - لَيْلِي جار و مجرور ظرف لغو متعلق به سُقْنَاهُ بواسطه - مَيِّتِ اسم نکره صفت.

وتكون زائدة نحو قوله ردف لكم أي ردفكم وتكون فعلاً نحو لي زيداً وفيها معنى التفع كما أن في على معنى الضرر نحو دعالي ودعا عليه.



حرف لام گاهی از مواقع زائد و مؤثّد معنی است<sup>۱</sup> مانند: زَدَفَ لَكُم «ردیف کرد شما را».

زَدَفَ فعل و فاعل - لام حرف جر زائده - کُم محلاً مجرور بلام - این جار و مجرور تعلق به چیزی نگرفته محلاً منصوب، مفعول به. و در بعضی از مواقع لام فعل است مانند: لِي زَيْدًا «دوست بدار زید را» ل - فعل و فاعل - زَيْدًا مفعول به.

وفیها.... لام معنای نفع را می رساند کما اینکه علی متضمن معنای ضرر است مانند: دَعَا لِي وَدَعَا عَلَيَّ «به نفع من و بر ضرر او دعا کرد».

دَعَا فعل و فاعل - لی جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دَعَا مفعول بواسطه - واو عاطفه - دَعَا فعل و فاعل - علی حرف جر - ها محلاً مجرور - این جار و مجرور ظرف لغو متعلق به دَعَا مفعول بواسطه.

ويفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا زيد ويا للماء  
ويا للعمر ولا قتلنك وفي كل مضمرا إلا الياء ويكسر في غيرها.

لام در منادای مستغاث و تعجب و تهدید مفتوح میشود<sup>۲</sup>.

(۱) لام مفرد سه قسم است:

۱ - لام عامل جر مانند: لِي زَيْد.

۲ - لام عامل جزم مانند: لِيَضْرِب.

۳ - لام غیر عامل مانند: لَا قَتْلَكَ كَذَا.

قسم اول «عامل جر» با اسم ظاهر مکسور است مانند لِي زَيْد و با ضمائر لَه - لَهَا - لَهُمْ و.... غیر از یاء متکلم مفتوح است و اما با یاء متکلم مکسور است مانند: لی.

(۲) استغاثه عبارت از دادزدن و فریادرس خواستن است و معمولاً استغاثه اینستکه کسی برای بر طرف نمودن بلا و مصیبت، کمک و یاری می طلبد در این خصوص آنکه یاری می کند مستغاث و آنکه او را یاری می کنند مستغاث له نامیده میشود.

و در استغاثه از حروف ندا تنها حرف یا بکار برده میشود.

منادای مستغاث را به سه وجه می توان عنوان کرد:

۱ - مجرور بلام مفتوح مانند: يَا لَقَوْم.

۲ - مفتوح بالف مانند: يَا قَوْمًا.

۳ - مرفوع مانند: يَا قَوْمُ لِلْفَرِيق.

منادای مستغاث مانند: «یا لَزَيْدِ» (ای قوم استغاثه می کنم برای زید).  
 یا - حرف نداء - لام استغاثه - زید مجرور منادای مستغاث.  
 تعجب مانند: «یا لِّلْمَاءِ» (ای قوم تعجب می کنم از آب).  
 یا - حرف نداء - لام تعجب - الماء مجرور بلام تعجب، منادای متعجب.  
 تهدید مانند: «یا لْعَمْرُو لَا قَتْلَنَكَ» (ای عَمْرُ هَرآینه تو را میکشم).  
 یا حرف نداء - لام تهدید - عَمْرُو مجرور منادای مهدد - اقْتُلَنَّ فعل و فاعل، مؤکد بنون ثقیله - لَا لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب مفعول به.  
 وفي کل مضممر.... ولام با هر ضمیری که ذکر شود، مفتوح میگردد مانند: لَهُ - لَهَا - لَهُمْ.... مگر ضمیر یاء که در اینصورت مکسور است مانند: لی.  
 و همچنین در غیر این مواضع لام مکسور میگردد مانند لَزَيْدِ.

### وَعَنْ

للمجاوزه نحورمیت السهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزى نفس عن نفس شيئاً.

دیگر از حروف جاره عَنْ و در چند معنی استعمال میشود:  
 مجاوزه مانند: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ «پرتاب کردم نیزه را از کمان».  
 رَمَيْتُ فعل و فاعل - السَّهْمُ اسم معرفه به آن، مفعول به - عَنِ الْقَوْسِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به رمیت مفعول بواسطه.  
 وللبدل.... همچنین عَنْ برای بدل آورده شده است مانند: وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا. «تقوی پیشه کنید و بر حذر باشید از آنروز که درپیش است و کسی را در آن روز اختیاری نیست که عهده دار امر دیگری گردد».  
 واو عاطفه - اتَّقُوا فعل و فاعل - يَوْمًا مفعول فیه - لَا نافیة - تُجْزَى فعل مجهول - نَفْسٌ

نائب فاعل - عَنْ نَفْسٍ جَارٍ و مجرور ظرف لغو متعلق به تجزى مفعول بواسطه - شيئاً مفعول به.

تبصره: مفعول فيه - يا ظرف اسمی استکه برای بیانِ زمان یا مکانِ وقوعِ فعل، آورده میشود بدین ترتیب که وقوعِ فعل را مقید به آن زمان یا مقید به آن مکان مینسازد مانند: حَضَرْتُ صَبَاحاً أَمَامَ الْمُعَلِّمِ «صبح در برابر معلم حاضر شدم».

حَضَرْتُ فعل و فاعلش ضمیر بار (تُ) محلاً مرفوع - صَبَاحاً مفعولٌ فيه یا ظرفِ زمان - أَمَامَ مفعولٌ فيه یا ظرفِ مکان الْمُعَلِّمِ اسمِ معرب، مضاف الیه.

هریک از ظرف زمان و مکان بر دو نوع است: مبهم - محدود.

۱ - ظرف زمان مبهم آنستکه بر مقدار نامعین و نامعلومی از زمان دلالت کند و بعبارت دیگر ظرف زمان مبهم آنستکه نه تخصیص یافته و نه معرفه باشد مانند: حین - ذَهْر - مُدَّة مانند: سَافَرْتُ مُدَّةً.

۲ - ظرف زمان محدود یا مختص اسم زمانی است که یا معرفه است مانند: الْيَوْمَ - وَيَوْمَ الْجُمُعَةِ و یا اینکه تخصیص یافته است مانند: يَوْمًا طَوِيلًا.

۳ - ظرف مکان مبهم یکی از جهات ششگانه است مثل کلمات فَوْق - تَحْتَ - يَمِين - يَسَار - خَلْف - وَرَاء - قُدَامَ - أَمَامَ.

و معلوم بودن آن در صورتی است که به اسم دیگری اضافه شود مانند: جَلَسْتُ خَلْفَ الْأَمِيرِ.

۴ - ظرف مکان محدود یا مختص آنستکه بر مکان معین و محدودی دلالت کند مانند کلمات بَيْتَ - دَارَ - سُوقَ - مَدْرَسَ و... مانند: دَخَلْتُ الدَّارَ.

و مفعول فيه اگر ظرف زمان باشد منصوب و جرّ آن هم با حرف جر «فی» است مانند: أَسَافِرُ لَيْلًا یا أَسَافِرُ فِي اللَّيْلِ و اگر مفعول فيه ظرف مکان مبهم باشد حتماً منصوب میشود مانند: مَشَيْتُ خَلْفَ الدَّارِ.

## ظرف متصرف و غیر متصرف

بعضی از ظروف همیشه مفعول فیه واقع نمی شوند بلکه ممکن است مبتدا و فاعل و مفعول به و مضاف الیه واقع شوند این نوع از ظروف را، ظرف متصرف می نامند مانند: یَوْمَ - لَیْلَ: زیرا می توانیم بگوئیم یَوْمَ الْجُمُعَةِ یَوْمَ مُبَارَكٌ - سَرَّيْ لَیْلٌ قَدْ وَفَّكَ.

اما ظروفی را که نمی توانند مبتدا - فاعل - مفعول به و... واقع شوند، غیر متصرف نامیده میشوند مانند: فَوْقَ - خَلْفَ - بَعْدَ - قَبْلَ - عِنْدَ - لَدُنْ و...

باید توجه داشت که اسماء مقدار نیز مفعول فیه واقع میشوند مانند: سِرْتُ عِشْرِينَ فَرَسًا که در این جمله، عِشْرِينَ جانشین مفعول فیه شده است.

و گاهی از مواقع مفعول فیه واقعی مضاف الیه است اما مضاف را چون قائم مقام و جانشین مفعول فیه است، نصب میدهند مانند: مَشَيْتُ كُلَّ النَّهَارِ وَنُصِفَ اللَّيْلُ «تمام روز و نیمی از شب راه رفتم».

و بمعنی بعد نحو لَتَرْكِبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ أَيْ حَالًا بَعْدَ حَالٍ وَبِمَعْنَى عَلَى نَحْوِ لَا ه ابنِ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبِ عَنِّي وَلَا أَنْتَ دَيَّانِي فَتَخْزُونِي وَلَا ه مخفَّف لله وَتَكُونُ اسْمًا مَعَ مَنْ لَا غَيْرَ نَحْوِ جَلَسْتَ مِنْ عَنْ يَمِينِكَ

و همچنین عَنْ بِمَعْنَى بَعْدَ اسْتِعْمَالِ شده است مانند: لَتَرْكِبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ «هرآینه شما سوار میشوید طبقی را که واقعست بعد از طبقی، یعنی حالتی بعد از حالتی».

لام حالیه و تأکید - تَرْكِبَنَّ فعل و فاعل، مؤکد بنون ثقیله - طَبَقًا منصوب مفعول به - عَنْ طَبَقٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلق بعامل مقدر، محلاً منصوب حال.

و بمعنی عَلَيَّ.... عَنْ بِمَعْنَى عَلَيَّ هم استعمال شده است مانند: لَا ه ابْنِ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبِ عَنِّي وَلَا أَنْتَ دَيَّانِي فَتَخْزُونِي. «برای خداست افضلیت بر

دیگران، پسر عموی تونیست افضل از تودر حسب و نسب از من و طلبکار من هم نیستی که مرا خوار کنی».

لَا هِ در اصل لِلَّهِ بوده و یک لام آن بجهت ضرورت شعری حذف گردیده است.  
لَا هِ ابْنِ عَمِّكَ در اصل لِلَّهِ ذَرِّ ابْنِ عَمِّكَ بوده است. لِله جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر، خبر مقدم. ذَرِّ مرفوع، مبتدای مؤخر و مضاف - ابن عمك مضاف الیه - لَا نافیہ - أَفْضَلْتُ فعل و فاعل - فِي حَسْبِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَفْضَلْتُ، مفعول بواسطه - وَاو عاطفه - لَا نافیہ - أَنْتَ ضمیر بارز، مبتدا - ذَبَانَ اسم مضاف، تقدیراً مرفوع، خبر - ي مضاف الیه - فاء تفریع - تخزونی - فعل و فاعل - نون و قایه - ي مفعول به.

وقد نکون.... بعضی از مواقع کلمه عَنْ اسم واقع میشود که در اینصورت قبل از آن مِنْ جاره قرار میگیرد مانند: جَلَسْتُ مِنْ عَنْ يَمِينِكَ «نشستم از طرف راست تو».  
جَلَسْتُ فعل و فاعل - مِنْ عَنْ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به جَلَسْتُ مفعول بواسطه و مضاف - يَمِينِ مضاف الیه - لَمْ محلاً مجرور مضاف الیه یمین.

### وَحَتَّى

لِلْإِنْتِهَاءِ و مدخولها اما جزء ماقبلها نحو أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسُهَا أَوْ  
مَتَّصِلٌ بِهِ نَحْوِ نَمَتِ الْبَارِحَةِ حَتَّى الصَّبَاحِ وَتَفِيدُ لمدخولها قُوَّةً نَحْوِ  
مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ أَوْ ضِعْفًا نَحْوِ قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ.

حَتَّى برای انتهای آورده میشود و مدخول حَتَّى یا جزء ماقبلش است مانند: أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسُهَا. أَكَلْتُ فعل و فاعل - حَتَّى رَأْسِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَكَلْتُ مفعول بواسطه و مضاف - هَا محلاً مجرور مضاف الیه.

و یا اینکه مدخول حَتَّى متّصل بماقبل خود است مانند: نُمْتُ حَتَّى الصَّبَاحِ «خوابیدم شب را تا صبح».

نُمْتُ فعل و فاعل - حَتَّى الصَّبَاحِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به نُمْتُ مفعول بواسطه.

و در پاره ای از مواقع مابعد حتی مفید قوت است مانند: مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْآنَبِيَاءِ  
 «مردند مردم حتی انبیاء».

مَاتَ فعل - الْآنَاسُ اسم معرفه بآن مرفوع، فاعل - حَتَّى الْآنَبِيَاءِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به مَاتَ مفعول بواسطه.

و یا اینکه مابعد حتی دارای ضعف است مانند: قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ «آمدند حجاج حتی پیادگان». قدم فعل - الْحَاجُّ فاعل - حَتَّى الْمَشَاةِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به قدم مفعول بواسطه.

وَتَكُونُ لِلْإِسْتِنَافِ فَمَا بَعْدَهُ مَبْتَدَاءٌ وَلِلْعَطْفِ فَكَالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ وَأَوَّلُ  
 الْأَمْثَلَةِ يَحْتَمِلُ هَذَيْنِ أَيْضاً وَشَدَّ دَخُولَهَا عَلَى الضَّمِيرِ نَحْوُ فَلَا وَاللَّهِ  
 لَا يَبْقَى أَنَاثُ فَتَى حَتَّاكَ يَا ابْنَ أَبِي زِيَادٍ.

و حَتَّى برای استیناف آورده میشود که در اینصورت بعد حَتَّى مبتدا است مانند:  
 أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا.

و حَتَّى برای عطف هم آورده میشود که در اینمورد إعراب بعد از حَتَّى مثل ماقبل خود است و مثال اول «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا» این دو احتمال را نیز دارد.  
 در نتیجه می توان گفت بعد از حَتَّى، سه احتمال وجود دارد.

۱ - مجرور بنابر اینکه حَتَّى حرف جر باشد مانند: أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا.

۲ - مفتوح تا عطف بر مفعول به باشد مانند: أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا.

۳ - مضموم تا مبتدا برای خبر محذوف باشد مانند: أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا.

و شَدَّ دَخُولَهَا.... حَتَّى تنها بر اسم ظاهر داخل میشود اما جناب میرد قائلند که حَتَّى بر ضمیر نیز وارد میشود.

جناب مصنف میفرماید گاهی از مواقع حَتَّى بر ضمیر داخل میشود مانند قول شاعر:

فَلَا وَاللَّهِ لَا يَبْقَى أَنَاثُ فَتَى حَتَّاكَ يَا ابْنَ أَبِي زِيَادٍ

بخدا سوگند باقی نمی مانند مردم از حیث جوانی حتی توای پسر  
ابی زیاد .

فاء تفریع - لا نافیہ - وَاَللّٰہِ جَارٌ وَّ مَجْرُورٌ ظَرْفٌ لِّغَوْمَتَعَلَّقٌ بِہٖ اُقِسِمُ مفعول بواسطہ  
- لا نافیہ - یَبْقٰی فَعْلٌ - اَنَاسٌ فاعل - فَتٰی اسم نکرہ لفظاً منصوب تمیز - حَتّٰی حرف  
جر - کاف ضمیر بارز متصل مجرور لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور بہ حَتّٰی - این  
جَارٌ وَّ مَجْرُورٌ ظَرْفٌ لِّغَوْمَتَعَلَّقٌ بِہٖ یَبْقٰی مفعول بواسطہ .  
یا - حرف ندا - اِنَّ اسم مضاف مفتوح منادای مضاف - اَبی زیاد مضاف الیہ .

### وَرُبَّ

لِلتَّقْلِيلِ نَحْوَرُبَّ رَجُلٍ کَرِیمٍ لَقِینَہٗ وَرُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ عِنْدِی وَتَکُونُ  
لِلتَّکْثِیرِ نَحْوَرُبَّ رَجُلٍ فَقِیرٍ اَغْنِیَہٗ وَلِہَا صَدْرُ الْکَلَامِ وَیَخْتَصُّ بِنَکْرَہٖ  
مَوْصُوفَہٗ وَفَعْلُہَا مَاضٍ مَحْذُوفٌ غَالِبًا نَحْوَرُبَّ عَصٰی کَسْرَہٖ .

یکی دیگر از حروف جاره رُبَّ و برای تقلیل آورده میشود مانند: رُبَّ رَجُلٍ کَرِیمٍ  
لَقِینَہٗ «چه کم مردی را ملاقات کردم».

رُبَّ حرف جر - رَجُلٍ مجرور بہ حرف جر و موصوف - این جَارٌ و مجرور ظرفی  
است لغو متعلق بہ لَقِینَہٗ، مفعول بواسطہ - کَرِیمٍ لفظاً مجرور صفت . لَقِینَہٗ فعل و  
فاعل و مفعول بہ .

وَرُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ عِنْدِی «چه کم مرد صالحی در نزد من بود» .  
رُبَّ حرف جر - رَجُلٍ اسم نکرہ و موصوف لفظاً مجرور بہ رُبَّ محلاً مرفوع مبتدا  
- صَالِحٍ مجرور صفت - عِنْدٍ محلاً مرفوع خبر و مضاف - ی مضاف الیہ .  
و تَکُونُ لِلتَّکْثِیرِ .... و رُبَّ برای تکثیر نیز آورده میشود مانند: رُبَّ رَجُلٍ فَقِیرٍ اَغْنِیَہٗ  
«بسی فقیر را بی نیازش کردم» .

رُبَّ حرف جر - رَجُلٍ مجرور بحرف جر و موصوف، این جَارٌ و مجرور ظرف لغو  
متعلق بہ اَغْنِیَہٗ مفعول بواسطہ - فَقِیرٍ مجرور صفت - اَغْنِیَہٗ فعل و فاعل و مفعول  
بہ .

ولها صدر الکلام.... رُبّ معمولاً در اوّل کلام واقع میشود<sup>۱</sup> و اختصاص دارد بنکره موصوفه و فعل او در غالب اوقات محذوف است مانند: رُبّ عَصِي كَسْرَتْهُ. رُبّ عَصِي جار و مجرور متعلق به فعل محذوف - كَسْرَتْ فعل و فاعل این جمله صفت عَصِي - ها محلاً منصوب مفعول به.

و تدخل علی مضمر مبهم ممیّز بنکره منصوبه علی طبق ماقصد افراداً  
و تثنية و جمعاً و تذکیراً و تأنیثاً و المضمّر مفرد مذکر لا غیر نحو ربه رجلاً  
و رجلین و رجلاً و امرأتین و نساء.

و همچنین رُبّ داخل میشود بر ضمیر مبهم که تمیز داده میشود بسبب نکره منصوب و مفرد و تثنية و جمع و مذکر و مؤنث آوردن اسم نکره بمقتضای قصد متکلم است و خود ضمیر در همه حالات مفرد مذکر است مانند: رُبّه رَجُلًا «ملاقات کردم او را از حیث اینکه مرد بود». رُبّه جار و مجرور ظرف لغو متعلق به لقیّت مفعول بواسطه - رَجُلًا اسم نکره لفظاً منصوب و ممیز ضمیر.

وتلحقها ما فتکفّها عن العمل غالباً و تدخل علی قبیلتین نحو ربّما قام  
زید و ربّما زید قائم و قد تخفّف نحو قوله تعالی ربّما یوّد الذین کفروا  
لو کانوا مسلمین.

رُبّ گاهی از مواقع با ماء کافه «باز دارنده عمل» همراه میشود که در اینصورت جازه نیست و در نتیجه بر سر جمله اسمیه و فعلیه داخل میشود.

(۱) بعضی از علماء علم نحو «کسانی و من تبعه» معتقدند که رُبّ اسم است بدلیل اینکه برخی از عربها گفته اند «رُبّ رَجُلٌ ظریف» و دلیل دیگر آنها بر اسمیت رُبّ آنست که حروف معمولاً در وسط جمله ذکر میشوند اما (رُبّ) در (صدر) جمله واقع میشود.

بنابر این اسم خواهد بود ولی ناگفته نماند آنچه مورد قبول جمهور واقع شده همان قول اوّل «رُبّ حرف جر» است.



جمله فعلیه مانند: رُبَّمَا قَامَ زَيْدٌ «چه بسا زید ایستاده است».

رُبَّ ملغی از عمل - ما، باز دارنده عمل - قَامَ فعل - زَيْدٌ فاعل.

جمله اسمیه مانند: رُبَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ «چه بسا زید ایستاده».

رُبَّ ملغی از عمل - ما، کافه - زَيْدٌ اسم معرفه بعلم مرفوع، مبتدا - قَائِمٌ خبر.

و گاهی رُبَّ مخفف میشود مانند: رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ «چه بسا

دوست دارند و آرزو می کنند آنهاست که کافر بودند که ایکاش مسلمان میشدند».

رُبَّ مخفف از رُبَّ و ملغای از عمل - ما، کافه از عمل - يَوَدُّ فعل - الَّذِينَ موصول

لفظاً مبنی بر فتح محلاً مرفوع فاعل - كَفَرُوا فعل و فاعل این جمله صلّه الذّین و

عائد صلّه ضمیر در کفروا - لَوْتَمَتْنِی - کَانُوا از افعال ناقصه و ضمیر اسم او - مُسْلِمِينَ

منصوب با یاء و نون، خبرِ کَانُوا.

تبصره: جمع مذکر سالم در حالت رفعی به واو و نون و در دو حالت «نصب و

جر» با یاء و نون استعمال میشود. البته هر اسمی را نمی توان با این دو علامت «واو و

نون - یاء و نون» جمع بست.

بلکه برای استعمال این دو علامت شرائطی بیان شده که عبارتند از:

۱ - جمع بستن اسماء مرکب با این دو علامت صحیح نیست بنابراین سیویهون

گفته نمیشود.

۲ - اسماء جامدی که علم نیستند با این دو علامت جمع بسته نمیشوند

بنابراین استعمال رجلون درست نیست.

۳ - و همچنین اسماء علمی را که برای مؤنث غَلَم شده، با این دو علامت

جمع بسته نمیشوند، در نتیجه استعمال زینون درست نیست.

۴ - صفاتی را که منحصر به زنان است با این دو علامت جمع بسته نمیشود

بنابراین استعمال حائضون غلط است.

۵ - صفاتی را که در آن مذکر و مؤنث یکسانند، با این دو علامت جمع بسته

نمیشود. بنابراین استعمال صبرون جائز نیست.

۶ - و همچنین صفاتی را که از باب افعال و فعلی مانند احمر و حمری است با

این دو علامت جمع بسته نمیشود بنابراین استعمال احمر و غلط است.  
 ۷ - صفاتی را که از باب فعْلان و فعلی مانند سکران و سگری است با این دو علامت جمع بسته نمیشود بنابراین استعمال سکران و جائز نیست.

## والواو

تكون بمعنى ربّ فتدخل على التكررة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو  
 وبلدة ليس لها أنيس إلاّ اليعافير وإلاّ العيس وللقسم نحو والله  
 ما فعلت كذا ويختصّ بالظاهر ويحذف فعله ويجاب بغير القلب  
 فلا يقال وك ولا أقسم والله ولا والله أخبرني أولاً تخبرني.

یکی از حروف جاره کلمه (واو) و بمعنای رَبّ استعمال شده است و کلمه واو  
 مانند رَبّ بر نکره موصوفه داخل میشود و فعل آن مانند فعل رَبّ است یعنی  
 همانطوریکه فعل در رَبّ غالباً ماضی و محذوف بود در واو نیز متعلق و فعل آن در  
 غالب از اوقات ماضی و محذوف است.

مانند: وَبَلَدَةٌ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ إِلَّا الْيَعْفِيرُ وَإِلَّا الْعَيْسُ. «چه بسا دیدم شهری را که  
 نیست او را انیسی مگر بچه بقر و شتر سفید مایل بسرخی».  
 رَأَيْتُ محذوف، فعل و فاعل - وَبَلَدَةٌ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به رَأَيْتُ  
 مفعول بواسطه...

لَيْسَ از افعال ناقصه - لها جار و مجرور ظرف لغو متعلق به لیس خبر مقدم -  
 انیس اسم نکره لفظاً مرفوع اسم مؤخر لیس - إلا حرف استثناء - الْيَعْفِيرُ اسم معرف  
 به ال لفظاً مرفوع بدل و مستثنی - واو حرف عطف - الْعَيْسُ اسم معرف به اَنَّ لفظاً  
 مرفوع، بدل و مستثنی.

وللقسم.... همچنین واو برای قسم آورده میشود مانند: وَاللّهِ مَا فَعَلْتُ كَذَا «قسم  
 بخدا انجام ندادم اینچنینی».

وَاللّهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَقْسِمُ مفعول بواسطه - ما، نافی - فَعَلْتُ

فعل و فاعل - گذا اسم کنایه محلاً منصوب مفعول به.

خصوصیت (واو) آنستکه همیشه متعلقش «فعل» محذوف است و بر ضمیر داخل نمیشود و جواب قسم آن فعل طلب نیست بنابراین وَكَ گفته نمیشود چونکه واو بر ضمیر داخل شده و همچنین لا أقسم واللّه درست نیست زیرا متعلق قسم «فعل» مذکور است و نیز نمی توان گفت واللّه خبرنی - واللّه لا تخبرنی، زیرا خبرنی ولا تخبرنی فعل طلبی هستند.

### والتاء

للقسم ويختص بلفظ الله ويحذف فعله وشدّ مع السؤال نحو تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكنّ أم ليلى من البشر.

یکی از حروف جاره (تاء) و در قسم و منحصرأً برای لفظ جلاله «اللّه» آورده میشود و فعل آن غالباً محذوف است. مانند: تَاللّهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا. تَاللّهِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق بعامل مقدّر «أُقَسِّمُ» مفعول بواسطه - لَأَفْعَلَنَّ فعل و فاعل و مؤکد بنون تأکید ثقیله - گذا اسم کنایه محلاً منصوب مفعول به. وشدّ مع السؤال.... تاء بر خلاف قاعده همراه با سؤال نیز آورده میشود مانند قول شاعر:

تَاللّهِ يَا ظَبِيَّاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا لَيْلَايَ مِنْكُنَّ أَمْ لَيْلَى مِنَ الْبَشَرِ

«شما را سوگند میدهم ای آهوان بیابان بگوئید بما، لیلای من از جنس شما است یا اینکه لیلای من از جنس بشر است؟»<sup>۱</sup>

(۱) شعر فوق راجع به عشق و محبت مجازی است اما عشق و محبت واقعی اعراض از دنیا و ترک لذات این عاریت سرای و برهنه شدن از هوا و هوس و خودپرستی و منیت و قطع علاقه از مال و جاه و اولاد و خویش و اقرباء و ترک آرزو و آمال و مشتهیات نفس و قناعت از لذات دنیا بقدر ضرورت و ناچاری، است.

تَاللّٰهِ جَارٌ وَ مَجْرُورٌ ظَرْفٌ لِّغَوْ مُتَعَلِّقٌ بِهِ أَقْسِمُ مَفْعُولٌ بِوَاسِطَةِ - یا حرف ندا -  
 ظَبِيَّاتٍ جَمْعٌ مُؤَنَّثٌ سَالِمٌ، مَنَادَايَ مُنْصَوْبٌ وَ مَضَافٌ أَلْقَاعٍ مَضَافٌ إِلَيْهِ - قُلْنَ فَعْلٌ وَ  
 فَاعِلٌ - لَنَا جَارٌ وَ مَجْرُورٌ ظَرْفٌ لِّغَوْ مُتَعَلِّقٌ بِهِ قُلْنَ مَفْعُولٌ بِوَاسِطَةِ - لَيْلًا مَضَافٌ مُحَلًّا  
 مَرْفُوعٌ مُبْتَدَأٌ - يَ مَضَافٌ إِلَيْهِ - مِنْكَ جَارٌ وَ مَجْرُورٌ ظَرْفٌ مُسْتَقَرٌّ مُتَعَلِّقٌ بِعَامِلٍ مُقَدَّرٌ،  
 خَبَرٌ - أُمُّ مُتَّصِلَةٌ وَ مُعَادِلٌ آن همزه بوده که در شعر محذوف است.  
 لَيْلًا مَرْفُوعٌ مُبْتَدَأٌ - مِنَ الْبَشَرِ - جَارٌ وَ مَجْرُورٌ مُتَعَلِّقٌ بِعَامِلٍ مُقَدَّرٌ، خَبَرٌ.

**تبصره:** یکی از حروف عطف اُم و بر دو قسم است متصله<sup>۱</sup> - منقطه.

بعبارت دیگر کسیکه میخواهد قدم در قلّه مرتفع و مرحله انسانیت گذارد باید از محدوده حیوانیت دور شود  
 و زنجیر شهوت حیوانی را از پای خود بیرون آورد و گر نه بالا رفتن برای او سخت بلکه محال خواهد بود و  
 شاعر حالت سوخته دلان را چه زیبا سروده است:

این جهان زندان جان است ای پسر	میل آنرا سوی آن کشور نگر
میل او بر آب صاف و سبزه زار	و آن شگفتی های ایام بهار
آن سرود و بجهت و نور و ضیاء	و آن نشاط و نجد از عود و نوا
جمله نائیر دیار جان بود	جان ز هجرش روز و شب نالان بود
جان محبوس اندرین زندان تار	روز و شب نالد ز هجران بهار
گر نبودی پنبه اندر گوش تو	ور نبودی کرد هوش گوش تو
می شنیدی ناله پنهان جان	و آن شکایتهای بی پایان جان
آتش هجران دلم را سوخته	شعله ها در سینه ام افروخته
آتشی می بینم اندر دل نهان	سخت میسوزد از آتم استخوان
آتش اندر سینه پنهان تا بکی	در دلم پوشیده طوفان تا بکی
فاش میگویم که من دیوانه ام	هم ز عقل و هم خرد بیگانه ام
عاشقان را عار نبود از جنون	آری آری عشق باشد ذوفنون
نیست شواندره عشق ای جوان	تا از آن یابی حیات جاودان

(۱) متصله بر دو نوع است زیرا یا قبل از آن همزه تسویه آورده میشود مانند: سواء علیهم استغفرت لهم أم  
 لم تستغفر لهم - سواء علینا أجزعنا أم صبرنا.

و یا اینکه قبل از همزه طلبیه ذکر شده مانند: أُرید فی الدّار أم غفرو.

وجه تسمیه دو نوع اخیر آنستکه ماقبل اُم و بعد از آن هیچک مستغنی از هم نیستند و نام دیگر آن ام معادله  
 است.

در آم متصله از تعیین چیزی سؤال میشود در حالیکه شخص سؤال کننده به ثبوت یکی از دو امر بطور مبهم، عالمست آم متصله دارای سه شرطست:

۱ — قبل ام همزه تسویه قرار گرفته است مانند: اَزَيْدٌ عِنْدَكَ اُمَّ عَمْرُو.

۲ — ام به همراه لفظی واقع شود که مثل آن در کنار همزه ذکر شده باشد بعبارت دیگر هرگاه بعد از همزه اسمی قرار گیرد در اینصورت بعد از آم نیز چنین حکمی جاری میشود مانند: اَزَيْدٌ عِنْدَكَ اُمَّ عَمْرُو.

و اگر چنانچه بعد از همزه فعلی واقع شود در اینصورت آم نیز همراه با فعل آورده میشود مانند: قَامَ زَيْدٌ اُمَّ قَعْدَ عَمْرُو.

بنابراین طبق قاعده مذکور نمی توان گفت اَرَايْتَ زَيْدًا اُمَّ عَمْرُو، چونکه بعد از همزه فعل واقع شده اما آم همراه با اسم ذکر گردیده است.

۳ — ثبوت یکی از دو امر در نزد سائل محقق و یقینی باشد مانند: اَزَيْدٌ عِنْدَكَ اُمَّ عَمْرُو.

آم منقطعه مثل بل مفید اضراب و بمعنای اوست مشروط به اینکه همراه با همزه ذکر گردد.

فرض کنید از دور شبی بنظر شما آمد، ابتداءً بر سبیل جزم و قطع می گوئید لابد شتر است بعد از مدتی برایتان شکی عارض میشود و آنگاه می گوئید اُمَّ هِيَ شَاةٌ «آیا این گوسفند است؟»

که در واقع از کلام و اخبار اول خودتان اعراض نموده و بکلام دوم روی آوردید و می توان گفت سؤال دیگری را مطرح کردید زیرا تقدیر اینچنین میشود بَلَّ هِيَ شَاةٌ.

آم منقطعه مسبوق بیکی از سه امریست که ذیلاً بیان میشود:

۱ — مسبوق به خبر محض مانند: تنزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ اُمَّ يَقُولُونَ افتراه.

۲ — مسبوق بهمزه غیر استفهام مانند: اَلْهَمْ اُرْجِلْ يَمْشُونَ بِهَا اُمَّ لَهَمْ اَيَّدْ يَبْطِشُونَ بِهَا.

۳ — مسبوق باستفهام غیر همزه مانند: هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمَى وَالْبَصِيرُ اُمَّ هَلْ تَسْتَوِي

وباء القسم أعمّ منهما نحو لا أقسم بيوم القيمة وبك أخبرني ولا بدّ في  
الجواب القسم في غير السّؤال من إحدى الأربعة اللّام وان وما ولا  
ولو تقديراً نحو تالله تفتوّتد كرىوسف أي لا تفتوّ.

دیگر از حروف جاره (باء) و برای قسم آورده میشود و استعمال آن در قسم بطور  
اصالت است.

و بقاء قسم از نظر حکم عملی از واو اعم است زیرا واو تنها بر اسم ظاهر داخل  
میشد و جواب آن همراه با فعل طلب ذکر نمی گردید اما متعلق «فعل» بقاء ممکن  
است محذوف یا مذکور و جوابش طلب یا غیر طلب باشد و بر اسم ظاهر و ضمیر داخل  
میشد. و همچنین بقاء قسم از تاء اعم است زیرا تاء منحصرّاً همراه با اسم جلاله  
آورده میشد و متعلق آن محذوف بود اما بقاء با لفظ جلاله و غیره آورده میشود و متعلقش  
نیز عمومیت دارد زیرا ممکن است محذوف یا مذکور باشد مانند: «لا أقسمُ بيومِ  
القيمة». در این مثال متعلق بقاء «أقسمُ» مذکور است.

و مانند: «بك أخبرني» در این مثال متعلق بقاء محذوف و جوابش با فعل طلب آورده  
شده است.

ولا بدّ في..... هرگاه جواب قسم در غیر سؤال استعمال شود، در اینصورت همراه  
با یکی از چهار حرف «لام - ان - ما - لا» ذکر میشود.

و اگر چنانچه حروف مذکوره ظاهراً همراه با جمله آورده نشود در تقدیر خواهد  
بود.

مانند: تالله لا تفتوّتد كرىوسف «بخدا سوگند فراموش نمی کنی، ذکر می کنی  
یوسف را».

تالله جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أقسم مفعول بواسطه - تفتوّ از افعال ناقصه  
ضمیر در او اسمش، تذکر فعل و فاعل - یوسف مفعول به - این جمله «تذکر یوسف»  
محلاً منصوب خبر تفتوّ.

ويحذف الجواب إذا توسط القسم بين أجزاء ما يدلّ عليه أو تأخر  
عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم والله.

جواب قسم حذف میشود در صورتیکه قسم وسط واقع شود و یا اینکه مؤخر شود، بین اجزائیکه قسم بآن دلالت می کند مانند: زَيْدٌ وَاللَّهِ قَائِمٌ «زید قسم بخدا قائم است».

زَيْدٌ مَبْتَدَاً - وَاللَّهِ جَارٌ وَ مَجْرُورٌ ظَرْفٌ لِعَوْمَتَعَلَّقٌ بِهِ أَقْسِمُ مَفْعُولٌ بَوَاسِطَةٍ - قَائِمٌ خَبَرٌ مَبْتَدَاً، در این مثال قسم بین مبتدا و خبر فاصله شده، فلذا جواب آن محذوف است.

و مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ وَاللَّهِ «زید قائم است بخدا سوگند».

زَيْدٌ مَبْتَدَاً - قَائِمٌ خَبَرٌ - وَاللَّهِ جَارٌ وَ مَجْرُورٌ ظَرْفٌ لِعَوْمَتَعَلَّقٌ بِهِ أَقْسِمُ، مَفْعُولٌ بَوَاسِطَةٍ - در این مثال چون قسم مؤخر شده از این جهت جواب آن مذکور نیست.

## والکاف

للتَّشْبِيهِ نَحْوُ زَيْدٍ كَالْأَسَدِ وَلِلتَّعْلِيلِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَاذْكُرْهُ كَمَا هَدَيْكُمْ وَتَلَحُّقُهَا مَا الْكَافَةُ نَحْوُ أَخٍ مَاجِدٍ لَمْ يَخْزِنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ كَمَا سَيْفٌ عَمْرٍو لَمْ تَخْنَهُ مَضَارِبُهُ.

یکی دیگر از حروف جاره (کاف) و برای تشبیه<sup>۱</sup> آورده میشود مانند: زَيْدٌ كَالْأَسَدِ «زید مثل شیر است».

زَيْدٌ مَبْتَدَاً - کاف حرف تشبیه<sup>۲</sup> - الْأَسَدِ مَجْرُورٌ بِحَرْفِ جَرٍّ - این جار و مجرور

(۱) تشبیه بر دو نوع است:

الف - تشبیه در ذات مانند: زَيْدٌ كَأَخِيهِ «زید مثل برادرش است».

ب - تشبیه در صفات مانند: زَيْدٌ كَالْأَسَدِ «زید مثل شیر است».

(۲) تشبیه در اصطلاح آنستکه چیزی را در صفت یا حالتش به چیز دیگری به وسیله کلمه مخصوص، مانند کنند مانند: زَيْدٌ كَالْأَسَدِ در این مثال زید را به شیر از جهت دلیری به وسیله (ک) مانند کرده ایم و غرض بیان کمال دلیری زید و در نتیجه مدح و ستایش اوست.

زید را مُشَبَّهٌ و اسد را مُشَبِّهٌ به و ک را ادات تشبیه و شجاعت را که زید و شیر در آن شرکت دارند، وجه شبه می نامند.

و مشبه و مشبه به، طرفین تشبیه نامیده میشود و طرفین تشبیه و ادات تشبیه وجه شبه، ارکان چهارگانه تشبیه را تشکیل میدهند و گاهی از باب مبالغه در تشبیه ادات بکار نمی برند مثلاً می گویند: أَنْتَ أَسَدٌ چنین تشبیه را تشبیه بلیغ می نامند.

ظرفی است مستقر متعلق بعامل مقدر، خبر.

وللتعلیل .... کاف برای تعلیل آورده میشود مانند: وَأَذْكُرُوهُ كَمَا هَدَيْتُكُمْ «یاد کنید او را بعلت اینکه شما را هدایت کرد».

واو عاطفه - اذكروا فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به - ماء مصدریه و بعده خود را تأویل بمصدر برده اینچنین میشود: وَأَذْكُرُوهُ لِهَدَايَتِهِ إِنَّا كُنتُمْ «خدارا یاد کنید از اینجهت که شما را به راه راست هدایت کرده است».

وتلحقها .... بكاف جر، ماء كافه ملحق میشود که در اینصورت عمل کاف ملغی میگردد مانند قول شاعر:

أَخٌ مُّاجِدٌ لَّمْ يَخْزُنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ      كَمَا سَيْفٌ عَمِرٍ لَّمْ تَخُنْهُ مَضَارِبُهُ.  
«برادر من برادری است بزرگوار که مرا ذلیل و خوار نساخت در روز جنگ همچنانکه شمشیر عمر خیانت و کندی نکرد او را وقتی که بکمر شتر زد».

أخ مرفوع خبر برای مبتدای محذوف زیرا در اصل أَخِي أَخٌ بوده است. مُّاجِدٌ مرفوع صفت أَخ - لَمْ جازمه - يَخْزُ فعل و فاعل - نون وقایه - ياء محلاً منصوب مفعول به - يَوْمٌ مضاف و مفعول فیه - مَشْهَدٌ مضاف الیه - کاف ملغی از عمل - ماء كافه - سَيْفٌ مبتدا و مضاف - عَمِرٍ مضاف الیه - لم تخنه فعل و فاعل و مفعول به، این جمله محلاً مرفوع خبر سیف و مَضَارِب جمع مَضْرَب اسم زمان، مفعول فیه و مضاف - ها محلاً مجرور مضاف الیه.

تبصره: بعضی از اجزای جمله با یکدیگر از جهت مذکر و مؤنث بودن و همچنین از جهت مفرد و مثنی و جمع بودن، مطابقت دارند بدین قرار:

۱ - صفت با موصوف خود در چهار امر از ده امر متابعت می کند و آن ده امر عبارتند از:

تذکیر، تأنیث - افراد، تشنیه، جمع - تعریف، تنکیر - رفع، نصب، جر. بنابراین صفت با موصوف خود در نوع و عدد و اعراب و معرفه یا نکره بودن مطابقت دارد مانند: جَانِي رَجُلٍ عَالِمٍ - رَأَيْتُ امْرَأَةً عَالِمَةً - نَكُرُمُ آبَائِنَا الْكِرَامَ - سَلَّمَ عَلَى وَالِدِكَ الْكَرِيمِينَ - إِفْرَأَ الْكِتَابَ التَّافِعَ - إِنَّاكَ وَالْكَتُبَ الْمُضِلَّةَ - هُوَلَاءِ الظَّالِمَاتِ قَتِيَّاتٌ مُّهْدَبَاتٌ



۲ — خبر مشتق با مبتدای خود از جهت نوع و عدد مطابقت می کند مانند: عَلِيٍّ عَالِمٌ أُمُّهُ عَالِمَةٌ وَوَالِدَاهُ عَالِمَانِ وَأَخُوهُ عَالِمُونَ وَجَدَاتُهُ عَالِمَاتٌ.

و همچنین اگر خبر، جمله باشد، باید در آن ضمیری باشد که به مبتدا عود کند و با آن مطابقت نماید مانند: أَلْحِكْمَةُ لَا تَحُلُّ قَلْبَ الْمُنَافِقِ.

۳ — حال باید با صاحب حال در نوع و عدد مطابقت کند مانند: لَجَاشِي زَيْدٌ رَاكِبًا - سَافِرٌ أَخَوَايَ رَاكِبَيْنِ.

۴ — هرگاه فاعل اسم ظاهر باشد در اینصورت فعل از جهت مذکر و مؤنث بودن با آن مطابقت می کند منتهی اگر فاعل، مؤنث مجازی باشد و یا میان فعل و فاعل فاصله ای واقع شود، مطابقت و عدم مطابقت آن هر دو جائز است مانند: ذَهَبَ عَلِيٌّ - قَامَتِ هِنْدٌ - طَلَعَتِ يَا طَلَعَ الشَّمْسُ - دَخَلَتْ يَا دَخَلَ الدَّارَ هِنْدٌ.

۵ — ضمیر با مرجع خود و همچنین اسم اشاره با مشارالیه و اسم موصول خاص با صله اش مطابقت می کند مانند: أَخَذْتُ الْكِتَابَ وَقَرَّائِهِ - يَلِكُ الدَّارُ الْآخِرَةَ نَجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ غُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا. إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ.

والمصدرية نحو فلما أصبح الشر وأمسى وهو عريان فلم يبق سوى  
العدوان دناهم كما دانوا والزائدة نحوزيد أخي كما أن عمراً أخوك  
وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء وتدخل الضمير  
على قلة نحو ما أنت إلا كانا.

و ماء مصدرية نیز بکاف ملحق میشود مانند: فَلَمَّا أَصْبَحَ الشَّرُّ وَأَمْسَى وَهُوَ عَرِيَانٌ  
فَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَانِ دِنَاهُمْ كَمَا دَانُوا.

«پس زمانی که صبح کرد شمشیر و شب در آورد در حالیکه آن شمشیر عریان  
بود پس از دشمنان چیزی باقی نماند جزاء دادیم ایشان را بهمان طریقی که جزاء  
داده بودند ایشان ما را».

فا تفریع - لَمَّا ظرف مضاف، مفعول فيه - أَصْبَحَ فعل تامه - الشَّرُّ اسم مرفوع،  
اسم أَصْبَحَ و مستغنی از خبر - واو عاطفه - ضمیر در أَمْسَى اسم آن و مستغنی از

خبر - واو حالیه - هُو محلاً مرفوع مبتدا - غُزْیَانُ خبر - جمله هُو غُزْیَانُ محلاً منصوب حال<sup>۱</sup>.

فاء تفریع - لَمْ جازمه - یَبْقِیَ فعل - یَسُوْیَ اسم مضاف، فاعل یَبْقِیَ - اَلْعُدُوْا مضاف الیه - دَنَا فعل و فاعل - هُمْ محلاً منصوب مفعول به، کاف به ماء مصدریه ملحق شده و زمانیکه تاویل بمصدر برده شود، اینچنین میشود کِدْنَا یَتِیْهِمْ اِیَّانَا. و همچنین کاف زائده «تاکید کننده معنی» نیز واقع میشود مانند: لَیْسَ کِمِثْلِهِ شَیْءٌ «نیست مثل او چیزی».

لَیْسَ از افعال ناقصه - کِمِثْلِ جار و مجرور تعلق بجیزی نگرفته محلاً منصوب خبر مقدم لَیْسَ و مضاف - هَا مضاف الیه - شَیْءٌ اسم نکره لفظاً مرفوع اسم مؤخر لَیْسَ. و در بعضی از مواقع کاف بر ضمیر داخل میشود مانند: مَا اَنْتَ اِلَّا کَاثَا «نیستی تو مگر مثل من».

(۱) یکی از جمله هائیکه محلی از اعراب دارد، جمله حالیه است و جمله حالیه در محل نصب و مؤول بمفرد می باشد. جمله با سه شرط حال واقع میشود:

۱ - خبریه باشد نه انشائیه.

۲ - آنکه مصدر بعلا مت استقبال از قبیل «سین و سوف» نباشد.

۳ - دارای رابط باشد.

بنابراین اگر جمله حالیه اسمیه باشد، رابط آن یا واو و ضمیر و یا یکی از این دو می باشد مانند: جَاءَ زَيْدٌ وَابْنُ هَانِئٍ - جَاءَ زَيْدٌ فَابْنُ هَانِئٍ - جَاءَ زَيْدٌ وَابْنُ هَانِئٍ.

اما اگر جمله حالیه فعلیه یا مبدو بمضارع مثبت و بدون حرف قَدْ باشد، در اینصورت رابط تنها ضمیر است مانند: لَاجَانِی زَيْدٌ یَسْرَعُ

در این مثال رابط ضمیر است که در یَسْرَعُ مستتر است و یا اینکه جمله حالیه مضارع مثبت و همراه حرف قَدْ است که در این مورد رابط واو و ضمیر خواهد بود مانند: لَمْ تُؤْذِنْنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ اَنِّي رَسُولُ اللَّهِ «چرا می آزارید مرا و حال آنکه بتحقیق میدانید من فرستاده خداوند هستم».

در این جمله واو و همچنین ضمیر تعلمون رابط هستند اما اگر جمله حالیه مضارع مثبت با حرف قَدْ نباشد بلکه مضارع منفی یا ماضی مثبت یا ماضی منفی باشد، در اینصورت مانند جمله اسمیه است یعنی رابط آن یا واو و ضمیر و یا یکی از این دو است هرگاه جمله حالیه، ماضی مثبت باشد در اینصورت باید همراه قَدْ ذکر شود و لوتقدیراً مانند: لَاجَانِی زَيْدٌ وَقَدْ رَكِبَ - جَاءَ زَيْدٌ وَقَدْ رَكِبَ الْأَمِيرُ که در مثال دوم تقدیر جمله چنین میشود: جَاءَ زَيْدٌ وَقَدْ رَكِبَ الْأَمِيرُ.

ما نافیهِ - اَنْتَ ضمیر منفصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً مرفوع مبتدا - اِلَّا حرف استثناء - کاف جاره - اَنَا لفظاً مبنی بر فتح محلاً مجرور به حرف جر - این جار و مجرور ظرفی است لغو متعلق به عامل مقدر مرفوع، بدل از ضمیر وسدّ مسد خبر، زیرا تقدیر جمله اینچنین بوده است: مَا اَنْتَ شَيْءٌ اِلَّا كَانَا.

و بعضی از مواقع ما زائده بکاف ملحق میشود مانند زَنْدٌ اُخِي كَمَا اَنْ عَمْرُوًا اُخْوَكُ «زید برادر من است همانطوریکه عمر برادر توست».

زَنْدٌ اسم معرفه لفظاً مرفوع مبتدا - اُخ مضاف خبر - ي مضاف الیه - کاف حرف جر - ما زائده - اَنْ از حروف مشبّهه بفعل - عَمْرُوًا منصوب اسم اَنْ - اُخو مضاف، خبر - کاف محلاً مجرور مضاف الیه.

**تبصره:** اصولاً وضع ضمایر برای اختصار است چونکه مختصرتر از اسم ظاهرند و از طرفی ضمیر متصل خلاصه تر از ضمیر منفصل است و تا زمانیکه ضمیر متصل ممکن باشد، آوردن ضمیر منفصل جائز نیست بنابراین می توان گفت در حالت اختیار آوردن ضمیر منفصل صحیح نیست مگر در صورتیکه آوردن ضمیر متصل متعذر باشد.

و ممکن نبودن اتصال ضمیر در پنج مورد است:

۱ - عامل از ضمیر مؤخر شود مانند: اِيَّاكَ نَعْبُدُ.

۲ - ضمیر محصور باشد یعنی بعد از اِلَّا یا ادات دیگر حصر واقع شود مانند: مَا ضَرَبَكَ اِلَّا كَانَا.

۳ - عامل ضمیر حذف شود مانند: اِيَّاكَ وَالْاَسَدَ که در اصل بَعْدَ نَفْسِكَ مِنَ الْاَسَدِ بوده بعد از حذف عامل، کاف که ضمیر متصل بود به ضمیر منفصل مبدل شد.

۴ - عامل ضمیر معنوی باشد مانند: هُوَ ضَارِبٌ - هُو مبتدا و عامل او معنوی است.

۵ - و یا اینکه نسبت داده شود به ضمیر، صفتی که خبر برای غیر کسی که صفت برای اوست، واقع شده مانند: زَنْدٌ هِنْدٌ ضَارِبُهَا هُو «زید من هوله و ضارب صفت برای زید - هند غیر من هی له».

## مذ و منذ

لا ابتداء الغاية في الماضي نحو ما رأيت مذ و منذ يوم الجمعة وللظرفية في الحاضر نحو مذ يومنا و منذ شهرنا ويختص بالظاهر ويكونان اسمين بمعنى أول المدة فليهما المفرد نحو ما رأيت مذ يوم الجمعة أو جميعها فليهما ما قصد نحو ما رأيت مذ و منذ يومان أو أيام فهما مبتدئان وما بعدهما الخبر.

مذ و منذ از حروف جاره هستند و برای آغاز هر مقصودی در زمان گذشته آورده میشوند مانند: ما رأيتُ مذ أو منذ يوم الجمعة «اورا از ابتداء و آغاز روز جمعه، ندیدم».

ما نافية - رأيتُ فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به - مذ و منذ حرف جر - يوم مجرور بحرف جر - این جار و مجرور ظرفی است لغو متعلق است به رأيتُ مفعول بواسطه و مضاف - الجمعة مضاف الیه.

وللظرفية.... مذ و منذ برای ظرفیت در زمان حاضر نیز استعمال میشوند مانند: ما رأيتُ مذ أو منذ يومنا «اورا در تمام این روز ندیدم».

ما نافية - رأيتُ فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به - مذ يوم جار و مجرور ظرف لغو متعلق به رأيتُ مفعول بواسطه و مضاف - نا محلاً مجرور مضاف الیه. و مانند: ما رأيتُ مذ أو منذ شهرنا «اورا در تمام این ماه ندیدم».

ما نافية - رأيتُ فعل و فاعل و مفعول به - مذ شهر جار و مجرور ظرف لغو متعلق به رأيتُ مفعول بواسطه و مضاف - نا مضاف الیه.

ويختص.... مذ و منذ به اسم ظاهر اختصاص دارند و هر دو اسم و بمعنای اول مدت هستند و بعد از این دو «مذ و منذ» مفرد واقع میشود مانند: ما رأيتُ مذ يوم الجمعة «اورا از آغاز و اول مدت روز جمعه ندیدم».

ما نافية - رأيتُ فعل و فاعل و مفعول به - مذ مبتدا - يوم خبر و مضاف - الجمعة مضاف الیه.

و همچنین مُذ و مُنذ بمعنای جمیع مدت نیز آورده میشود که در اینصورت بعد از ایندو آنچه که قصد شده واقع میشود مانند: مَا رَأَيْتُهُ مُذْ وَمُنْذُ يَوْمَانِ «اورا در تمام این دوروز ندیدم».

ما نافية - رَأَيْتُهُ فعل و فاعل و مفعول به - مُذْ یا مُنْذ مبتدا - يَوْمَانِ خبر.

و مانند: مَا رَأَيْتُهُ مُذْ وَمُنْذُ أَيَّامٍ «اورا در جمیع این ایام ندیدم».

ما نافية - رَأَيْتُهُ فعل و فاعل و مفعول به - مُذْ یا مُنْذ مبتدا - أَيَّامِ خبر.

تبصره: مفرد بر پنج نوع است:

۱ - مفرد در مقابل تنبیه و جمع مانند: زَيْدٌ در مقابل زَيْدَانِ وَ زَيْدُونِ و این قسم در باب معرب و مبنی اطلاق میشود.

۲ - مفرد در مقابل مرکب مانند: زَيْدٌ در مقابل عَبْدِ اللَّهِ وَ بَعْلَبِكَ و این قسم در باب عَلَم اطلاق میشود.

۳ - مفرد در مقابل جمله و شبه جمله یعنی ظرف و جار و مجرور مانند: زَيْدٌ در مقابل زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَ عِنْدَكَ دِرْهَمٌ. و مفرد بدین معنی در باب مبتدا و خبر اطلاق میشود.

۴ - مفرد در مقابل مضاف و شبه مضاف مانند: زَيْدٌ در مقابل عَلَامُ رَجُلٍ - طَالِعًا جَبَلًا - خَمْسَةَ عَشَرَ و این قسم مفرد در باب لَاءِ نَفی جنس و در باب نداء اطلاق میشود.

۵ - مفرد در مقابل مکرر مثلاً (لَا) در لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

(۱) برای این دو کلمه «مذ و منذ» سه حالت هست:

۱ - حرف جر - اگر زمان ماضی باشد بمعنای مِثْلِ است مانند: مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِ الْأَحَدِ «از روز یکشنبه اورا ندیدم» و اگر زمان حاضر باشد بمعنای فِي است مانند: رَأَيْتُهُ مُذْ شَهْرًا «در این ماه اورا دیدم» و اگر معدود باشند بمعنی مِثْلِ و إِلَى هستند مانند: مَا رَأَيْتُهُ مُذْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ «الی سه روز یا از سه روز قبل اورا ندیدم».

۲ - موقعی است که اسم بعد از آن دو مرفوع باشد بعضی گفته اند در این حال مُذْ و مُنْذ ظرفی هستند مضاف برای جمله ای که فعل آن محذوف است مثل: مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَانِ که در اصل مَا رَأَيْتُهُ مُذْ كَانَ يَوْمَانِ بوده است و بعضی دیگر مُذْ و مُنْذ را مبتدا و بعد آن را خبر میدانند.

۳ - اینکه مابعد آن دو جمله اسمیه یا فعلیه باشد مانند مُذْ عَقَدْتُ يَدَاةً.

## حاشا وعدا وخلا

للاستثناء أي اخراج الشيء عن حكم ما قبلها نحو ساء القوم حاشا وعدا وخلا زيد.

حاشا وعدا وخلا برای استثناء آورده میشود و در تعریف استثناء گفته اند: استثناء خارج نمودن شیئی است از ماقبل که در واقع آن شیئی و غیر آن داخل در حکم قبلی بوده اند مانند: ساء الْقَوْمُ حاشا وعدا وخلا زيد «غیر از زيد همه قوم بد هستند».

ساء فعل - الْقَوْمُ فاعل - حاشا وعدا وخلا ازادات استثناء - زيد مجرور و مستثنی.

وتكون فعلاً فتنبص ما بعدها على المفعولية والفاعل يستتر فيها وجوباً والجملة منصوب المحل على الحالية نحو جائي القوم حاشا زيداً أي حالكونهم خالياً مجيئهم من زيد.

سه کلمه حاشا وعدا وخلا که اخیراً ذکر شد گاهی، از مواقع فعل واقع میشوند و مابعد خود را بنابر مفعولیت نصب میدهند و فاعل در آنها واجب است، مستر باشد و جمله منصوب است تا حال باشد مانند: جائي الْقَوْمُ حاشا زيداً «قوم نزد من آمدند در حالیکه استثناء می کنم زيد را».

جاء فعل - نون وقایه - ي منصوب بنزع خافض - الْقَوْمُ فاعل - حاشا فعل ضمیر در او فاعل - زيداً اسم معرفه بعلم منصوب، مفعول به - جمله حاشا زيداً محلاً منصوب حال.

وتدخل على الأخيرتين ما المصدرية فالجملة في تأويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت نحو جائي القوم ما عدا زيداً أو ما خلا عمراً أي وقت عدوهم عن زيد ووقت خلوتهم عن عمرو ومن

جَرَّ الاسمَ بهما جعلها زائدة ولا بدَّ لحروف الجرِّ من متعلِّقٍ إلَّا  
الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيداً وكذا ربَّ والكاف وحاشا و  
عدا وخلا.

بر دو کلمهٔ اخیر «عَدَا و خَلَا» ماءِ مصدریّه داخل میشود بنابراین جمله بتاویل  
مصدر برده میشود و در ضمن خود مصدر بنابر ظرفیت و بتقدیر وقت، منصوب است.  
مانند: جِئَنِي الْقَوْمَ مَا عَدَا زَيْدًا «قوم نزد من آمدند در وقت خالی بودن ایشان از  
زید».

جائنی فعل - نون و قایه - ی منصوب بنزع خافض - الْقَوْمُ فاعل - ما مصدریّه - عَدَا  
فعل ضمیر در او فاعل - زَيْدًا منصوب، مفعول به.

ومن جر .... و کسیکه اسم بعد از ما خلا و ما عدا را مجرور نموده، معلوم میشود ماء  
را زائده و خلا و عدا را حرف جر قرار داده است.

حروف جاره<sup>۱</sup> اصولاً در وقتی که بر اسمی داخل شوند از جهت اینکه حکم ظرف  
را دارند، نیازمند به متعلقند و از این قاعده «نیاز به متعلق» تنها حروف زائده مستثنی  
شده اند: مانند: كَفَى بِاللّهِ شَهِيداً.

(۱) در وجه تسمیه حروف جرّ نظرات مختلفی موجود است:

بعضی قائلند آنها را از این جهت حروف جرّ نامند که معنای فعل را بسوی اسم میکشاند و برخی دیگر  
معتقدند چون در بعضی از افعال قوت برای رسیدن به مفعول کم است این حروف بافعال کمک می کنند تا  
به مفعول برسند

«ومن الأفعال أفعال ضعفت عن تجاوز الفاعل إلى المفعول فاحتاجت إلى أشياء تستعين بها على تناوله والوصول  
إليه».

و عده ای دیگر قائلند: همانطوریکه عوامل جزم و نصب آخر فعل را مجرور و منصوب میسازند این حروف هم از  
آن جهت که آخر اسم را مجرور می کنند، جازه نامیده شدند.

و کذا رَبّ.... و همچنین کلماتی از قبیل رَبّ - کاف - حاشا - عدا - خلا، هنگامیکه زائده واقع شوند، نیازمند به متعلق نیستند.<sup>۱</sup>

(۱) در خاتمه مبحث حروف جازه دانستن این نکته لازم است که حروف جازه را از نظر معنی به سه قسمت تقسیم کرده اند:

۱ - آنهائیکه جز معنی حرفی متضمن معنی دیگری نیستند: مِنْ - إِلَى - فِي - بَاء - لَام - رَبّ - وَاو - حَتّٰی - ثَاء.

۲ - بطور اسم هم در جمله بکار میروند: عَلٰی - عَنْ - کاف - مُذ - مُنذ

۳ - بمعنای فعلی هم استعمال شده اند: حاشا - عدا - خلا



## النوع الثاني

### حروف مشبهة بالأفعال

وهي ستة أحرف إِنَّ وَأَنَّ وَكَأَنَّ وَلَكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ وتدخل على المبتدأ والخبر فتنصب الأول اسماً وترفع الثاني خبراً ولما سوى أنَّ المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط.

نوع دوم از عوامل سماعی حروف مشبهة بفعل نامیده میشود این حروف مبتدا را منصوب و خبر را مرفوع میسازد و در این صورت مبتدا را اسم آن حرف و خبر را خبر آن حرف می نامند.

وحروف مشبهة بفعل عبارتند از:

إِنَّ «همانا - بدرستیکه»

أَنَّ «اینکه»

كَأَنَّ «مثل اینکه»

لَيْتَ «کاش»

لَعَلَّ «شاید»

لَكِنَّ «ولی»

و تمام حروف مشبهة بفعل غیر از اِنَّ مفتوحه دارای صدارتند و در ابتداء قرار میگیرند لکن اَنَّ مفتوحه در وسط کلام واقع میشود.

## اِنَّ وَاِنَّ

فالأولان لتأكيد مضمون الجملة لكن المكسورة لا تغيّرهما والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد نحو اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَبَلَّغَنِي اَنَّ زَيْدًا رَاكِبٌ.

اِنَّ وَاِنَّ برای تأکید مضمون و معنای جمله آورده میشوند لکن اِنَّ مکسوره با اسم و خبرش کلام تام است و تغیری در آن حاصل نمیشود اما اَنَّ مفتوحه از جهت اینکه معمول خود را تاویل بمصدر میبرد جمله ای که اَنَّ مفتوحه بر آن داخل شود تقدیراً حکم مفرد را دارد و بر حسب عاملی که در جلوی آن ذکر میشود، موقعیت آن متفاوت است مانند: اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ «همانا زید قائم است».

اِنَّ از حروف مشبّه بفعل - زَيْدًا اسم معرفه بعلم منصوب اسم اِنَّ - قَائِمٌ مرفوع خبر اِنَّ.

و مانند: بَلَّغَنِي اَنَّ زَيْدًا رَاكِبٌ «به من رسیده است که همانا زید قائم است».

بَلَّغَ فعل - نون وقایه - ي منصوب مفعول به - اَنَّ از حروف مشبّه بفعل - زَيْدًا اسم - قَائِمٌ مرفوع خبر. هنگامیکه بعد از اَنَّ بتاویل مصدر برده شود، تقدیراً چنین میشود بَلَّغَنِي رُكُوبٌ زَيْدٌ.

تبصره: قبل از اَنَّ مفتوحه باید یکی از امور ذکر گردد:

۱ - فعل مانند: بَلَّغَنِي اَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ.

۲ - اسم مانند: حَقَّ اَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ.

۳ - ظرف مانند: عِنْدِي اَنَّكَ قَائِمٌ.

وقد تخفّفان فإنّ المكسورة قد تعمل نحو وان كلاً لما ليوفيهن ربك أعمالهم وقد تلغى فيلزمها اللام نحو ان زيد لقائم فرقاً بينها وبين ان التافية والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير الشأن مقدراً نحو ان الحمد لله رب العالمين.

إِنَّ وَاَنَّ بعضی از مواقع مخفف میشوند و إِنَّ مکسوره زمانیکه مخفف شود، گاهی عمل می کند مانند: **وَإِنَّ كَلَّاً لِّمَا يُؤْفِقِينَ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ**. «بدرستی که همه مردمان مهلت داده میشوند قسم بخدا هرآینه جزا میدهد ایشان را پروردگار تو و جزا در مقابل اعمال ایشانست».

إِنْ مخفف از مثقله - كَلَّاً اسمِ إِنْ - لام تأکید - ما زائده - لام جواب قسم زیرا در اصل **وَاللَّهِ لِيُؤْفِقِيَهُمْ** بوده است. **يُؤْفِقِينَ** فعل و مؤکد بنون تأکید ثقیله - هُمْ محلاً منصوب مفعول به - رَبِّ فاعل و مضاف - كاف محلاً مجرور مضاف الیه - أَعْمَال مضاف و منصوب بدل از ضمیر یوقین «هُمْ» - هُمْ محلاً مجرور مضاف الیه، این جمله «لیوفینهم ربك اعمالهم» محلاً مرفوع خبر إِنْ مخففة.<sup>۱</sup>

وقد تلغی .... گاهی از مواقع إِنْ مخففة از عمل ملغی میگردد که در اینصورت لازم است خبر آن همراه با لام آورده شود و ذکر لام بر خبر إِنْ، برای بیان فرق بین إِنْ نافیة و إِنْ مخففة است.

مانند: **إِنْ زَيْدٌ لَقَائِمٌ** - إِنْ مخفف از مثقله و ملغی از عمل - زَيْدٌ مبتداء - لام زائده قائم مرفوع خبر.

والمفتوحة تعمل .... و اگر چنانچه اَنْ مخفف گردد در اینصورت حتماً عامل در ضمیر شأن<sup>۱</sup> است مانند: **أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** «بدرستی که حمد منحصر

۴

(۱) این آیه به سه طریق قرائت شده است:

۱ - قرائت اُبی بکر به تخفیف إِنْ و تشدید لَمَّا. ۲ - قرائت نساء بتشدید إِنْ و تخفیف لَمَّا.

۳ - قرائت رافع و ابن کثیر به تخفیف هردو. (۱) ضمیر شأن یا قصه، ضمیری است مفرد و غایب که گاهی درابتداء جمله که قصد، تعظیم و تفضیم آنست، ذکر میگردد این ضمیر بحمله مابعد خود تفسیر میشود البته اگر آن ضمیر غائب، مذکر باشد، شأن نامیده میشود و اگر مؤنث باشد، قصه نامیده میشود و ضمیر شأن در بعضی از مواقع مستتر است و این ضمیر شأن و قصه از چند جهت با سایر ضمایر فرق دارند:

۱ - ضمایر دیگر به ماقبل بر میگردد و حال آنکه این ضمیر به مابعد عود می کند.  
۲ - هیچ عاملی در این ضمیر عمل نمی کند مگر ابتدائیت یا یکی از نواسخ ابتداء، بنابراین ضمیر شأن و قصه فاعل و مفعول به واقع نمیشود.

۳ - ضمایر دیگر تشبیه و جمع میشوند ولی ضمیر شأن و قصه هیچگاه بصورت تشبیه و جمع آورده نمیشود.

۴ - این ضمیر تنها به جمله تفسیر میشود و بمفرد تفسیر نمی گردد مانند: **هُوَ الْأَمِيرُ الرَّكِبُ**.

۵ - و همچنین این ضمیر تابع آورده نمیشود.

بخداوندیست که پروردگار عالمین است».

اَنْ مخفّفه از مثقله - ضمیر شأن اسمش - اَلْحَمْدُ مرفوع مبتدا - لِلهِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلّق بعامل مقدّر «ثابت» خبر اَلْحَمْد - رَبّ مجرور صفیّ الله - اَلْعَالَمِینَ مضاف الیه و جمله الحمد لله رَبّ الْعَالَمِینَ محلاً مرفوع خبر اَنْ مخفّفه.

و یلزمها مع الفعل المتصرف السّین أو سوف أو قد أو حرف التّفي  
لئلاّ یلتبس بالمصدریّة أو لیكون كالعوض نحو علمت أن سيقوم أو  
سوف یقوم أو قد قمت أو لا یقوم.

اِنْ مخفّفه اگر با فعل متصرف باشد باید به همراه یکی از حروف «سین - سوف - قد - لا» باشد تا اینکه اِنْ مخفّفه به اِنْ مصدریّه مشبّه نشود و یا اینکه این حروف «سین - سوف - قد - لا» عوض تشدید در اَنْ باشد، مانند عَلِمْتُ اَنْ سَيَقُومُ «دانستم او بزودی قیام می کند».

عَلِمْتُ از افعال قلوب - اَنْ مخفّفه از مثقله ضمیر شأن اسمش - سین استقبالیّه - یَقُومُ فعل و فاعل، محلاً مرفوع خبر اَنْ مخفّفه و جمله ان سيقوم محلاً منصوب سدّ - مسدّد دو مفعول عَلِمْتُ.

تبصره: افعال بر دو قسمند:

۱ - افعالی که بوسیله اعضای ظاهری انجام می یابند مانند: گفتن - دیدن - شنیدن و... این قسم را افعال جوارحی می نامند.

۲ - افعالی که بوسیله قوای باطنی و ذهنی تحقق می پذیرد و این قسم را افعال جوارحی می نامند و فعل قلبی بر سه قسم است:

۱ - لازم مانند: خَالَ زَيْدٌ بِمَعْنَى تَكَبَّرَ.

۲ - آنکه دارای یک مفعولیست مانند: عَرَفْتُ الْحَقَّ وَفَهِمْتُ الْمَسْئَلَةَ.

۳ - آنکه دو مفعولیست مانند: عَلِمْتُ زَيْدًا عَالِمًا و مراد در این مقام از افعال قلوب، قسم سوم است و این افعال مبتدا و خبر را بنابر مفعولیّت نصب میدهند.

وأما مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائماً وان ليس  
للإنسان إلا ماسعى وتكونان فعلين انّ زيد وانّ يازيد وتكون  
المكسورة اسماً نحو سمعت انّ زيد ويكون حرف ايجاب نحو انّ  
هذان لساحران.

و اگر چنانچه آن مخففه با فعل غیر متصرف استعمال شود، در اینصورت لازم نیست حروف مذکوره «سین - سوف - قد - لا» همراه با فعل آورده شوند مانند: بَلَّغْنِي أَنْ نَسِرَ زَنْدَ قَائِمًا «به من خبر رسیده که زید قائم است».

بَلَّغَ فعل - نون وقایہ - ی مفعول بہ - اَنْ مَخْفَفٌ از مَثَقَلِہِ ضَمیرِ شَأْنِ اسْمِشْ لَئِیسَ  
از افعال ناقصہ - زید مرفوع - قَائِمًا منصوب خبرِ لَئِیسَ - جملۂ لَئِیسَ زَیْدٌ قَائِمًا محلاً  
مرفوع خبر اَنْ مَخْفَفِہِ.

در مثال مذکور لَیْسَ فعل غیر متصرف<sup>۱</sup> است فلذا محتاج بحروف مذکوره  
 «سین - سوف - قد - لا» نیست.

و مانند: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (نیست برای انسان مگر آنچه سعی می کند).

آن مخفف از مثقله ضمیر در او اسمش - لیس از افعال ناقصه - للإنسان جار و مجرور ظرف لغو متعلق به لیس محلاً منصوب خبر مقدم لیس - إلا حرف استثنائی -

(۱) افعال جامد یا غیر متصرف

**فعل جامد** یا فعل غیر متصرف فعلی است که بعضی از زمانهای آن صرف شود، بعضی از افعال ناقصه و تمام افعال قرب و رجاء و افعال مدح و ذم و فعل تعجب، غیر متصرف هستند.

پنج فعل از افعال ناقصه غیر متصرفند:

۱- لیس کہ فقط ماضی آن بدين قرار صرف میشود:

لَيْسَ - لَيْسَا - لَيْسُوا - لَيْسَتْ - لَيْسَتَا - لَيْسَنَ - لَيْسَتْ - لَيْسْتُمَا - لَيْسْتُمْ - لَيْسَ - لَيْسْتُمَا - لَيْسُنَّ - لَيْسَتْ - لَيْسْنَا -

۲۔ مَازَالَ کہ فقط ماضی و مضارع آن صرف میشود مانند: مَازَالَ عَلَیَّ مُجَاهِدًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، لَا تَزَالُ مُتَوَاضِعًا لِمَ آتَانَ كَاتِبًا.

۳ و ۴ و ۵- مَا تَبَرَّحَ وَمَا قَبِيْ وَمَا انْفَلَكَ از این افعال نیز، مانند مَا زَالَ، ماضی و مضارع صرف میشود.

ما موصوله محلاً مرفوع اسم لَيْسَ و مستثنی - سَعَى فعل و فاعل این جمله صلّه ما و عائد صلّه ضمیر در سَعَى است و در ضمن جمله ما سَعَى محلاً مرفوع خبر اِنْ مخفّفه.

تبصره: موصول اسمی بر دو قسم است:

موصول خاص - موصول عام «مشترک»

موصول خاص آنستکه بحسب مقام تغییر می کند و الفاظ آن عبارتست از:  
الَّذِي «برای مفرد مذکر» الَّذَانِ «برای تثنیه مذکر» الَّذِينَ «برای جمع مذکر» الَّتِي «برای مفرد مؤنث».

الَّتَانِ «برای تثنیه مؤنث» الَّاتِي «برای جمع مؤنث»

الف در الَّذَانِ الَّتَانِ در حالت نصب و جربه یاء مبذل میشود.

موصول عام یا موصول مشترک آنستکه همیشه بیک لفظ آورده میشود و عبارتند از:

۱ - مَنْ و غالباً برای ذوی العقول آورده میشود مانند: وَمَنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ.

۲ - مَا و غالباً برای غیر ذوی العقول آورده میشود مانند: وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ.

۳ - آن مانند: الضَّارِبُ - الْمَضْرُوبُ.

۴ - ذُو در لغت طی مانند:

فَإِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِي وَبِئْسَ ذُو خَفَرْتُ وَذُو ظَوْنِي

«پس بدرستی که آب «متنازع فيه» آب پدر و جد من است و چاه من آنچنان چاهی است که سنگ چیدم دور آن».

۵ - ذَا بعد از مَنْ یا مَا استفهام واقع شود و زائد نباشد مانند:

مَنْ ذَا رَأَيْتَ؟ - مَاذَا صَنَعْتَ؟

۶ - أَيُّ مانند: يَسْرَتِي أَيُّهُمْ هُوَ قَادِمٌ.

باید توجه داشت که مَنْ و مَا و أَيُّ برای استفهام نیز آورده میشوند که در اینصورت

اسم موصول نیستند بلکه اسم استفهام نامیده میشوند مانند: مَنْ ضَرَبْتَ؟ «چه کسی را زدی؟» مَا هَذَا؟ «این چیست؟» أَيُّ صَدِيقٍ لَقِيتَ؟ «کدام دوست را ملاقات کردی؟».

وتکونان فعلین،.... إِنَّ وَأَنَّ فعل نیز واقع میشوند مانند: إِنَّ زَيْدٌ «ناله کرد زید».

إِنَّ فعل از إِنَّ يَأْتُ - زَيْدٌ مرفوع فاعل.

وَأَنَّ يَأْتُ «وعده بده ای زید».

أَنَّ فعل و فاعل - یا حرف نداء - زَيْدٌ منادای مفرد معرفه.

وإِنَّ مکسوره اسم نیز واقع میشود مانند: سَمِعْتُ إِنَّ زَيْدٍ «شنیدم ناله زید را».

سَمِعْتُ فعل و فاعل - إِنَّ منصوب، مفعول به و مضاف - زَيْدٌ مضاف الیه.

ویکون .... إِنَّ حرف ایجاب نیز واقع میشود.<sup>۱</sup>

مانند: إِنَّ هَٰذَا لَسَاحِرَانِ «بلی این دو نفر ساحرند».

إِنَّ حرف ایجاب - هَٰذَا مبتداء - لام تأکید - هُمَا مبتدای دوم زیرا در اصل إِنَّ

هَٰذَا لَهُمَا سَاحِرَانِ بوده است. سَاحِرَانِ خبر.<sup>۲</sup>

تبصره: همزه إِنَّ در مواردی واجب است مفتوح باشد و در پاره‌ای از اوقات لازم

است مکسور گردد و در غیر این دو مورد، جائز الوجهین است یعنی در هر موردیکه

مقتضی افراد موجود باشد فتحه داده میشود و در هر مقام که مقتضی جمله باشد مکسور

و در هر مقام که افراد و جمله صحیح باشد دو وجه جائز است.

### «همزه إِنَّ در هفت مورد مفتوح میگردد»

۱ - اَنَّ و مابعد آن «اسم و خبرش» فاعل باشد مانند: اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ اَنَا اَنْزَلْنَاهُ،

زمانیکه معمول اَنَّ تاویل بمصدر رود، گفته میشود: اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ اَنْزَلْنَا اِيَّاهُ.

۲ - اَنَّ با اسم و خبرش نائب فاعل واقع شود مانند: قُلْ اُوْحِيْ اِلَيَّ اَنْهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنْ

(۱) حروف ایجاب عبارتند از:

نَعَمْ - بَلَى - اَي - اَجَل - جَبَر - اِنَّ.

إِنَّ برای تصدیق خبر آورده میشود بنابراین وقتی که گفته میشود: جَاءَ زَيْدٌ «زید آمد»، در جواب می گویند:

إِنَّ جَاءَ زَيْدٌ یعنی شما را نسبت به این خبر «مجییء زید» تصدیق می کنم.

(۲) مبتدا و خبر یا هر دو مفردند مانند زَيْدٌ غَالِمٌ و یا هر دو متعددن مانند زَيْدٌ وَغَمْرُو كَاتِبٌ وَشَاعِرُو یا اینکه

مبتدا متعدد و خبر واحد است مانند زَيْدٌ وَغَمْرُو كَاتِبَانِ وَشَاعِرَانِ و یا اینکه مبتدا واحد و خبر متعدد است مانند:

زَيْدٌ صَرَفِيٌّ وَغَمْرُوٌّ وَطَبِيٌّ وَفَقِيٌّ و....

الْحَيِّ، اِنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ نَائِبٍ فاعِلِ اَوْحِي است و قتيکه بتاویل مصدر رود، اَوْحِي اِسْتَمَاعٌ نَفَرٌ گفته میشود.

۳ - اِنَّ با اسم و خبرش، مفعول باشد مانند: وَلَا تَخَافُونَ اَنَّكُمْ اُشْرَكْتُمْ، اَنَّكُمْ اُشْرَكْتُمْ مفعول به لَا تَخَافُونَ است و قتيکه بتاویل مصدر برود، لَا تَخَافُونَ اِشْرَاكَكُمْ گفته میشود.

۴ - اِنَّ و مابعدِ آن، مبتدا واقع شود مانند: وَمِنْ آيَاتِهِ اَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً، هنگامیکه تاویل مصدر برود، گفته میشود مِنْ آيَاتِهِ رُؤْيُكَ الْأَرْضِ خَاشِعَةً.

۵ - اِنَّ و مابعدش خبر واقع شود برای اسم معنایی را که غیر ماده قول است مانند: اِعْتَقَادِي اَنَّكَ عَالِمٌ و قتيکه تاویل مصدر رود، گفته میشود: اِعْتَقَادِي عِلْمُكَ حَاصِلٌ.

۶ - اِنَّ و مابعدش، مجرور باشد که بر دو قسم است: ۱ - مجرور بحرف مانند قول شاعر:

وَأَعْلَمُ وَأَيُّقِنُ اَنَّ مِلْكَكَ زَائِلٌ وَأَعْلَمُ بِأَنَّ كَمَا تُدْبِنُ تُدَانُ  
و مانند: عَجِبْتُ مِنْ اَنَّكَ قَائِمٌ بتاویل عَجِبْتُ مِنْ قِيَامِكَ و مانند قول خداوند تبارک و تعالی: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ.  
۲ - مجرور باضافه مانند: إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنطِقُونَ.

۷ - اِنَّ و مابعد آن، تابع یکی از مذکورات «فاعل - نائب فاعل - مفعول - مبتدا - خبر - مجرور» باشد و تابع در این مورد یا معطوف است مانند: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ.

اَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ معطوف است بر نِعْمَتِي و نِعْمَتِي مفعول به است برای اذْكُرُوا، هنگامیکه تاویل بمصدر برود، گفته میشود: اذْكُرُوا نِعْمَتِي وَ تَفْضِيلِي إِنِّي أَتَمُّ.

«در سیزده مورد همزه اِنَّ مکسور میشود»

۱ - در ابتداء کلام واقع شود مانند: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.

۲ - بعد از موصول واقع شود مانند: جَانِّي الَّذِي إِنَّ أَبَاهُ عَالِمٌ.



- ۳ — بعد از ماده قول باشد مانند: قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ.  
 ۴ — بعد از قسم واقع شود مانند: وَالْقَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.  
 ۵ — بر خبرِ إِنَّ لام ملحق شود مانند: قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ.  
 ۶ — بعد از تَمَّ مانند: تَمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ.  
 ۷ — بعد از كَلَّا مانند: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ.  
 ۸ — بعد از امر مانند: ذُوْكَ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.  
 ۹ — بعد از نهی مانند: لَا تَخْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا.  
 ۱۰ — بعد از دعا مانند: رَبَّنَا إِنَّا أَمَتَا.  
 ۱۱ — بعد از نداء مانند: يَا لَوْ طُ إِنَّا رَسُولُ رَبِّكَ.  
 ۱۲ — بعد از حَيْثُ مانند: إِجْلِسْ حَيْثُ إِنَّ زَيْدًا جَالِسٌ.  
 ۱۳ — إِنَّ قبل از جمله حالیه واقع شود مانند: زُرْتُهُ إِنِّي ذُوْ أَمَلٍ.

«در چهار مورد هر دو وجه «فتح و کسر» جائز است»

- ۱ — بعد از اذای فجائیّه مانند: خَرَجْتُ فَإِذَا إِنَّ زَيْدًا وَاقِفٌ.  
 ۲ — بعد از قَسَمی که بدنبال آن لام آورده نشود مانند: حَلَفْتُ إِنَّكَ كَرِيمٌ.  
 ۳ — بعد از فاء جزائیّه مانند: مَنْ جَاءَنِي فَأَنِّي أَكْرَمُهُ.  
 ۴ — هرگاه إِنَّ خبر واقع شود از قول و خبرِ إِنَّ نیز قول باشد مانند: خَيْرُ الْقَوْلِ إِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ.

## وَكَأَنَّ

للتَّشْبِيهِ نَحْوُ كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدَ وَقَدْ تَخَفَّفَ فَنَلَفَى عَنِ الْعَمَلِ نَحْوِ وَنَحْرٍ  
 مَشْرِقِ اللَّوْنِ كَأَنَّ ثَدْيَاهُ حُقَّانَ.

یکی دیگر از حروف مشبّهه بفعل كَأَنَّ و برای تشبیه آورده میشود مانند: كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدَ «گویا زید مثل شیر است».

كَأَنَّ از حروف مشبّهة بفعل - زَيْدًا اسم كَأَنَّ الْأَسَدُ اسم معرفه بَأَنَّ، خبرِ كَأَنَّ.  
وقد تخفف.... و گاهی از مواقع كَأَنَّ مخفف میشود که در اینصورت از عمل  
ملغی میگردد مانند قول شاعر:

وَنَحْرِ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَأَنَّ نَدِيَّاهُ حُقَّانٍ وَمَغْشُوقِ بِذِي شَادٍ كَأَنَّ عَيْنَاهُ ظَنِّيَانِ

واو بمعنای رَبِّ - نَحْرِ اسم نکره لفظاً مجرور به واو - این جار و مجرور ظرفی  
است لغو متعلق است به نَظَرْتُ مفعول بواسطه - مشرق اسم مضاف لفظاً مجرور  
صفتِ نحر - اللَّوْنِ اسم معرفه بَأَنَّ لفظاً مجرور مضاف الیه - كَأَنَّ مخفف كَأَنَّ و ملغای  
از عمل - نَدِيَّاهُ اسمی است مضاف و مبتدا - هُ مضاف الیه.

حُقَّانِ اسم نکره، خبر - مَغْشُوقِ جار و مجرور عطف به نَحْرِ - بِذِي صفت  
ومضاف - شَادٍ مضاف الیه - كَأَنَّ مخفف از كَأَنَّ و ملغی از عمل - عَيْنَاهُ مبتدا و مضاف -  
هُ مضاف الیه - ظَنِّيَانِ خبر

## ولكنَّ

لِلْإِسْتِدْرَاكِ وَيَقَعُ بَيْنَ الْكَلَامَيْنِ الْمُتَغَايِرَيْنِ نَحْوُ جَائِثِي زَيْدٍ لَكِنَّ  
عَمْرُوًّا لَمْ يَجِءْ وَتَخَفَّفَ فَتَلْفَى عَنِ الْعَمَلِ وَيَجُوزُ مَعَهَا مَطْلَقًا الْوَاوُ  
لِلْعَطْفِ أَوْ الْإِعْتِرَاضِ عَلَى خِلَافٍ فِيهِمَا نَحْوُ مَا كَفَرَ سَلِيمَانٌ وَلَكِنَّ  
الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا.

یکی دیگر از حروف مشبّهة بفعل لَكِنَّ و برای استدراک آورده میشود.  
استدراک «طلب دریافت چیزی کردن» و معمولاً لَكِنَّ بین دو کلام متغایر «اعم  
از اینکه تغایر لفظی یا غیر لفظی باشد» واقع میشود مانند: جَائِثِي زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرُوًّا  
لَمْ يَجِءْ «زید نزد من آمد لکن عمرو نیامد».

جَاءَ فعل - نون و قایه - ي منصوب بنزع خافض - زَيْدٌ فاعل - لَكِنَّ از حروف  
مشبّهة بفعل - عَمْرُوًّا اسم لَكِنَّ - لَمْ جازمه - يَجِئُ فعل و فاعل این جمله محلاً مرفوع  
خبرِ لَكِنَّ.

وتخفف .... و همچنین لکن مخفف میشود که در اینمورد مثل سایر حروف مشبّه بفعال از عمل ملغی خواهد شد و در چنین مورد جایز است قبل از لکن واو آورده شود «اعم از اینکه لکن عامل یا غیر عامل باشد».

البته در صورتیکه لکن همراه با واو آورده شود، بعضی واورا عاطفه و عده‌ای، واورا اعتراضیه می نامند.

مانند: وَمَا كَفَرَ سُيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا «سلیمان کافر نشده لکن شیاطین کافر شدند».

واو عاطفه - ماء نافیہ - کَفَرَ فعل - سُيْمَانُ فاعل - لَكِنَّ ملغای از عمل - الشَّيَاطِينَ مبتداء - كَفَرُوا فعل و فاعل این جمله «كَفَرُوا» محلاً مرفوع خبر مبتداء.

## وَلَيْتَ

لَلتَّمَنِّي وَيَعْمَ لِلْمَمْكَنِ وَالْمَحَالِ نَحُولِيْتُ زَيْدًا فَاضِلٌ وَنَحْوِهَا لَيْتَ الشَّبَابُ لَنَا يَعُودُ فَأُخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ.

یکی از حروف مشبّه بفعال لَيْتَ است و برای تمنی «طلب خواستن چیزی» در امر ممکن و محال آورده میشود طلب حصول امر ممکن مانند: لَيْتَ زَيْدًا فَاضِلٌ «ایکاش زید فاضل بود».

لَيْتَ از حروف مشبّه بفعال - زَيْدًا اسم معرفه بعلم لفظاً منصوب اسم لَيْتَ - قَائِمٌ مرفوع خبر لَيْتَ. طلب حصول امر ممتنع و محال مانند قول شاعر: قَالَا لَيْتَ الشَّبَابُ لَنَا يَعُودُ فَأُخْبِرُهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ ایکاش جوانی برای ما بر می گشت روزی پس خبر می دادم من و او را آنچه که بجا آورد پیری بر سرم».

فاء تفریع - یا حرف نداء - قَوْمٌ اسم مضاف تقدیراً منصوب منادی - ی مضاف الیه زیرا در اصل قِیَاقَوْمِ بوده است.

لَيْتَ از حروف مشبّه بفعال - الشَّبَابُ اسم معرفه بآل اسم لَيْتَ - يَعُودُ فعل و فاعل - يَوْمًا مفعول فیه این جمله محلاً مرفوع خبر لَيْتَ.

فاء تفریع - اَنْ ناصبه - اُخْبِرَهُ فعل و فاعل و مفعول به - بِمَا جار و مجرور ظرف لغو متعلق به اُخْبِرَهُ مفعول بواسطه - فَعَلَ فعل - اَلْمَشْيُ فاعل این جمله صله برای ماء موصول.

تبصره: در بعضی از مواقع فعل مضارع منصوب است لکن هیچیک از حروف ناصب در اول فعل مضارع وجود ندارد در اینمورد می گویند فعل مضارع منصوب به اِنْ ناصبه مقدر است.

در چند مورد اِنْ ناصبه مقدر است که عبارتند از:

۱ - بعد از لام تعلیل مانند: يَدْغُوْكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوْبِكُمْ «شما را می خواند بجهت اینکه گناهان شما را ببخشد».

که در اصل لَانَ يَغْفِرُ بوده است.

۲ - لام جحد و آن در موقعی است که پیش از لام فعل نهی از «كَانَ و مشتقات آن» آمده باشد مانند: وَمَا كَانَ اَللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيْهِمْ.

۳ - بعد از حَتَّى در صورتیکه بمعنای گَی یا اِلَى باشد و همچنین باید از حَتَّى استقبال اراده شود مانند: اُسِرُ حَتَّى تَقْرُبَ الشَّمْسُ «سیر می کنم تا وقتی که خورشید غروب کند».

بنابراین اگر از حَتَّى ، حال اراده شود، در اینصورت حرف ابتداء است مانند: قُمْتُ حَتَّى اَذْهَبَ.

۴ - بعد از فاء سببه مشروط به اینکه قبل از آن، نفی یا طلب محض آمده باشد مانند: رُزِّيْ فَاهْزَمَكَ «زیارتم کن تا اکرامت کنم».

۵ - بعد از واو معیت، مشروط به اینکه مسبوق بنفی یا طلب باشد مانند: وَلَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ، «ماهی را با شیر نخور».

۶ - بعد از او بشرطیکه بمعنی الی یا الا باشد مانند: لَا اسْتَرْحِ اَوْ اَخْرِجِ الْحَقْدَ مِنْ قَلْبِكَ.

«راحت و آسوده خاطر نخواهم بود مگر اینکه کینه را از قلبت بیرون کنم».

و مانند: اِضْرِبْهُ اَوْ يُطِيعَ «او را بزَن تا اطاعت کند».

۷ - فعل مضارع بر اسم صریح عطف شده باشد مانند:

لَلْبَسِ عِبَائَةٍ وَتَقَرَّ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لَبْسِ الشُّفُوفِ.  
 «پوشیدن عباى ضخیم در بیابانها محبوبتر است نزد من از پوشیدن لباس  
 حریر».

## وَلَعَلَّ

للتَّرجِي وَيَخْتَصُّ بِالْمَمْكَنِ نَحْوُ لَعَلَّ زَيْدًا فَاضِلٌ وَفِيهَا لُغَاتٌ كَثِيرَةٌ  
 مِنْهَا عَلٌّ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى عَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَى وَمِنْهُ قَوْلُ الشَّاعِرِ  
 لَا تَهِينِ الْفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ تَرُكَعَ يَوْمًا وَالذَّهْرُ قَدِ رَفَعَهُ وَيَلْحَقُ الْكَلَّ مَا  
 فَتَكْفُهَا عَنِ الْعَمَلِ عَلَى الْإِفْصَاحِ نَحْوًا ثَمَّا قَامَ زَيْدٌ وَثَمَّا زَيْدٌ قَائِمٌ.

آخرین حرف از حروف مشبَّهه بفعل «لَعَلَّ» و برای ترجی «امیدوار شدن»  
 آورده میشود و تنها در امر ممکن استعمال میشود مانند: لَعَلَّ زَيْدًا فَاضِلٌ «شاید زید  
 فاضل باشد».

لَعَلَّ از حروف مشبَّهه بفعل<sup>۱</sup> - زَيْدًا اسم - فَاضِلٌ مرفوع خبرِ لَعَلَّ.  
 و در لَعَلَّ چند لغت موجود است بدین ترتیب: عَلٌّ - عَنَّ - أَلَّ - لَعَنَّ.  
 مانند: عَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَى «شاید ترک کننده باشی بعضی از چیزهاییکه  
 بتو وحی شده است».

عَلَّ از حروف مشبَّهه بفعل - كَ، اسم عَلٌّ - تَارِكٌ مرفوع خبرِ عَلٌّ - بَعْضُ منصوب،  
 مفعول به و مضاف - مَا موصوله محلاً مجرور مضاف الیه - يُوحَى فعل مجهول ضمیر

(۱) لَعَلَّ بر دو وجه است: وجه اول لَعَلَّ به معنی امیدواری است کما اینکه خداوند در سوره طه می فرماید:  
 لَعَلَّهُ يَنْتَذِرُكَ وَيُخَوِّسُ «ای موسی و هارون با فرعون به نرمی سخن گوئید، امید است که بیدار شده یا از  
 خدای خود بترسد».

وجه دوم لَعَلَّ بمعنی گویی که است چنانکه خدای تعالی در سوره شعراء می فرماید: وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ  
 تَخْلَدُونَ. «هود به قوم خود گفت: شما آنقدر عمارتهاى محکم بنا می کنید، که گویی در آن عمارتها غمر  
 جاودانی خواهید داشت».

نائب فاعل این جمله صله مای موصوله محسوب میشود.

و مانند: لَا تُهِنَنَّ الْفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ تَرَكَعَ يَوْمًا وَالْدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ «به فقیر اهانت نکن شاید توروzy نیازمند شوی و حال آنکه روزگار او را بلند کرده باشد».

لَا نَاهِيه - تُهِنَنَّ فعل مضارع ضمیر در او فاعلش - الْفَقِيرُ منصوب مفعول به - عَلَّ - از حروف مشبّه بفعل - كَ اسم عَلَّ - أَنْ ناصبه - تَرَكَعَ فعل و فاعل - يَوْمًا منصوب مفعول به - این جمله محلاً مرفوع خبرِ عَلَّ - واو حالیه - الدَّهْرُ اسم معرفه بآن، مرفوع مبتدا - قد تحقیقیه<sup>۱</sup> رَفَعَ فعل و فاعل ها محلاً منصوب مفعول به - این جمله «قَدْ رَفَعَهُ» محلاً مرفوع خبرِ الدَّهْرُ.

و يلحق الكل.... به همه حروف مشبّه بفعل ماء كَافَه «باز دارنده از عمل» ملحق میشود که در اینصورت آنها را بنابر قول افسح از عمل باز میدارد و در اینمورد هم بر سر جمله فعلیه و هم بر جمله اسمیه داخل میشود.

جمله فعلیه مانند: إِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ «اینست و جز این نیست، زید قیام نموده است»

إِنَّ از حروف مشبّه بفعل و ملغی از عمل - ماء كَافَه - قَامَ فعل - زَيْدٌ فاعل.

جمله اسمیه مانند: إِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ - إِنَّ ملغای از عمل - مَا كَافَه - زَيْدٌ مبتدا - قَائِمٌ

خبر.

(۱) اگر قَدْ همراه فعل ماضی آورده شود، در اینهنگام برای نزدیک نمودن فعل ماضی به زمان حالست مانند: قَدْ رَكِبَ زَيْدٌ «زید سوار مرکب شده است».

و بمقتضای قاعده مذکور «تقریب الماضی الى الحال» قَدْ حرف تقریب نامیده شده است و به همین جهت است که ماضی صلاحیت دارد حال واقع شود

البته گاهی قَدْ برای تأکید آورده میشود فی المثل کسیکه سؤال می کند آیا زید قیام نموده در جواب شخص سائل گفته میشود قَدْ قَامَ زَيْدٌ «البته و تحقیقاً زید قیام نموده است».

و زمانی که قَدْ بر فعل مضارع داخل شود در اینصورت معنای تقلیل را در بردارد مانند: إِنَّ الْكَذَّابَ قَدْ يَصْدُقُ «در بعضی از مواقع اشخاص کاذب، راستگویند».

## تنبيه

وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال أنَّها مثلها لفظاً ومعنى اما لفظاً فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها مد غمة واما معنى فلكونها بمعنى حَقَّقَتْ وشَبَّهَتْ واستدرَكَت وتمَنَّيت وترَجَّيت.

وجه تسميه و همچنین مشابهة این حروف، بفعل آنستکه این حروف از چند جهت شباهت بفعل دارند:

۱ - شباهت در عدد: شباهت داشتن آنها بفعل در عدد حروف، یعنی همانطوریکه فعل دارای سه حرف و چهار حرف و پنج حرف است این حروف نیز چنین خصوصیتی را دارند.

۲ - شباهت به فعل از حیث اینکه مبنی بر فتنند.

۳ - از جهت وزن نیز این حروف شباهت به فعل دارند.

۴ - شباهت آنها بفعل از حیث معنی زیرا اِنَّ وَاَنَّ بمعنای حَقَّقْتُ وَاَنَّ بمعنای شَبَّهْتُ وَلَکِنْ بمعنای اِسْتَدْرَكْتُ وَلَعَلَّ بمعنای تَرَجَّيْتُ وَلَيْتَ بمعنای تَمَنَّيْتُ است.<sup>۱</sup>

(۱) در بعضی از کتب دو شباهت دیگر نیز ذکر شده است:

۱ - اختصاص داشتن اینحروف به اسماء مانند افعال ناقصه و مقاربه و قلوب.

۲ - در داخل شدن این حروف بر مبتدا و خبر مانند افعال ناقصه و مقاربه و قلوب.

بنابراین می توان گفت شباهت این حروف بفعل بدین قرار است.

الف - عملیه. ب - بناییه. ج - عددیه. د - معنویه. ه - اختصاصیه. - دخولیه.

## التَّوَعُّ الثَّالِثُ

### مَا وَلَا الْمُشَبَّهَاتُ بِلَيْسَ

فِي التَّنْفِي وَالذَّخُولِ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ  
مِثْلَهُ وَمَا أَشْبَهَهُ بِلَيْسَ مِنْ لَا لِكُونِهَا لِنَفْيِ الْحَالِ بِخِلَافِ لَا وَمِنْ ثُمَّ  
يَعْمَلُ مَا مَطْلَقاً وَلَا يَخْتَصُّ بِالتَّكَرُّاتِ نَحْوَ مَا زَيْدٌ قَائِماً وَمَا أَحَدٌ خَيْرٌ  
مِنْكَ وَلَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ.

نوع سوم از عوامل سماعی ما ولاءِ مُشَبَّهٌ بِلَيْسَ نامیده میشود این دو حرف «ما و لا»  
بر مبتدا و خبر وارد میشود و مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب می نماید که در اینصورت  
مبتدا را اسم آن حرف و خبر را خبر آن حرف می نامند.

وما أشبه .... شباهت ما به لیس از لاء بیشتر است زیرا ما برای نفی حالت  
همانطوریکه لیس برای نفی حال آورده میشود و به همین مناسبت ما مطلقاً «اعم از  
اینکه بعد از ما معرفه باشد یا نکره» عمل می کند.

ولكن لاء مُشَبَّهٌ بِلَيْسَ در عمل کردن اختصاص بنکره دارد.

البتة خصوصیت دیگر ما به لیس اینست که حرف جرّ بر خبر آن داخل میشود  
مانند: مَا زَيْدٌ قَائِمٌ.

همانطوریکه گفته شد ما مُشَبَّهٌ بِلَيْسَ بر معرفه و نکره وارد میشود:

معرفه مانند: مَا زَيْدٌ قَائِماً «زید قائم نیست».

ما مُشَبَّهٌ بِلَيْسَ - زَيْدٌ مَرْفُوعٌ اسْمُ مَا - قَائِماً مَنْصُوبٌ خَبَرُ مَا مُشَبَّهٌ بِلَيْسَ.

نکره مانند: مَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِنْكَ «احدی از تو بهتر نیست».

ما - مُشَبَّهٌ بِلَيْسَ - أَحَدٌ اسْمُ نَكْرَةٍ لَفْظاً مَرْفُوعٌ اسْمُ مَا - خَيْرٌ مَنْصُوبٌ خَبَرُ مَا -



مِنْ حرف جر - لَ محلاً مجرور بحرف جر - این جار و مجرور «مِنْكَ» ظرف لغو متعلق به خَيْراً مفعول بواسطه.

أَمَّا لَاءٌ مُّشَبَّهَةٌ بِلَيْسَ به اسم نکره اختصاص دارد مانند: لَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ «مردی با فضیلت تر از تو نیست».

لا - مُشَبَّهَةٌ بِلَيْسَ - رَجُلٌ اسم نکره لفظاً مرفوع، اسم لاء - أَفْضَلُ اسم تفضیل، منصوب خبر لاء - مِنْكَ - جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَفْضَلُ مفعول بواسطه.

تبصره: هرگاه خواسته باشند در صفتی برتری موصوفی را بر موصوفهای دیگر برسانند، اسم تفضیل بکار می برند اسم تفضیل در واقع جانشین صفت تفضیلی و صفت عالی زبان فارسی است.

مانند: أَكْبَرُ «بزرگتر - بزرگترین»

أَصْغَرُ «کوچکتر - کوچکترین».

باید دانست که همه فعلها دارای اسم تفضیل نبوده بلکه اسم تفضیل معمولاً از افعال ثلاثی مجرد ساخته میشود و همچنین افعالی که بر رنگ و عیب و زینت دلالت می کنند، اسم تفضیل ندارند بلکه صفت مشبّه آنها را افعال وصفی می نامند مانند:

أَخْضَرُ «سبز» أَبْكَمُ «لال» أَهْيَفُ «لاغریان»

و مؤنث افعال تفضیل سماعی است و اگر افعال تفضیل دارای مؤنث باشد برون فُعْلَى می آید مانند:

فُضِّلَى - صُغِرَى - كُبِرَى - که مؤنث، أَفْضَلُ وَأَصْغَرُ وَأكْبَرُ است.

اسم تفضیل به چند وجه استعمال میشود.

۱ - اسم تفضیل با مِنْ استعمال میشود و صیغه آن همیشه مفرد مذکر «اعم از

اینکه موصوف، مؤنث یا مفرد و تثنیه و جمع باشد» است مانند:

هَذَا أَفْضَلُ مِنْ غَمْرٍو - وَالزُّنْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ غَمْرٍو

و گاهی از مواقع (مِنْ) حذف میشود مانند: اللَّهُ أَكْبَرُ که در اصل اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ

أَنْ يُوصَفَ بوده است.

۲ - اسم تفضیل با آن استعمال میشود و در اینمورد اسم تفضیل دائماً با موصوف

خود مطابقت می کند مانند:

هِنْدُ الْفَضْلَى - وَالزَّيْدَانِ الْآفَضَلَانِ - وَالزَّيْدُونَ الْآفَضَلُونَ.

۳ - اسم تفضیل به اسمی را که معرف به آن است، اضافه میشود که در اینصورت دو وجه «مطابقه و عدم مطابقه» جاثز است مانند: فَاطِمَةُ أَفْضَلُ النِّسَاءِ - فَاطِمَةُ فَضْلَى النِّسَاءِ.

وقد تزداد التاء مع لا في الأحيان للتأنيث أو المبالغة فيجب حذف أحد معموليها والأشهر الإسم قال الله تعالى ولات حين مناص وكقول الشاعر ندم البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم أي ولات الساعة ساعة مندم.

گاهی از مواقع لاءِ مشبّهة بلیس همراه (تاء) آورده میشود که در اینهنگام مختص به اسمهایی است که به زمان دلالت داشته باشد.

و ثا در لات بنابر عقیده بعضی جهت تأنیث آورده میشود و برخی دیگر معتقدند ثا برای مبالغه در نفی ذکر میگردد و هنگامیکه لاء با تاء آورده شود، واجب است یکی از دو معمول آن «اسم یا خبر» حذف شود ولی قول اصح و اشهر آنستکه در اینگونه مواقع اسم حذف میشود مانند: وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ «نیست این زمان، زمان فرار». که در اصل وَلَاتَ الْحَيْنِ حِينَ مَنَاصٍ بوده است.

لا مشبّهة بلیس - ثا - تأنیث یا مبالغه - الْحَيْنِ محذوف اسم لا حین مضاف و منصوب، خبر لا - مَنَاصٍ مجرور مضاف الیه.  
و مانند: قول شاعر:

نَدِمَ الْبُغَاةُ وَلَاتَ سَاعَةَ مَنْدَمٍ وَالْبَغْيُ مَرْتَعٌ مُبْتَغِيهِ وَخَيْمٌ

«پشیمان شدند ستمگران و نیست این هنگام زمان پشیمانی و حال آنکه ظلم نمودن مرتع و چراگاهی است که طلب کننده او وخیم و غیر موافق اوست».

نَدِمَ فعل - الْبُغَاةُ فاعل - و او عاطفه - لاء مشبّهة بلیس - ثاء - تأنیث یا مبالغه - السَّاعَةُ

مقدّر، اسم لاء - ساعة منصوب خبر و مضاف - مُتَدِم مضاف الیه - واو عاطفه - اَلْبَغْيُ مبتدا - مَرْتَع خبر - مُبْتَغِي تقدیراً مرفوع مبتداء و مضاف - ها محلاً مجرور مضاف الیه. و خیم خبر - جمله مبتغیه و خیم محلاً مرفوع صفت مَرْتَع.  
تبصره: ماء مشبّه بلیس در صورتی عاملست که جهات ذیل در آن مراعات شود:

۱ - نفی خبر توسط اِلّا نقض نشود یعنی منفی بودن آن از بین نرود زیرا در صورت انتقاضی به اِلّا از عمل ملغی میشود مانند: ما هَذَا اِلّا بَشَرٌ مُثْلُنَا.

۲ - در صورتی ما عمل می کند که خبر بر اسم مقدم نشده باشد بنابراین اگر خبر مقدم شود از عمل نمودن ساقط میشود و خبر به حال خود «مرفوع» باقی می ماند مانند: لا قَائِمٌ رَجُلٌ.

۳ - بعد از حرف ما، حرف اِنْ زائده نیاید و اگر چنانچه اِنْ زائده به ما ملحق شود از عمل باطل میگردد مانند: ما اِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ.

عمل کردن حرف لاء نیز منوط بمواردی است که ذیلاً بیان میشود:

۱ - نفی خبر توسط اِلّا نقض نشود مانند: لا اُخَذَ اَفْضَلُ مِنْكَ.

۲ - خبر بر اسم مقدم نشده باشد مانند: لا شَيْءٌ عَلَى الْاَرْضِ باقياً.

۳ - اسم و خبر هر دو نکره باشند مانند: لا رَجُلٌ حَاضِرٌ. بنابراین اگر یکی از دو معمول معرفه باشد دیگر عامل نخواهد بود مانند: لا زَيْدٌ قَائِمٌ و لا زَيْدٌ الْاَفْضَلُ.

وان تعمل قليلاً كقول الشاعر ان هو مستولياً على أحد إلا على  
أضعف المجانين وإذا انتقض التفي بالآ أو تقدّم الخبر أوزيد إن  
بطل العمل نحو ما زيد إلا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم.

اِنْ نافیة گاهی از مواقع عاملست مانند قول شاعر:

اِنْ هُوَ مُسْتَوْلِيًّا عَلَى اَحَدٍ اِلَّا عَلَى اَضْعَفِ الْمَجَانِيْنِ.

«او مستولی و غالب بر احدی نیست مگر به ضعیف ترین دیوانه ها».

اِنْ نافیة - هُوَ ضمیر بارز متصل محلاً مرفوع اسم اِنْ نافیة - مُسْتَوْلِيًّا منصوب، خبر

- عَلَى أَحَدٍ جَارٍ وَ مَجْرُورٌ ظَرْفٌ لِعَوْمَتِ مَعْلُوقٍ بِهِ مُسْتَوَلِيًّا مَفْعُولٌ بِوَاسِطِهِ - إِلَّا حَرْفٌ اسْتِثْنَاءٌ - عَلَى أَضْعَافٍ جَارٍ وَ مَجْرُورٌ مَتَعَلِّقٌ بِهِ مُسْتَوَلِيًّا مَفْعُولٌ بِوَاسِطِهِ وَ دَر مَعْنَى مُسْتَشْنِئٍ - الْمَجَانِينَ مَضَافٌ إِلَيْهِ. دَر اِیْن مِثَالِ اِنْ نَافِیْهِ عَامِلٌ «رَافِعِ اسْمِ وَ نَاصِبِ خَبَرِ» اسْت. وَ هِمَا نَطَوْرِ یَكِه قَبْلًا عَنَوَانِ شَد اِگَر نَفِیْ مَا مُشْبَهَةٌ بَلِیْس بِوَسِیْلِهِ إِلَّا نَقْضُ شُود وَ یَا اِیْنَكِه خَبَرِ مَقْدَمِ شُود وَ یَا بَعْدِ اَز مَاءِ اِنْ زَائِدِه وَاقِعِ شُود دَر اِیْن سِه صَوْرَتِ عَمَلِ مَا بَاطِلِ مِیْشُود مَانَنْد: مَا زَنْدَ إِلَّا قَائِمٌ وَ مَا قَائِمٌ زَنْدَ وَ مَا اِنْ زَنْدَ قَائِمٌ.

وقد يكون لا لإستغراق التفي للجنس فينعكس العمل ان تليها نكرة مضافة أو مشبهة بها نحو لا غلام رجل أفضل منك ولا عشرين درهماً لك ومع الافراد البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم أو لا مسلمات فيها وفي التعريف أو الفصل بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرئة وكثيراً ما يحذف أحد معموليها ويبقى الآخر نحو لا عليك أي لا بأس عليك ومنه لا إله إلا الله.

گاهی از مواقع لاء برای استغراق نفی جنس<sup>۱</sup> آورده میشود که در اینصورت عمل لاء استغراق نفی جنس عکس عمل لاء مشبهه بلیس است.

یعنی چون در اول جمله اسمیه واقع میشود اسم را منصوب و خبر را مرفوع میسازد

(۱) لاء دارای سه اسم است:

۱- لاء تیرئه و وجه تسمیه آنستکه لا نفی جنس می کند و در لا بیزاری از وجود جنس میجوید و این تسمیه در هر حرف نفی صحیح است ولی اطلاق او بر خصوص لاء نفی جنس به جهت قوت در نفی جنس است.

۲- لاء محموله بر اِنَّ زیرا از حیث عمل مانند اِنَّ است.

۳- لاء نفی جنس به علت اینکه حقیقت امری را نفی می کند بعضی از علماء علم نحو قائلند که در تعبیر بلاء نفی جنس مسامحه است زیرا در مانند لا رَجُلٌ قائم نفی رجل وجود ندارد تا نفی جنس باشد، بلکه کلام، نفی قیام رجل می کند و قائم در حقیقت صفت آنست بنابراین تعبیر صحیح چنین است: لا النافیه لصفة الجنس.

و در این مورد مبتدا را اسم لا و خبر را خبر لا می نامند و در صورتی لاء استغراق نفی جنس دارای چنین اعراب خواهد بود که بعد از آن نکره مضافه و یا شبه مضاف<sup>۱</sup> واقع شود.

نکره مضافه مانند: لَا غُلَامَ رَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْكَ «نیست غلام مردی بهتر از تو».

لاء - استغراق نفی جنس - غُلَامَ مضاف، منصوب اسم لاء - رَجُلٍ مضاف الیه - أَفْضَلَ مرفوع خبر لاء - مِنْكَ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَفْضَلَ مفعول بواسطه. شبه مضاف مانند: وَلَا عِشْرِينَ دِرْهَمًا لَكَ «نیست بیست درهم برای تو».

لاء - استغراق نفی جنس - عِشْرِينَ منصوب بپیاء و نون، اسم لا - دِرْهَمًا منصوب تمیز لَكَ جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدّر محلاً مرفوع خبر لاء نفی جنس.

اسم لا در صورتیکه مفرد باشد «منظور از مفرد در این مقام، مقابل مضاف و شبه مضافست» منصوب میشود بر اعرابیکه نصبش بواسطه اوست.

مانند: لَا مُسْلِمًا أَوْ لَا مُسْلِمِينَ أَوْ لَا مُسْلِمَاتٍ فِيهَا.

در مثال أَوَّلَ لَا مُسْلِمًا فِي الدَّارِ مُسْلِمٌ مفرد و مبنی بر فتح است و نصب اسم مفرد در این خصوص بفتحه است و در مثال دَوِّمَ «لَا مُسْلِمِينَ فِي الدَّارِ». مبنی بیاء و نون شد که نصبش بیاء و نون است و هکذا در مثال سَوِّمَ لَا مُسْلِمَاتٍ فِي الدَّارِ مُسْلِمَاتٍ مبنی بر کسر شد چونکه نصبش بکسره است.

و در صورتیکه اسم لاء معرفه شود یا اینکه چیزی بین اسم و لاء فاصله بیافتد، واجب است اسم لاء مرفوع و خود لاء مکرر گردد مانند: لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُو «نه زید در خانه است و نه عمرو».

لا ملغی از عمل - زَيْدٌ مرفوع مبتدا - فِي الدَّارِ خبر - وَاو عاطفه - عَمْرُو مبتدا - فِي الدَّارِ خبر. وَلَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ «در خانه هیچ مرد و زنی نیست».

(۱) شبه مضاف یا مثابه مضاف اسمی است که مابعد از آن اسم را تمام کند و کامل کننده آن اسم باشد بعبارت دیگر اسمی است که به مابعدش ربط و تعلق داشته باشد و همانطوریکه تمام شدن مضاف به مضاف الیه است، تمامیت این اسم نیز به معمول بعدش است.

لا ملغى از عمل - في الدارِ خبرِ مقدّم - رَجُلٌ مرفوع، مبتدای مؤخر - واو عاطفه -  
 في الدارِ خبرِ مقدّم - إِمْرَأَةٌ مبتدای مؤخر.  
 وکثیراً ما.... بیشتر مواقع یکی از دو معمول لا حذف میشود و معمول دیگر بحال  
 خود باقی می ماند.

مانند: لَا عَلَیْكَ «هیچ باکی بر تو نیست».

لاءِ نفی جنس - بَأْسٌ اسمِ لاءِ - عَلَیْكَ جار و مجرور ظرفِ مستقر متعلق بعامل  
 مقدّر محلاً منصوب خبرِ لاءِ نفی جنس.  
 و منه .... از همین قبیل است یعنی یکی از دو معمول لاءِ حذف میشود و  
 معمول دیگر باقی می ماند مانند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - لا، استغراق نفی جنس - إِلَه  
 منصوب، اسمِ لا - مَوْجُودٌ محذوف، خبرِ لاءِ نفی جنس - إِلَّا حرفِ استثنی - اللَّهُ  
 اسم علم بدل بر محلِّ إِلَه.

## النوع الرابع

### حروف تنصب اسماً واحداً

وهي سبعة أحرف يا وأيا وهيا وأي والهمزة المفتوحة والواو والآ  
فالخمسة الأولى حروف النداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها إن  
كان نكرة كقول الأعمى يارجلأ خذ بيدي أو مضافاً نحو يا عبد الله أو  
مضارعاً له نحو يا طالعأ جبلاً إذ الأولى عامل في الثاني والثاني  
مختص بالأولى كالأولى.

نوع چهارم از عوامل سماعی حروفی هستند که تنها اسم را منصوب میکند و هفت حرفند.

«يا - ايا - هيا - أي - أ - و - إل».

بنج حرف اول حروف نداء<sup>۱</sup> هستند و اسمی که بعد از حروف نداء قرار میگیرد مُنادی نامیده میشود.

و اسم بعد از حروف نداء در سه صورت منصوب میشود:

۱ - منادای نکره غیر مقصوده و آن اسم نکره ای است که مورد توجه و قصد گوینده قرار نگرفته است.

مثلاً شخصی که چشمش نابینا است، میگوید:

يارجلأ خذ بيدي «ای مرد دستم را بگیر».

(۱) نداء بکسر نون و الف ممدوده مصدر باب مفاعله است در لغت بمعنای خواندن و در اصطلاح عبارتست از طلب اقبال مخاطب بوسیله الفاظ مخصوصی یعنی طلب روی آوردن و توجه نمودن مخاطب به متکلم و آن طلب توسط ألفاظ مخصوصی اداء میگردد.

یا حرف نداء - رَجُلًا منادی غیر مقصوده - تُخَذُ فعل و فاعل - یَبْدُ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به خُذْ، مفعول بواسطه - ی مضاف الیه.

۲ - مضاف - منادای مضاف آنستکه منادی به اسم دیگری اضافه شود مانند: یَا عِبْدَ اللَّهِ «ای بندۀ خدا»

یا حرف نداء - عِبْدَ منادی مضاف - الله مضاف الیه.

۳ - شبه مضاف: یعنی به اسمی که بعد از حرف نداء واقع میشود چیزی متصل شود که تمام شدن معنای کلام به او بستگی دارد مانند: یَا طَالِعًا جَبَلًا «ای طلوع کننده در کوه، یا بر کوه».

یا حرف نداء - طَالِعًا منادای شبه مضاف - جَبَلًا مفعول فیه در صورتیکه (فی) در تقدیر باشد و ممکن است جَبَلًا منصوب بنزع خافض باشد که در اینصورت (علی) در تقدیر است.

إذ الأول.... جناب مصتف می فرماید: وجه تسمیه این قسم از منادی به منادای مضاف آنستکه اسم اول «طَالِعًا» عامل در دومی «جَبَلًا» است چونکه (جَبَلًا) یا مفعول فیه و یا منصوب بنزع خافض اسم اول است و شکی نیست که در هر دو صورت معمول اسم، اول (طَالِعًا) است.

از طرفی اسم دوم «جَبَلًا» تخصیص دهنده اولی «طَالِعًا» است و قید «کالاول» در عبارت مصتف اشاره است به منادای مضاف یعنی همانطوریکه در مثال عبدالله لفظ دوم مخصص اسم اول است در ما نحن فیه نیز دقیقاً آن رابطۀ افتقار و تخصیص موجود است.

و یبنی علی ما یرفع به إن کان مفرداً معرفة نحو یازید و یازیدان  
و یازیدون و یفتح بألف الاستغاثة نحو یازیداه و یخفص بلامها و لامی  
التعجب و التهذید نحو یا لله للمظلوم و یا للماء و یا للعمر و لأقتلتک و اما  
موارد استعمالها فالهمزة للقرب و یا و هیا للبعید و آی للمتوسط و یا  
أعم و یتعین فی اسم الله تعالی و الاستغاثة و التذبة نحو یا و یلتا



وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فَإِنْ أَصْلَهُ يَا اللَّهُ فحذفت ياء و  
عوضت عنها الميم.

و منادی مبنی میشود به علامتی که رفعش بواسطه آن علامت است اگر منادی مفرد  
معرفه باشد<sup>۱</sup>.

مانند: يَا زَيْدُ که زَيْدُ منادای مفرد معرفه است قبلاً رفعش بواسطه ضمه بوده فعلاً  
نیز بناءش بواسطه ضمه است. و زَيْدَان مبنی بر الف و نون است چونکه رفعش به الف و  
نون بوده و هکذا زیدون مبنی بر واو و نون است و رفعش نیز بر واو و نون است مانند:  
يَا زَيْدُون.

و همچنین منادی بواسطه الف استغاثه مفتوح میشود مانند: يَا زَيْدَاهُ - زَيْدُ منادی و  
الف برای استغاثه آورده شده و هائیکه بعد از الف استعمال شده، هاءِ سکت نامیده  
میشود.

منادی بسبب لام استغاثه و تعجب و تهدید مجرور میگردد مانند: يَا لِلَّهِ لِلْمَظْلُومِ «ای  
خدا استغاثه می کنم برای مظلوم».

یا حرفِ نداء - لام استغاثه - الله مجرور منادای مستغاث - لام حرف جر -  
الْمَظْلُومِ مجرور مفعول بواسطه برای فعل محذوف استغیث. در این مثال منادی  
«الله» بلام استغاثه مجرور شده است. و مانند: يَا لَلْمَاءِ «ای قوم برای آب تعجب  
می کنم».

یا حرف نداء - لَلْمَاءِ جار و مجرور متعلق به اَتَعَجَّبُ، منادای متعجب.

و مانند: يَا لَعَمْرُؤِ لَا أَفْتِنُكَ «ای عمرو هرآینه تو را خواهم کشت»

یا حرف نداء - لعمر و منادای مهدد - لام جواب قسم زیرا در اصل واللہ لاقتلتک  
بوده است - اقتلْ فعل و فاعل و مؤکد بنون تأکید ثقیله - لَ مفعول به.

واقعا موارد استعمال آنها.... بعضی از حروف نداء از جهت استعمال با هم

(۱) مراد از مفرد در باب منادی، لفظی است که مضاف و شبه مضاف نباشد و مراد از معرفه اسمی است که  
قبل از منادی معرفه باشد.

متفاوتند فی المثل همزه برای نداء نزدیک، ایا و هیا برای نداء دور و ائی برای نداء متوسط وضع گردیده است.

و باء عمومیت دارد یعنی برای نداء دور و متوسط و نزدیک آورده میشود و همچنین حرف یاء همراه با لفظ جلاله در مورد استغاثه و ندبه آورده میشود.

گاهی از مواقع حرف نداء حذف میشود مانند اَللَّهُمَّ<sup>۱</sup>

این کلمه «اَللَّهُمَّ» در اصل یا الله بوده به این معنی که حرف نداء (باء) از اولش حذف شده و بجای آن یک میم مشدده به آخر آن اضافه گردیده است در این مورد لازمست حرف نداء حذف شود زیرا میم مشدده عوض از یاء است و جمع بین عوض و معوض جائز نیست.

تبصره: گاهی مواقع حرف نداء از اول منادی بدون عوض حذف میشود مانند: یُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا که در اصل یَا یُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا بوده است.

### فایده تان

الأولی لا تدخل حرف النداء على الألف واللام إلا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل يتوسط اما يأتي نحو يا أيها الرجل فأتي منادی مفرد معرفة والرجل صفة له مرفوع حملاً على موصوفه «لفظه» أو باسم الإشارة نحو يا هذا الرجل وهذا كالأول أو باجتماعهما نحو يا أي هذا الرجل فهذا مرفوع محلاً صفة لأي والرجل مرفوع على أنه صفة لهذا أو بدل عنه أو عطف بيان له.

جناب مصتف می فرماید در مبحث منادی دو فائده ذکر نمودم.

اما فائده اول: حرف نداء بر اسمی را که دارای الف و لام است، وارد نمیشود مگر در لفظ جلاله (الله) که از این قاعده مستثنی است بنابراین نمی توان گفت

(۱) ابورجاء عطاردی گفته: میم در آخر اَللَّهُمَّ جامع هفتاد نام از نامهای خداوند متعال است که در اول

آنها میم واقع شده است مانند: مالك. محبي. منعم. محسن و....

و هر کس این نام را بخواند مانند کسی است که هفتاد نام مولی و محبوب را خوانده است.

يَا الرَّجُلُ چونکه اجتماع تعريفين صحيح نيست بلکه بايد لفظ (أَيُّ) بين يا وألف ولام فاصله شود مانند: يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ.<sup>۱</sup>

يا حرفِ نداء - أَيُّ منادای مفرد معرفه و موصوف - رجل مرفوع صفت أَيُّ.  
أوباسم الاشارة.... ويا اينکه بين حرفِ نداء وألف ولام، اسم اشاره قرار ميگيرد مانند: يَا هَذَا الرَّجُلُ اين مثال نيز مانند مثال اول «يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ» است.

يا حرفِ نداء - هذا منادای مفرد معرفه و موصوف - الرَّجُلُ صفتِ هذا.  
أوباجتماعهما.... ويا اينکه بين حرفِ نداء والـف ولام، دو لفظ (أَيُّ و هذا) قرار ميگيرد مانند: يَا أَيُّ هَذَا الرَّجُلُ در مثال مذکور أَيُّ منادای مفرد معرفه و هذا محلاً مرفوع صفتِ أَيُّ است ويا اينکه می توان گفت کلمه الرَّجُل، بدل يا عطف بيان هذا است.

تبصره: گاهی از مواقع إعراب کلمه ای به کلمه بعد سرايت می کند در اينصورت کلمه دوم را تابع و کلمه اول را متبوع می نامند در توابع بحث در بيرامون هر فرعی استکه إعراب داده ميشود به إعراب سابقش و در بعضی از کتب اينطور بيان شده است: التابع کلّ ثانٍ معربٍ باعراب سابقه من جهة واحدة «تابع هراسم دومی است که به اعراب اولی از یک جهت و یک عامل معرب شده است»

و توابع بر پنج نوع است:

- ۱ - صفت مانند: رَأَيْتُ رَجُلًا كَرِيمًا.
- ۲ - تأکید مانند: جَاءَ الْمُعْلَمُونَ كُلُّهُمْ.
- ۳ - بدل مانند: قَرَأْتُ الْكِتَابَ نِصْفَهُ.
- ۴ - عطف بيان مانند: قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَعَلُّمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ.
- ۵ - عطف بحروف مانند: قَامَ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ.

(۱) أَيُّ اگر اضافه شود و عائدش مبتدا و محذوف باشد مبنی بر ضمّ است مثل ثُمَّ لَتَنَزَعَنَّ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ أَهْلُهُمْ «هُوَ» أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَانِ عِتِيًّا «پس هر آینه جدا می کنیم تحقیقاً از هر گروهی هر یک ایشان را که (او) سخت تر است از حیثیت سرکشی نسبت بخداوند».

و اگر اضافه شود و عائدش مذکور باشد یا اضافه نشده باشد مطلقاً «چه عائدش محذوف باشد و چه مذکور» معربست مانند: مَرَزَتْ بِأَهْلِهِمْ هُوَ أَفْضَلُ، لُجَانِي أَيُّ هُوَ أَفْضَلُ، رَأَيْتُ أَيًّا «هُوَ» أَفْضَلُ.

بدل، بدل در لغت بمعنای عوض و در اصطلاح تابعی است که در حکم مقصود اصلی گوینده است ولی در ظاهر، حکم به متبوعش نسبت داده شده است مانند: **أَعَجَبَنِي زَيْدٌ جُودُهُ** در این مثال مورد اعجاب واقعاً جود زید است ولی بر حسب ظاهر مورد اعجاب خود زید معرفی شده است و بعد جود را بدل زید آوردیم.

بدل بر چهار نوع است:

۱- بدل کُلّ از کُلّ و آن بدلی است که معنایش با مبدل منه مطابق باشد مانند: **مَرَزْتُ بِأَخِيكَ زَيْدٌ**.

۲- بدل بعض از کُلّ و یا اینکه بدل بعض «جزء» مبدل منه است مانند: **قَرَأْتُ الْكِتَابَ ثَلَاثَةً**.

۳- بدل اشتمال: و اگر بدل یکی از متعلقات متبوع خود باشد آن را بدل اشتمال نامند مانند:

**أُحِبُّ زَيْدًا عَلِمَهُ وَدَيْتَهُ وَشُجَاعَتَهُ**.

۴- بدل مبین، و بر سه قسم است: اضراب - نسیان - غلط.

الف: بدل اضراب آنستکه متکلم بدل و مبدل منه را از روی قصد و اراده ذکر کند مانند: **أَكَلْتُ الْخُبْزَ لَعْمًا** متکلم در مرحله اول قصد دارد از خوردن نان خبر دهد بعداً برایش بداء حاصل میشود و لَعْمًا را نیز ذکر می کند تا از خوردن گوشت هم خبر داده باشد.

و بهتر اینستکه تابع بوسیله حرف بَلّ ذکر گردد مانند: **أَكَلْتُ الْخُبْزَ بَلّ لَعْمًا**.

ب: بدل نسیان آنستکه متکلم در مرحله اول مبدل منه را قصد می کند بعد معلوم میشود که سهواً گفته است مثلاً بتوهم اینکه زید مجرم است میگوید **إِضْرِبْ زَيْدًا** بعد متوجه میشود که زید مجرم نبوده بلکه عمرو مجرم است.

ت: بدل غلط و یا بدل مبین جهت رفع غلط آورده میشود یعنی اشتباهی از کسی صادر شده حال میخواهد آن اشتباه را رفع کند، بدل میآورد مانند: جاثی **زَيْدُ الْقَرْسِ** - متکلم از ابتداء قصدش قَرْس بوده و لکن اشتباهاً زید بر زبان جاری شد و این قسم را بدل غلط می نامند و این بدل از شخص فصیح صادر نمیشود.

عطف بیان: عطف بیان تابعی است که متبوع خود را توضیح میدهد و رابطه آن با متبوع مانند رابطه صفت با موصوفست مانند: جاءَ زَيْدٌ أَخُوكَ. هرگاه عطف بیان معرفه باشد در اینصورت متبوع خود را واضح و آشکار میسازد مانند: إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ.

و اگر چنانچه عطف بیان نکره باشد فائده اش تخصیص است مانند: مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمَ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ در مثال اول چون متبوع المسیح معرفه است تابع (عیسی) خود را توضیح میدهد و در مثال دوم چون متبوع «ماء» نکره است تابع «صدید» خود را تخصیص زده است.

باید دانست که چون در بیشتر موارد عطف بیان بدل یکی هستند و کمتر اتفاق میافتد که عطف بیان را نتوان بدل فرض نمود و حتی بعضی ها گفته اند: كُلَّمَا جَازَ أَنْ يَكُونَ عَظْفٌ بَيَانٍ جَازَ أَنْ يَكُونَ بَدَلًا.

مهمترین موارد اختلاف عطف بیان با بدل بشرح ذیل است:

۱- بدل ممکن است جمله باشد اما عطف بیان جمله نمیشود.

۲- بدل نکره از معرفه و معرفه از نکره جائز است اما عطف بیان باید با متبوع خود مطابقت کند.

۳- بدل از جمله صحیح است لکن عطف بیان از جمله صحیح نیست.

۴- ضمیر عطف بیان نمیشود و از ضمیر هم عطف بیان ذکر نمیشود بخلاف بدل که ممکن است هم ضمیر باشد و هم تابع از ضمیر.

۵- عطف بیان در تیت نیست لکن بدل در تیت است.

۶- بدل ممکن است فعل یا تابع از فعل باشد در صورتیکه عطف بیان نه ممکن است فعل و نه ممکن است تابع از فعل باشد.

الثانية: قد يضاف المنادى الى الياء نحو يا غلامى فيجوز قلبها ألفاً نحو يا غلاماً أو تاء مع الألف نحو يا ابتا أو بدونه نحو يا أبت فتحاً وكسراً ويجوز الحاق هاء السكت وقفاً نحو يا غلاماه ويا أبتاه.

فائده دوم: گاهی از مواقع منادی به یاء متکلم اضافه میشود که در اینمورد می توان

یاء را به الف تبدیل نمود مانند: یاغُلَامًا در مثال مذکور منادی «غلام» به یاء متکلم اضافه شده از این جهت می توان گفت یاغُلَامًا.

و جائز است تاء همراه با الف یا بدون الف ذکر شود مانند: یاأَبْتًا در این مثال منادی مضاف همراه با تاء و الف آورده شده است و هنگامیکه تاء بدون الف آورد شود در تاء دو وجه «فتحه و کسره» جائز است.

مانند: یاأَبْتٌ - یاأَبْتٍ.

و همچنین جائز است هاء سکت «البته در حالت وقفی» به آن ملحق شود مانند: یاغُلَامَاه و یاأَبْتَاه.

### تنبيه

قد اختلف في نصب المنادی فقیل بتلك الحروف وهو ما اخترناه  
وقيل بفعل محذوف من نحو ادعوا واطلب.

در این تنبیه بحث در پیرامون عامل منادی است.

جناب مصطفی می فرماید؛ در نصب منادی اختلاف شده است.

گفته شده؛ نصب منادی بسبب حروف نداء است و این طریقه ایست که مانیز آنرا انتخاب نموده ایم.

و همچنین گفته شده؛ نصب منادی بفعل محذوف از قبیل «ادْعُوا یا اَطْلُبْ» است.

**تبصره:** منادی مُرَحَّم، ترخیم در لغت بمعنای ترقیق الصوت یعنی نازک کردن صدا و در اصطلاح عبارت از حذف کردن بعضی از حروف کلمه است.  
و منادی مُرَحَّم یعنی منادایی که برای تخفیف حرف آخر آن را حذف نموده اند.

هرگاه اسم منادی «اعم از اینکه منادی عَلَم باشد یا غیر عَلَم» به تاء تأنیث ختم شود، ترخیم آن جائز است مانند: «یا فاطِمَةُ - یا جَارِيَةُ» که مرخَم آن دو یا فاطِم و یا جَارِي میشود.

و اگر چنانچه منادی به تاء تأنیث ختم نشود در صورتی ترخیم آن جائز است که اسم عَلم و از سه حرف بیشتر باشد و همچنین به اسم دیگری اضافه نشده باشد مانند: (يَا سُعَاذُ - يَا حَارِثُ - يَا جَعْفَرُ) که در حالت ترخیم بصورت «يَا سُعَا - يَا جَارِ يَا جَعْفَرُ» گفته میشود.

والواو بمعنی مع نحو استوی الماء والخشبۃ وکفاک وزیداً درهم و یستی منصوبها مفعولاً معه.

یکی از حروفیکه اسم بعد از خود را منصوب می کند، واوی است که بمعنای مَع باشد و آن اسم منصوب اصطلاحاً مفعولاً معه نامیده میشود.<sup>۱</sup>  
مانند: اِسْتَوَى الْمَاءُ وَالْخَشْبَةُ «آب با چوب مساوی هم شدند».  
اِسْتَوَى فعل - الْمَاءُ فاعل - واو بمعنی مع - الْخَشْبَةُ منصوب مفعول معه.  
وَكُفَّاكَ وَزَيْدًا دِرْهَمًا «تورا بازید یک درهم کافیست».  
كُفِيَ فعل - كاف محلاً منصوب مفعول به - واو بمعنی مع - زَيْدًا منصوب، مفعول معه - دِرْهَمًا اسم مرفوع فاعل كُفِيَ.

تبصره: واوی که قبل از مفعول مَعه قرار میگیرد باید واو عطف نباشد بنابراین در مثال: سِرْتُ وَزَيْدًا «بازید مسافرت کردم» نمی توانیم واو معیت را حرف عطف قرار دهیم. زیرا ضمیر متصل «تُ» جائزالوجهین نیست و اگر خواسته باشیم اسمی را به آن عطف دهیم ابتداء باید آن را به ضمیر منفصل مؤکد کنیم، آنگاه اسمی را به او

(۱) مفعول معه اسمی است که بعد از واو که بمعنای مَع است ذکر میشود به جهت مصاحبت و همراهی نمودن با عامل، بعبارت دیگر مفعول معه شخصی یا چیزی است که فعل به توسط آن انجام میگیرد و آن اسم منصوبی است که بعد از واو به معنی مَع واقع میشود مانند: خَرَجْتُ وَزَيْدًا «همراه زید بیرون آمدم».

مفعول معه بر دو قسم است:

۱ - مفعول معه حقیقی: آنستکه حقیقتاً با فعل خود در حکم شریک باشد مانند: جِئْتُ أَنَا وَزَيْدًا که زید در آمدن با اسم بعد خود «أَنَا» شریک است.

۲ - مفعول معه مجازی: آنستکه شرکت مذکور بنحو حقیقت نباشد، مانند: سَتَرِي وَالطَّرِيقَ، بدیهی و آشکار است که طریق سیر نمی کند و لکن آنرا با فاعل سَتَرِي مجازاً شریک قرار دادیم زیرا وقتی که مرکوب خیلی سریع حرکت کند بنظر را کب چنین میرسد که راه و اشجار نیز با وی در حرکتند.

عطف دهیم و همچنین عطف قرار دادن واو معیت در این مثال هم قبیح است مَا لِكَ وَزَيْدًا زیرا عطف بر ضمیر مجرور جائز نیست مگر بعد از اعاده حرف جر بر معطوف بنابراین چون حرف جر در زید اعاده نشده عطف جائز نخواهد بود.

اما در مثال جِئْتُ أَنَا وَزَيْدًا، عطف جائز و بدون اشکال است زیرا عطف بر ضمیر منفصل اشکال ندارد. و همچنین عطف گرفتن در مثل ضَرَبْتُ زَيْدًا وَعَمْرَوًا لازمست، زیرا واو بعد از مفعول به واقع شده است.

باید توجه داشت گاهی بعد از مَا و كَيْفَ که از اسمهای استفهام است، عامل مفعول مَعَهُ حذف میشود و در اینگونه موارد فعل تَكُونُ یا شبه فعل «حاصل» در تقدیر است. مانند: مَا أَنتَ وَالْقَلْبُ - كَيْفَ أَنتَ وَدَرَسَ النَّحْوُ که در اصل چنین بوده است، مَا تَكُونُ أَنتَ وَالْقَلْبُ - كَيْفَ تَكُونُ وَدَرَسَ النَّحْوُ.

وَأَلَا لِلْإِسْتِثْنَاءِ وَمِنْصُوبِهَا الْمُسْتَثْنَى وَمَا عَتَبَ مَغَايِرَتَهُ لَهُ فِي الْحَكْمِ الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ وَشَرْطُ نَصْبِهِ أَنْ يَكُونَ الْمُسْتَثْنَى فِي كَلَامٍ تَامَ أَيْ مَا ذَكَرَ فِيهِ الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ مُوجِبٌ نَحْوَ جَائِئِي الْقَوْمِ آلَا زَيْدًا أَوْ مُقَدِّمًا عَلَى الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ نَحْوَ مَا جَائِئِي آلَا زَيْدًا أَحَدًا وَمِنْقَطَعًا أَيْ غَيْرَ دَاخِلٍ فِي الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ قَصْدًا نَحْوَ مَا جَائِئِي أَحَدًا آلَا حَمَارًا.

یکی از حروفیکه اسم بعد خود را منصوب میسازد، حرف استثناء<sup>۱</sup> است و اسم منصوبی که بعد از ادات استثناء واقع میگردد مستثنی نامیده میشود.

وما عتبر مغایرته.... قبل از ترجمه عبارت مصنف لازمست مقدمه ای ذکر شود: استثناء خارج نمودن چیزی از یک حکم کلی است اسمی را که به کل دلالت می کند نامش مستثنی منه و اسمی را که از آن حکم کلی خارج شده، نامش مستثنی است و مستثنی بعد از ادات استثناء ذکر میشود تا دلالت کند حکمی را که بمقابل آلا نسبت داده شده متصف نیست.

(۱) در استثناء چهار امر لازمست: ۱- مستثنی بلفظ فاعل و آن خود متکلم است. ۲- مستثنی بلفظ مفعول و آن کلمه واقع بعد از ادات استثناء است. ۳- مستثنی منه و آن لفظ عامی است که قبل از ادات استثناء است. ۴- مستثنی به و آن ادات استثناء است.



و در واقع می توان گفت مستثنی در حکم با مستثنی منه مغایر است مانند: جائنی الْقَوْمُ آلا زَيْدًا «همه قوم غیر از زید نزد من آمدند».

در این مثال حکم آمدن برای ماقبل آلا، «مستثنی منه» و عدم آن برای مابعد آلا، «مستثنی» ثابت است. و جناب مصنف نیز به همین نکته اشاره نموده فلذا میگوید: آن چیزیکه اعتبار شده مغایرت او با مستثنی آن مستثنی منه نامیده میشود یعنی مستثنی با مستثنی منه از حیث حکم تغایر و تخالف دارند.

و شرط نصبه.... مستثنی در چند مورد وجوباً منصوب میشود:

و جناب مصنف می فرماید: شرط منصوب شدن مستثنی اینستکه، مستثنی در کلام تام موجب واقع شود «اگر مستثنی منه در کلام مذکور باشد و منفی نباشد آن را مستثنای تام خوانند»: مانند: جائنی الْقَوْمُ آلا زَيْدًا «همه قوم باستثنای زید نزد من آمدند».

جاء فعل - نون وقایه - یا منصوب بنزع خافض - الْقَوْمُ فاعل - آلا حرف استثناء - زَيْدًا مستثنی .

و یا اینکه مستثنی بر مستثنی منه مقدم شود مانند: ما جائنی آلا زَيْدًا أَحَدٌ «احدی غیر از زید نزد من نیامد».

ما نافیه - جائنی فعل و مفعول به - آلا حرف استثناء - زَيْدًا مستثنی - أَحَدٌ فاعل و مستثنی منه و همچنین مستثنی منصوب میشود در صورتیکه مستثنی منفصل «مستثنی با مستثنی منه از یک جنس نباشد» باشد مانند: ما جائنی أَحَدٌ آلا حِمَارًا «احدی غیر از حمار نزد من نیامد».

ما نافییه - جاء فعل - نون وقایه - ی منصوب بنزع خافض - أَحَدٌ مستثنی منه و فاعل جاء - آلا حرف استثناء - حِمَارًا منصوب، مستثنی .

و يجوز النصب ويختار البدل إذا كان الكلام تاماً غير موجب نحو  
ما فعلوه آلا قليل وآلا قليلاً ويعرب بحسب العوامل إذا كان مفرغاً أي  
لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني آلا زيد ولست آلا فائماً  
وما مررت آلا بزید.

همانطوریکه قبلاً عنوان گردید اگر مستثنی منه در کلام مذکور و کلام نیز موجب باشد در اینصورت مستثنی منصوب میشود مانند: **ما جِئَنِ الْقَوْمَ آلَا زَيْدًا**.

اما اگر کلام منفی و مستثنی هم متصل باشد بهتر اینستکه مستثنی را تابع لفظ مستثنی (منه) قرار دهیم کما اینکه جناب مصنف می فرماید: نصب مستثنی جائز است لکن بدل بهتر است مانند: **مَا فَعَلُوهُ آلَا قَلِيلٌ أَوْ قَلِيلاً**.

ما نافیہ - فَعَلُوا فعل و فاعل - هُ مفعول به - آلَا حرف استثناء قلیل مستثنی در این مثال مستثنی از مستثنی منه تبعیت نموده زیرا قلیل بدل از او در فَعَلُوا است.

و اما اگر مستثنی بنصب خوانده شود در اینصورت بدل نخواهد بود.<sup>۱</sup>

در صورتیکه استثناء مفرغ باشد «مستثنی منه در کلام مذکور نباشد» در اینصورت اعراب مستثنی بحسب عوامل خواهد بود و می توان گفت: در استثنای مفرغ مستثنی جانشین مستثنی منه میشود و اعراب آن را قبول می کند مانند: **مَا ضَرَبَنِی آلَا زَيْدٌ** «غیر از زید کسی مرا نزده است».

ما نافیہ - ضَرَبَ فعل - نون وقایه - ی مفعول به - آلَا حرف استثناء - زَيْدٌ فاعل و در معنی مستثنی. و مانند: **لَسْتُ آلَا قَائِماً** «نیستم مگر قیام کننده».

لَسْتُ از افعال ناقصه - تاء اسم لَئْسَ - آلَا حرف استثناء - قَائِماً منصوب خبر لَسْتُ.

و مانند: **مَا مَرَرْتُ آلَا بِزَيْدٍ** «بغیر از زید با کسی ملاقات نکردم».

ما نافیہ - مَرَرْتُ فعل و فاعل - آلَا حرف استثناء - بِزَيْدٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به مَرَرْتُ مفعول بواسطه و در معنی مستثنی.

(۱) اگر چنانچه بواسطه مانع و عذری نتوانستیم مستثنی را تابع لفظ مستثنی منه قرار دهیم در اینصورت لازمست تابع محلّ مستثنی بیاوریم مانند: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**.

علّت اینکه ما معذوریم و نمی توانیم (اللّه) را بدل لفظ **إِلَه** قرار دهیم، اینستکه وقتی بدل ذکر شد مبدل منه در حکم سقوط است و اگر بدل نتواند جای مبدل منه واقع شود در اینصورت نمی تواند از اعراب لفظی مبدل منه تأسی نماید،

در این مثال نیز همین مانع موجود است زیرا (اللّه) نمی تواند بجای (إِلَه) قرار گیرد چونکه اگر (اللّه) را جای (إِلَه) قرار دهیم، لازم می آید اسم لای نفی جنس معرفه باشد و حال آنکه در جایش ثابت شد که اسم لای نفی جنس نکره است.

## تنبيه

فیل انتصاب المستثنی لیس بالآ بل بفعل مقدر أي أستثنی وقیل  
بالمذکور لکن بتوسطها.

این تنبیه در مورد عامل مستثنی است:

جناب مصتف می فرماید: گفته شده نصب مستثنی بواسطه (آلا) نیست بلکه  
منصوب شدن مستثنی توسط فعل مقدر «استثنی» است.  
و همچنین گفته شده: عامل مستثنی، فعل مذکور است لکن بتوسط فعل محذوف  
یعنی فعل مذکور و همچنین فعل محذوف هر دو عامل مستثنی اند.

## تتمیم

قدیستثنی بغير وسوی وسواء والمستثنی بها مجرور بالاضافة وغير  
أعرب كالمستثنی بالآ على التفضیل وسوی وسواء ینصب على  
الظرفیة وبحاشأ وعدا وخلا وماعدا وماخلا على ماضی وبلیس  
ولا یكون نحو سيجیء اهلك لیس زیداً ولا یكون بشراً والمستثنی بهما  
نصب على الخبریة والاسم مستتر فیهما وجوباً والجملة منصوب  
المحلّ على الحالیة.

در این تکمیل بحث راجع به بعضی از ادات استثناء «غیر از آلا» است.  
جناب مصتف می فرماید: گاهی از مواقع ادات استثناء توسط الفاظ، غیر وسوی  
وسواء محقق میگردد و مستثنی به این الفاظ بنابر اضافه مجرور میشود.  
اما لفظ غیر مانند مستثنی به آلا «به همان تفصیلی که قبلاً گفته شد» معرب  
میشود به این معنی که غیر معرب میشود باعرابی که برای مستثنی به آلا است.  
یعنی اگر (غیر) در کلام تامّ موجب واقع شود «اعم از اینکه مستثنی متصل یا  
منقطع باشد» منصوبست و اگر در کلام منفی و مفرغ باشد اعراب آن بمقتضای  
عاملست.

مانند: جَائِی الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ - جَائِی الْقَوْمُ غَيْرَ جَمَارٍ - مَا جَائِی أَحَدٌ غَيْرَ زَيْدٍ - مَا رَأَيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ.. مَا مَرَرْتُ بِغَيْرِ زَيْدٍ.<sup>۱</sup>

و سَوِی و سَوَاء... لفظ سَوِی و سَوَاء بنابر ظرفیت منصوب میشوند و مستثنی بواسطه الفاظ حاشا و عَدَا و خَلَا و مَا عَدَا و مَا خَلَا، بهمان ترتیبی است که قبلاً بیان گردید یعنی مستثنی به خَلَا و عَدَا و حاشا یا منصوبست بنابر مفعولیت بنابر این تعبیر، خَلَا - عَدَا - حاشا فعل غیر متصرفند و یا اینکه مستثنی توسط این الفاظ مجرور است که در این مورد این الفاظ حرف جرّاند مانند: كُلُّ شَيْءٍ فَإِنْ خَلَا اللَّهُ - يُدَاوِي كُلُّ دَاءٍ عَدَا الْحَمَاقَةِ - تَضْدَعُ كُلُّ الْمَعَادِنِ حَاشَا لِلذَّهَبِ.

و بلیس و لایکون.... مستثنی به لَئْسَ و لَا يَكُونُ منصوبست بنابر خبریت زیرا آنها از افعال ناقصه اند و اسمشان همیشه در آنها مستتر است و جمله بنابر حالت منصوبست مانند: سَيَجِيئُ أَهْلُكَ لَيْسَ زَيْدًا «اهل تو بزودی خواهند آمد در حالیکه زید در میان آنها نیست».

سَيَجِيئُ فعل - أَهْلُ فاعل و مضاف - كاف محلاً مجرور مضاف الیه - لَئْسَ از افعال ناقصه ضمیر در او اسمش - زَيْدًا منصوب خبر و در معنی مستثنی، جمله لَئْسَ زَيْدًا محلاً منصوب حال.

و مانند: سَيَجِيئُ أَهْلُكَ لَا يَكُونُ بَشَرًا «اهل تو بزودی می آیند در حالیکه بشر در میان آنها نیست».

در این مثال نیز جمله لَا يَكُونُ بَشَرًا محلاً منصوبست تا حال برای فاعل سَيَجِيئُ باشد.

**تبصره:** یکی از منصوبات حال است و حال صفت یا جمله ای است که حالت فاعل یا حالت مفعول یا هر دو را هنگام وقوع فعل بیان می کند.

(۱) لفظ غَيْرَ ابتداءً برای صفت وضع گردیده بود چونکه این لفظ متضمن معنای مغایرت است مانند: جَائِی رَجُلٌ غَيْرَ زَيْدٍ «مردی نزد من آمد و اینچنین خصوصیت داشت غیر زید بود».

لکن گاهی از وضع اولی خود خارج شده و جزء ادات استثناء میشود همانطوریکه جعل ابتدائی إلا برای استثناء است اما گاهی از این طریقت خارج شده و صفت کلمه ای واقع میشود مانند: لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا «اگر در آسمانها و زمین معبود دیگری غیر از خدا یافت میشد هرآینه نظام عالم پاشیده میشد». در این مثال لفظ إِلَّا بمعنای غیر و صفت واقع شده است.

حال بر سه قسم است:

۱ - حال مفرد، آنستکه یک کلمه «مفرد - تثنيه - جمع» باشد مانند: جَانِئِي زَيْدٌ رَاكِبًا - جَانِئِي الرَّجُلَانِ رَاكِبَيْنِ - جَانِئِي الْمُعَلَّمُونَ رَاكِبِينَ.

۲ - حال جمله: آنستکه یک جمله فعلیه یا اسمیه روی هم حالت فاعل یا مفعول را بیان نماید مانند: جَاءَ زَيْدٌ يَضْحَكُ «زید در حالیکه می خندید، آمد».

۳ - شبه جمله: حال گاهی شبه جمله یعنی ظرف یا جار و مجرور است که در اینمورد فعل یا شبه فعل مورد تعلق آنها حذف میشود مانند: رَأَيْتُ الْقَمَرَيْنِ السَّحَابَ - شَاهَدْتُ الْعُضْفُورَ عَلَى الشَّجَرِ.

در این دو جمله، بَيْنَ السَّحَابِ وَعَلَى الشَّجَرِ حال میباشند.

وبلاسیما نحو اکرم القوم لاسیما زیداً وسیما زیداً بتقدیر لا و فیما بعدها ثلاثة أوجه الرفع على الخبرية لمبتداء محذوف وما فيها موصولة أو موصوفة أي لاسي الذي أو شيء هو زيد موجود.

گاهی از مواقع استثناء توسط کلمه لاسیما محقق میشود مانند: أَكْرَمِ الْقَوْمِ لَاسِيْمًا زَيْدًا «همه قوم مخصوصاً زید را اکرام کن».

البته باید توجه داشت گاهی لاء در لاسیما را حذف می کنند که در اینصورت لاء مقدر خواهد بود مانند: أَكْرَمِ الْقَوْمِ سِيْمًا زَيْدًا بتقدیر لَاسِيْمًا.

اسم بعد از لاسیما دارای سه نحوه اعراب است:

۱ - مرفوع: بعد از لاسیما مرفوع است که در اینصورت خبر برای مبتدای محذوف

(۱) ممکن است این سؤال مطرح شود که آیا بعد خود را «مشتنی» از ماقبل «مشتنی منه» اخراج می کند و از نظر حکم نیز مشتنی با مشتنی منه متغایر است اما لاسیما بعد خود را از حکم قبل خارج نمی کند کما اینکه در مثال اکرم القوم لاسیما زیداً این معنی مشهود است بلکه می توان گفت حکم «اکرام» در زید بنحوبهتری در زید تقویت شده است. در پاسخ این سؤال باید گفت: اخراج و تغایر متفاوت است گاهی تغایر تنها مربوط به اثبات و نفی است مانند: جَانِئِي الْقَوْمِ إِلَّا زَيْدًا - مَا جَانِئِي الْقَوْمِ إِلَّا زَيْدًا. و بعضی از مواقع تغایر بسبب شدت و ضعف است در لاسیما نیز این نحوه از تغایر وجود دارد یعنی می توان گفت حکم زید با همه افراد قوم از جهت اکرام متفاوت است.

محسوب میشود و بنابر این تقدیر ماء در لاسیما دارای دو احتمال «موصوله - موصوفه» است.

اگر ماء موصوله باشد، جمله اینچنین میشود أَكْرَمُ الْقَوْمِ لَاسِيَّ الَّذِي هُوَ زَيْدٌ مُّوْجُوْدٌ. و اگر چنانچه ماء در لاسیما موصوفه باشد، کلام به این صورت ذکر میشود: أَكْرَمُ الْقَوْمِ لَاسِيَّ شَيْءٍ هُوَ زَيْدٌ مُّوْجُوْدٌ.

والجرّ على اضافة سيّ اليه ومازائدة أي لاسي زيد موجود والجملة حال في الحالين والتّصّب على الاستثناء فيكون لاسيما منقولة من أحد الأولين بمقاة على ما كانت عليه وكخصوصاً اعراباً ومعنى.

۲ - مجرور - مابعد لاسیما مجرور است در اینمورد سیّ مضاف و ماء زائده میشود و کلام به این صورت ذکر میگردد: أَكْرَمُ الْقَوْمِ لَاسِيَّ زَيْدٍ مُّوْجُوْدٌ «اکرام نما قوم را بخصوص در حالیکه زيد را بیشتر اکرام می کنی». و جمله در این دو حالت «رفع - جر» حاست.

۳ - منصوب - مابعد لاسیما<sup>۱</sup> منصوب میشود که در اینصورت لاسیما ازادات استثناء و اسم بعد از لاسیما مستثنی است.

فیکون لاسیما منقولة.... قبل از ترجمه عبارت ذکر مقدمه ای لازم و ضروریست: بعضی از کلمات منقول هستند یعنی از معنای اولی خود نقل شده و در معنای ثانی استعمال می شوند، فی المثل یزید و شمر - و کلماتی از این قبیل در ابتداء فعل بوده اند آنگاه بسبب استعمال در معنای دوم از معنای اول خود نقل شده اند و هنگامیکه یک کلمه ای در معنای دوم استعمال شود به همان صورت و هیئت اول خود استعمال میشود.

(۱) کلمه سیّ در لاسیما لفظاً و معنأ مانند کلمه مثل است عین الفعل آن در اصل واو بوده و تنبیه آن سیان است در حال تنبیه از اضافه مستغنی است همانطوریکه مثلاً مستغنی است.

و جناب مصنف نیز به همین نکته اشاره نموده است: هنگامیکه بعد از لاسیما به نصب خوانده شود، این کلمه منقول است یعنی لاسیما از یکی از دو حالت سابق «رفع-جر» جدا و نقل شده و بعد از نقل نیز به همان شکل و هیئت باقی مانده است.

کما اینکه سایر منقولات نیز چنین حالتی را دارند با این تفاوت که لاسیما در دو حال گذشته «رفع-جر» بصورت جمله در کلام ذکر میگردید لکن الآن لاسیما؛ غَلَم شده است و سیمّا از حیث اعراب و معنی مانند خصوصاً است. خصوصاً مصدر و مفعول مطلق است از أَخْصَ خُصُوصاً، و سیمّا مانند خصوصاً منصوب است با این تفاوت که اعراب خصوصاً ظاهری و اعراب سیمّا محلی است.

## النوع الخامس

### حروف تنصب الفعل المضارع

وهي أربعة أحرف ان ولن وكي وإذن.

#### فان

نحو ان تصوموا خير لكم ويجبىء على وجوه آخر غيرها كالمخففة  
عن المشقلة نحو علم ان سيكون منكم مرضى والزائدة نحو فلما ان  
جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه نحو وناديناه ان  
يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا التاصبة وفيما بعد الظن  
وجهان نحو ظننت ان لا يقوم.

نوع پنجم از عوامل سماعی حروفی «أَنْ - لَنْ - كُنْ - إِذَنْ» هستند كه فعل مضارع را  
منصوب می کنند. یعنی هرگاه یکی از چهار حرف أَنْ «كه» لَنْ «هزگز» كُنْ  
«برای اینکه» إِذَنْ «بنابراین»، قبل از فعل مضارع واقع شود، فعل مضارع منصوب  
میگردد و به همین جهت «أَنْ - لَنْ - كُنْ - إِذَنْ» حروف ناصبه نامیده میشوند.<sup>۱</sup>  
أَنْ ناصبه نامیده میشود و فعل مضارع را به مصدر تبدیل می کند و مخصوص به  
زمان آینده است مانند: أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ «اینكه روزه بگیريد برای شما بهتر  
است».

(۱) باید توجه داشت كه حرکت ضمه در افعال اربعة، به فتحه تبدیل میشود و نونهای افعال خمسة در حالت  
نصب حذف میشود اما نون جمع مؤنث غائب و حاضر، به حالت سابق خود باقی می ماند بدین ترتیب:



و هنگامیکه تصوموا به تأویل مصدر برود، گفته میشود: صَوْمُكُمْ یا صِیَامُكُمْ خَیْرَ لَکُمْ.

صَوْمُ مبتداء و مضاف - کُمْ محلاً مجرور مضاف الیه - خَیْرُ اسم مرفوع خبر - لَکُمْ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به خَیْرُ.

آن بر چند وجه دیگر غیر از ناصبه نیز استعمال میشود:

الف: مخففه از مثقله مانند: عَلِمَ أَنْ سَیَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًی «دانست باینکه شأن چنین است بزودی از شما خشنودی حاصل میشود».

عَلِمَ از افعال قلوب - ضمیر در او اسمش - أَنْ مخففه - سین - حرف تنفیس - یَكُونُ از افعال ناقصه - مِنْكُمْ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به یکون، خبر مقدم یکون

←

۱- أَنْ یَكْتُبَ	اینکه بنویسد	مفرد مذکر غائب
۲- أَنْ یَكْتُبَا	اینکه بنویسید	تثنیه مذکر غائب
۳- أَنْ یَكْتُبُوا	اینکه بنویسند	جمع مذکر غائب
۴- أَنْ تَكْتُبَ	اینکه بنویسی	مفرد مؤنث غائب
۵- أَنْ تَكْتُبَا	اینکه بنویسید	تثنیه مؤنث غائب
۶- أَنْ یَكْتُبْنَ	اینکه بنویسند	جمع مؤنث غائب
۷- أَنْ تَكْتُبَ	اینکه بنویسی	مفرد مذکر حاضر
۸- أَنْ تَكْتُبَا	اینکه بنویسید	تثنیه مذکر حاضر
۹- أَنْ یَكْتُبُوا	اینکه بنویسند	جمع مذکر حاضر
۱۰- أَنْ تَكْتُبِی	اینکه بنویسی	مفرد مؤنث حاضر
۱۱- أَنْ تَكْتُبَا	اینکه بنویسید	تثنیه مؤنث حاضر
۱۲- أَنْ یَكْتُبْنَ	اینکه بنویسند	جمع مؤنث حاضر
۱۳- أَنْ أَكْتُبَ	اینکه بنویسم	متکلم وحده
۱۴- أَنْ تَكْتُبَ	اینکه بنویسیم	متکلم مع الغیر

- مَرَضِيْ تقدیراً مرفوع، اسم مؤخر یكون - جمله سیکون منکم مرضی محلاً منصوب، سدمسّه دو مفعول عَلِمَ.

ب : زائده «تأکید کننده معنی» مانند: فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ «هنگامیکه مرّده دهنده نزد یعقوب آمد».

فاء تفریع - لَمَّا زمانیه محلاً منصوب، مفعولٌ فیهِ - جاء فعل - أَنْ زائده - الْبَشِيرُ فاعل.

ت : مفسره، مشروط به اینکه فعل قبل از أَنْ صریح در قول نباشد بلکه باید بمعنای قول باشد مانند: وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ «نداء کردیم ما او را که ای ابراهیم....».

نَادَيْنَاهُ فعل و فاعل - هُا محلاً منصوب مفعول به - أَنْ مفسره - ياء حرف نداء - إِبْرَاهِيمُ منادای مفرد معرفه.

والتي بعد العلم.... أَنْ مفتوحه هرگاه بعد از ماده عَلِمَ واقع شود، در اینصورت ناصبه نیست بلکه مخفّفه از مثقله است و اگر چنانچه بعد از ماده ظَنّ واقع شود دو وجه «مخفّفه از مثقله - ناصبه» جائز است.

بعد از ماده عَلِمَ مانند: عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضِيْ

بعد از ماده ظَنّ مانند: ظَنَنْتُ أَنْ لَا يَقُومُ «گمان کردم که زید قائم نیست».

ظَنَنْتُ از افعال قلوب. أَنْ اگر مخفّفه از مثقله باشد در اینصورت ضمیر شأن اسم آن میشود و فعل مضارع به رفع خوانده میشود و در نتیجه جمله بقوم در محل رفع است چون خبرِ أَنْ مخفّفه واقع شده است و اگر چنانچه أَنْ را ناصبه فرض کنیم در این صورت فعلِ يَقُومُ به نصب خوانده میشود.

وَلَنْ

لنفي الأبد في الاستقبال وتنصب مطلقاً نحو فلن أبح الأرض حتى  
بأذن لي أبي

وَكُنِي

تفيد نوعاً من التعليل وتنصب إذا كان ما قبلها سبباً لما بعدها نحو  
أسلمت كي أدخل الجنة.

وَلَنْ<sup>۱</sup> برای نفی ابد «البته در مستقبل» آورده میشود و فعل مضارع را مطلقاً «اعم از اینکه بماقبل اعتماد کند یا نه» منصوب میسازد.

مانند: فَلَنْ أُبْرِحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي «زمین را ترک نخواهم کرد مگر اینکه پدرم به من اجازه دهد».

فاء تفریع - لَنْ ناصبه - أُبْرِحَ فعل - الْأَرْضَ مفعول به - حَتَّى حرف جر - يَأْذَنَ فعل مضارع منصوب زیرا در اصل حَتَّى أَنْ يَأْذَنَ بوده است. لی جار و مجرور ظرف لغو متعلق به يَأْذَنَ مفعول بواسطه - أَب فاعل و مضاف - یاء مضاف الیه.

وکی تفید.... گئی نوعی از تعلیل را افاده می کند و در صورتی نصب میدهد که ماقبل آن سبب و علت برای مابعد باشد مانند: أَسْلَمْتُ كَيْي أَدْخُلَ الْجَنَّةَ «اسلام آوردم تا داخل در بهشت شوم». بنابراین اختیار نمودن اسلام، سبب دخول در بهشت است.

أَسْلَمْتُ فعل و فاعل - كَيْي ناصبه - أَدْخُلَ فعل و فاعل - الْجَنَّةَ مفعول به.

## وَإِذَنْ

جواب و جزاء و تنصب مستقبلاً إذا لم يعتمد علی ماقبلها كقولك إِذَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ لَمَنْ قَالَ أَسْلَمْتُ وَأَمَّا مَعَ الْحَالِ أَوْ الْإِعْتِمَادِ فَلَا كَقَوْلِكَ لَمَنْ يَحْدِثُكَ إِذَا أَطْلُكَ كَاذِبًا أَوْ إِنْ أَتَيْتَنِي إِذَنْ أَكْرَمَكَ وَمَعَ الْعَظْفِ وَجِهَانِ نَحْوَاتِيكَ فَإِذَنْ أَكْرَمَكَ.

وَإِذَنْ مفهوم جواب و جزاء را همراه دارد و در صورتی نصب میدهد که بماقبل خود اعتماد نکند مانند قول شما که می گوئید إِذَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ «پس در این حالت داخل بهشت میشوی» برای کسی که گفته است أَسْلَمْتُ «اسلام آوردم».

(۱) بعضی از علماء علم نحو قائلند که لَنْ مرکب از لای نافی و اِنْ ناصبه است و بعد همزه اِنْ برای تخفیف حذف شده و آنگاه الف برای التقاء ساکنین حذف گردید و بصورت لَنْ درآمد و بعضی دیگر می گویند که لَنْ و لَمْ در اصل لا بوده بعد از قلب الف بنون و به میم لَنْ و لَمْ حاصل شد اما عقیده جمهور اینستکه لَنْ و لَمْ دو کلمه بسیطند.

اقا مع الحال أو الاعتماد .... در صورتیکه إِذَنْ<sup>۱</sup> برای حال آورده شود و یا اینکه بمقابل خود اعتماد کند، عامل نخواهد بود مانند کسیکه با شما صحبت می کند و شما در جواب او می گوئید إِذَا أَظُنُّكَ كَاذِبًا «من در اینحال شما را فردِ کاذبی میدانم» در این مثال إِذَنْ نصب نداده چونکه فعلش بمعنای حال آمده است. و مانند: إِنْ أَتَيْتَنِي إِذَنْ أَكْرِمُكَ «اگر نزد من بیایی آنگاه اکرامت می کنم». در این مثال نیز إِذَنْ عامل نیست چونکه جمله أَكْرِمُكَ بمقابل «أتيتني» اعتماد نموده است.

ومع العطف وجهان: هرگاه إِذَنْ بعد از فاء یا واو عاطفه واقع شود در فعل مضارع دو وجه جائز است:

۱ - رفع: به اعتبار آنکه إِذَنْ در وسط کلام واقع شده است زیرا فاء یا واو بر او مقدم شده است.

۲ - نصب: به لحاظ آنکه جمله واقع بعد از إِذَنْ جمله مستأنفه است و إِذَنْ در آغاز کلام واقع شده است مانند: آتِيكَ فَإِذَنْ أَكْرِمُكَ در این مثال أَكْرِمُكَ را به دو وجه «نصب - رفع» می توان ذکر نمود.

(۱) إِذَنْ در صورتی عاملست که دارای سه شرط باشد:

۱ - بمعنای استقبال باشد. ۲ - در صدر کلام واقع شود. ۳ - آنکه فعل مضارع متصل به إِذَنْ باشد یعنی لفظ دیگری بین آن دو فاصله نشود.

البته اگر جمله قسم بین فعل مضارع و إِذَنْ فاصله شود، در اینصورت نیز إِذَنْ به فعل مضارع نصب میدهد مانند: إِذَنْ وَاللَّهِ أَكْرِمُكَ و مانند قول شاعر: إِذَنْ وَلِلَّهِ .... نرْمِيهِمْ بِحَرْبٍ يَشِيبُ الطُّفْلَ مِنْ قَبْلِ الْمَشِيبِ.

## النوع السادس

### حروف تجزم الفعل المضارع

وهي خمسة أحرف لم ولما ولأم ولأمر ولأهـ وإن الشرطية.

#### فَلَمْ وَلَمَّا

لقلب المضارع ماضياً وفيه نحو لم يضرب ولما يضرب ويختص  
لم بمصاحبة حرف الشرط نحو ان لم تفعل أفعل وجواز انقطاع منفيها  
نحو لم يضرب ثم ضرب ولما بجواز حذف فعلها كشارفت المدينة  
فلما أي لما أدخلها ويتوقع ثبوته نحو لما يذوقوا عذاب السعير.

نوع ششم از عوامل سماعی حروفی هستند که فعل مضارع را مجزوم می کنند و این  
حروف عبارتند از:

لَمْ - لَمَّا - لَأَمْ - لَأَمْرٌ - إِنْ شرطية.

فلم ولما.... لَمْ وَلَمَّا فعل مضارع را تبدیل به ماضی و در ماضی نفی می کنند  
مانند: لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ «زید نزده بود».

لَمْ جازمه - يَضْرِبُ فعل - زَيْدٌ اسم مرفوع، فاعِلٍ يَضْرِبُ.

وَلَمَّا يَضْرِبُ زَيْدٌ «زید هنوز نزده است»<sup>۱</sup>

(۱) لَمْ برای نفی در زمان گذشته «ماضی ساده» ولی لَمَّا برای نفی در زمان گذشته «ماضی نقلی» آورده  
میشود مانند: نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ يَتَفَقَّهْ التَّدَمُّ «زید پشیمان شد و لکن این پشیمانی نفعی بحالش نداشت».  
یعنی عدم نفع بعد از پشیمانی بوده بنابراین لازم نیست در لَمْ عدم نفع از زمان گذشته تا زمان اخبار به آن  
استمرار داشته باشد.

اما در لَمَّا اینطور نیست بلکه عدم نفع از زمان ماضی تا هنگام اخبار به آن، استمرار دارد.

لَمَّا جازمه - يَضْرِبُ فعل - زَنَدَ فاعل.

وَيَخْتَصُّ لَمْ.... لَمْ مختص به حرف شرط وبمصاحبت حرف شرط استعمال میگردد مانند: إِنْ لَمْ تَفْعَلْ أَفْعَلْ «اگر شما انجام ندهی من انجامش میدهم».  
إِنْ شرطیه - لَمْ جازمه - تَفْعَلْ فعل و فاعل این جمله «لَمْ تَفْعَلْ» فعل شرط - أَفْعَلْ فعل و فاعل این جمله جزاء شرط. در این مثال لَمْ همراه با حرف شرط آورده شده است.

وجواز انقطاع منفیها .... و همچنین جائز است نفي لَمْ منقطع شود مانند:  
لَمْ يَضْرِبْ ثُمَّ ضَرَبَ «نزده بود بعداً زد».

لَمْ جازمه - يَضْرِبُ فعل و فاعل - ثُمَّ حرف عطف - ضَرَبَ فعل و فاعل.  
وَلَمَّا بجواز حذف فعلها .... گاهی از مواقع بعد از لَمَّا، فعل حذف میشود و این حذف تنها به لَمَّا اختصاص دارد مانند: شَارَفْتُ الْمَدِينَةَ فَلَمَّا «به نزدیک شهر رسیدم ولی وارد شهر نشدم»، که در اصل شَارَفْتُ الْمَدِينَةَ فَلَمَّا ادْخُلُهَا بوده است.  
شَارَفْتُ فعل و فاعل - الْمَدِينَةَ مفعول به - فاء تفریع - لَمَّا جازمه - ادْخُلْ فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به.

وَبِتَوَقُّع .... و در معنای لَمَّا توقع حصول فعل وجود دارد اما در لَمْ اینطور نیست مانند: وَلَمَّا يَدُوْهُوَ عَذَابُ السَّعِيرِ «هنوز عذاب دردناک را نچشیده اند». لَمَّا جازمه - يَدُوْهُوَ فعل و فاعل - عَذَابُ مفعول به و مضاف - السَّعِيرِ مضاف الیه.

تبصره: بطور کلی بین لَمْ و لَمَّا از جهاتی مشارکت و موافقت و از جهاتی مفارقت و مباینیت وجود دارد.

۱ - جهات اشتراک:

۱ - ورود بر فعل مضارع. ۲ - جزم. ۳ - نفی. ۴ - قلب مضارع به ماضی. ۵ - حرقت.

۲ - جهات افتراق:

لَمْ همراه با ادات شرط آورده میشود اما هیچگاه لَمَّا با ادات شرط استعمال نمیشود.

مانند: **إِنْ لَمْ تَقُمْ أَقُمْ** «اگر بر نخیزی بر می خیزم».

اما هیچگاه **إِنْ لَمَّا تَقُمْ أَقُمْ** گفته نمیشود.

در **لَمْ** جائز است نفی آن منقطع شود مانند: **لَمْ يَكُنْ ثُمَّ كَانَ** «نبود سپس شد».

اما در **لَمَّا** نفی آن منقطع نمیشود.

بعد از **لَمَّا** جائز است فعلی آن حذف شود مانند: **قَارَبْتُ الْمَدِينَةَ فَلَمَّا** «به نزدیک

شهر رسیدم لکن هنوز وارد شهر نشدم». اما بعد از **لَمْ** چنین حذفی جائز نیست.

در **لَمَّا** انتظار حصول فعل وجود دارد اما در **لَمْ** چنین حکمی موجود نیست مانند:

**لَمَّا يَرْكَبُ الْأَمِيرُ** «هنوز امیر سوار نشده است».

و همچنین در **لَمَّا** نفی از زمان گذشته تا حال استمرار دارد اما در **لَمْ** استمرار

نخواهد داشت مانند: **لَمَّا يَذْوَ قُوا عَذَابَ السَّعِيرِ** و این نفی تا هر زمان که خبر دهیم،

ادامه دارد.

وهي مع المضارع جازمة ومع الماضي ظرف نحو **لَمَّا قَمْتُ قَمْتُ**

**وَلَمَّا تَقُمْ قَمْتُ** ومع غيرهما بمعنى **إِلَّا** نحو **أَنْ كَلَّ لَمَّا جَمِيعَ لَدِينَا**

محضرون.

اگر **لَمَّا** همراه با فعل مضارع آورده شود، جازمه است و اگر چنانچه همراه با

فعل ماضی باشد در اینصورت ظرف است مانند: **لَمَّا قَمْتُ قَمْتُ** «هر زمانیکه قیام

کنی من هم قیام می کنم».

**لَمَّا** ظرفیه، محلاً منصوب مفعول فیه - **قَمْتُ** فعل و فاعل - **قَمْتُ** فعل و فاعل.

و مانند: **لَمَّا تَقُمْ أَقُمْ** «اگر قیام نکنی قیام میکنم».

**لَمَّا** جازمه - **تَقُمْ** فعل و فاعل این جمله فعل شرط - **أَقُمْ** فعل و فاعل این جمله

جزای شرط.

ومع غيرهما.... و اگر **لَمَّا** با غیر ماضی و مضارع استعمال شود، در اینصورت

بمعنای **إِلَّا** است مانند: **إِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعَ لَدَيْنَا مُخْضَرُونَ** «نیستند همه مردم مگر اینکه

در نزد ما حاضر میگردند». **إِنْ** نافیه - **كُلُّ** مبتداء و تنوین آن عوض از حذف





**تبصره:** افعال پنجگانه که در حالت رفع با نون ختم شده‌اند در حالت نصب و جزم نون رفع از آنها ساقط میشود مانند:

لَنْ يَكْتُبَا - لَنْ تَكْتُبَا - لَنْ يَكْتُبُوا - لَنْ تَكْتُبُوا - لَنْ نَكْتُبِي.  
لَمْ يَكْتُبَا - لَمْ تَكْتُبَا - لَمْ يَكْتُبُوا - لَمْ تَكْتُبُوا - لَمْ نَكْتُبِي.

و آخر افعال چهارگانه مضارع در حالت جزم ساکن میشود مانند:  
لَمْ يَكْتُبْ - لَمْ تَكْتُبْ - لَمْ يَكْتُبُوا - لَمْ تَكْتُبُوا.

### وإنْ

وإنْ یدخل علی فعلین یسمی الأول شرطاً والثانی جزاء فیجزم ما کان مضارعاً وفيما قبله ماضی وجهان نحو ان تقم أقم وإن قمت أقم أو أقوم.

باید توجه داشت که ادوات جازم فعل بر دو نوع است:

یک نوع از آن تنها جازم یک فعلند که عبارتند از «لَمْ - لَمَّا - لَمْ أَمْر - لَاءِ نَهْي» و این نوع مورد بحث و بررسی قرار گرفت اما نوع دوم **إنْ شرطیه**<sup>۱</sup> است که دو فعل را مجزوم میسازد که در اینصورت فعل اول را فعل شرط و فعل دوم را جزای شرط می نامند.

زیرا واقع شدن مضمون جمله اول، شرط واقع شدن مفهوم جمله دوم است. فیجزم ما کان مضارعاً.... بعد از **إنْ شرطیه**، هرگاه فعل شرط و جزاء، هر دو مضارع باشند در اینصورت «شرط و جزاء» هر دو مجزوم میشوند مانند: **إنْ تَقُمْ أَقُمْ** «اگر قیام کنی قیام می کنم».

**إنْ شرطیه - تَقُمْ فعل و فاعل، این جمله فعل شرط - أَقُمْ فعل و فاعل این جمله جزای شرط.**

(۱) این ادوات جازم، کلم مجازات نامیده میشوند که جناب مصطفی تنها **إنْ شرطیه** را در این مبحث ذکر نموده و باقی آن ادوات «کلم مجازاة» را بزودی بیان می فرمایند.

وفیما قبله .... اگر چنانچه فعل شرط ماضی و جزاء مضارع باشد، در مضارع دو وجه «جزم - رفع» جائز است.

و مانند: **إِنْ قُمْتَ أَقُمْ أَوْ اقُومْ** - در مثال مذکور چونکه فعل شرط، ماضی است از این جهت، می توان جزاء را به دو وجه «جزم - رفع» آورد.<sup>۱</sup>

**تبصره:** علامت جزم در غیر ناقص، بحذف حرکت آخر است مانند: **لَمْ يَضْرِبْ** و یا اینکه بحذف نون در تشبیه و جمع مذکر و مفرد مخاطبه است مانند:

**لَمْ يَضْرِبْ بَا - لَمْ تَضْرِبْ بَا - لَمْ يَضْرِبُوا - لَمْ تَضْرِبُوا - لَمْ تَضْرِبِي.**

و علامت جزم در فعل ناقص، بحذف حرف عله «واو - الف - یاء» است.

مانند: **لَمْ يَدْخُ - لَمْ يَرْضَ - لَمْ يَخْلُ.**

### فوائد

الأولى فيما عطف على الجزاء المجزوم بالعطف والتصب  
باضماران والرفع على الاستيناف نحو ان تاتني آتک فأحدثک وفيما  
عطف على الشرط المجزوم الأولان الثانية: يجوز حذف شرطها مع لا  
نحو قوم وإلا أقم.

هرگاه فعل مضارعیکه مقرون بفاء است، بعد از جواب شرط واقع شود، در اینصورت جمله معطوف دارای سه نوع إعراب است.

(۱) گاهی از مواقع **إِنْ** شرطیه بر دو فعل ماضی داخل میشود که در اینمورد فعل ماضی را از حیث معنی بمضارع تبدیل می کند اما فعل ماضی لفظاً مجزوم نخواهد بود زیرا فعل ماضی مبنی است مانند: **إِنْ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُ** «اگر بزدی میزنم».

**إِنْ** شرطیه - **ضَرَبْتُ** فعل و فاعل این جمله محلاً مجزوم فعل **ضَرَبْتُ** فعل و فاعل، این جمله محلاً مجزوم جواب شرط.

و اگر چنانچه شرط مضارع و جزاء ماضی باشد در اینصورت فقط فعل شرط مجزوم میشود مانند: **إِنْ تَضْرِبْ ضَرَبْتُ.**

**إِنْ** شرطیه - **تَضْرِبْ** فعل و فاعل، این جمله محلاً مجزوم فعل شرط - **ضَرَبْتُ** فعل و فاعل، این جمله محلاً مجزوم جزای شرط.

و جناب مصتف نیز به این نکته اشاره نموده، می فرماید: در این مبحث چند فائده ذکر شده است:

اما فائده اول: در باره جمله ای است که بر جزاء شرط معطوف باشد و این جمله بحسب موقعیت خود دارای سه نوع اعراست یعنی اگر جمله بعد از جزای شرط مجزوم باشد، در اینصورت معطوف بر جزاء،

و اگر چنانچه منصوب باشد، باضمار آن ناصبه و اگر مرفوع باشد، استینافیه خواهد بود مانند: **إِنْ تَأْتِنِي آتِكَ فَأَحْبِبْكَ** «اگر نزد من بیایی من هم نزدت می آیم و آنگاه با تو صحبت می کنم».

این شرطیه - تَأْتِي فعل و فاعل - نون وقایه - ياء منصوب بنزع خافض - فاء عاطفه یا استینافیه - أَحْبَبْتُ فعل و فاعل - کاف محلاً منصوب، مفعول به.

در این مثال فعل أحدث به سه وجه خوانده میشود:

۱ - جزم: بنابراینکه معطوف بر جزاء شرط باشد.

۲ - نصب: بتقدیر آن ناصبه

۳ - رفع: بنابراینکه جمله فاحدثك مستأنفه و منقطع از ماقبل باشد.

و فیما عطف .... و اگر چنانچه جمله ای که بعد از جواب شرط، واقع شده معطوف به فعل شرط باشد در اینصورت در جمله بعد از جزاء تنها دو وجه اول «جزم - نصب» از اعراب جاری میشود و وجه سوم «استیناف» جائز نیست، زیرا استیناف قبل از جواب، ممکن نخواهد بود.

فائده دوم: در صورتیکه **إِنْ** شرطیه همراه با (لاء) ذکر شود، می توان فعل شرط را حذف نمود مانند: **قُمْ وَإِنْ لَا تَقُمْ أَقُمْ** «قیام کن اگر قیام نکنی قیام می کنم».

قُمْ فعل و فاعل - واو عاطفه - **إِنْ** شرطیه - لَا تَقُمْ فعل و فاعل این جمله فعل شرط - أَقُمْ فعل و فاعل این جمله جزای شرط. در مثال مذکور، فعل شرط «تَقُمْ» حذف شده است.

الثالثة: كثيراً ما يعطف جملتها على ما يحذف كلو الشرطية نحو  
تصدق وإن كان درهماً أي إن كان زائداً وإن كان درهماً واكرم  
الضيف ولو كان كافراً.

فائده سؤم: موارد فراوانی پیش می آید که جمله شرط بر جمله محذوف، معطوف میشود مانند لو شرطیه یعنی همانطوریکه مدخول لو معطوف به جمله محذوفی است، جمله ایکه همراه با این شرطیه ذکر میشود نیز از این قاعده مستثنی نبوده و معطوف به جمله محذوف است مانند: تَصَدَّقْ وَإِنْ كَانَ دِرْهَمًا که در اصل، تَصَدَّقْ وَإِنْ كَانَ زَائِدًا وَإِنْ كَانَ دِرْهَمًا بوده است.

تَصَدَّقْ فعل و فاعل - واو عاطفه که جمله بعد را به جمله محذوف عطف میدهد - إِنْ وصلیه - کَانَ از افعال ناقصه و ضمیر در کَانَ، اسم او - دِرْهَمًا منصوب، خبر کَانَ در این مثال إِنْ همراه با جمله بعد خود معطوف به جمله محذوف «وَإِنْ كَانَ زَائِدًا» است.

و مانند: أَكْرِمِ الضَّيْفَ وَلَوْ كَانَ كَافِرًا که در اصل أَكْرِمِ الضَّيْفَ لَوْ كَانَ مُؤْمِنًا وَلَوْ كَانَ كَافِرًا، بوده است.

أَكْرِمَ فعل و فاعل - الضَّيْفَ مفعول به - واو عاطفه - لَوْ شرطیه - کَانَ از افعال ناقصه و ضمیر در آن اسم کَانَ - کَافِرًا منصوب خبر کَانَ در این مثال نیز لو شرطیه همراه با جمله بعد خود معطوف به جمله محذوف «وَلَوْ كَانَ مُؤْمِنًا» است.

الرابعة: الجزاء إن امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجمله الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقدر أوسين أو سوف أولن أو ما أولاً وإن لم يمتنع فإن كان ماضياً لفظاً أو معناً بغير قد فیمتنع وإلا فوجهان نحو ان ضربتني فأضربك أو أضربك.

فائده چهارم: بعضی از جمله های جزائیه صلاحیت شرط واقع شدن را ندارند در اینمورد لازمست جزاء همراه با فاء جزائیه آورده شود.

و جناب مصتف میفرماید: هر جزائیکه ممتنع است، شرط واقع شود، واجب است فاء جزائیه به او ملحق گردد.

در مواردی که ذیلاً بیان میشود، لازمست جزاء مقرون بفاء باشد تا بوسیله فاء، به جمله شرطیه ربط پیدا کند.

- ۱ - جمله اسمیه: در صورتیکه جزاء، جمله اسمیه باشد باید همراه فاء جزائیه آورده شود مانند: **إِنْ تَقُمْ فَأَنَا أَقُومُ** «اگر قیام کنی من هم قیام می کنم».
  - این شرطیه - **تَقُمْ** فعل و فاعل - این جمله فعل شرط - فاء جزائیه - **أَنَا** ضمیر بارز محلاً مرفوع مبتدا - **أَقُومُ** فعل و فاعل محلاً مرفوع خبر مبتداء - و جمله **أَنَا أَقُومُ** محلاً مجزوم، جزاء.
  - ۲ - طلبیه: در صورتی که معنای فعل در حال تکلم محقق نباشد، هنگامیکه جزاء واقع شود، باید با فاء جزائیه همراه باشد مانند: **إِنْ تَقُمْ فَأَكْرِفْنِي**.
  - ۳ - فعل جامد: آنکه جواب، ماضی غیر متصرف باشد مانند: **إِنْ تَقُمْ فَعَسَى أَنْ أَقُومَ** «اگر قیام کنی امید است من قیام کنم».
  - ۴ - ماضی مقرون بقد: در صورتیکه جزاء فعلی باشد که مقرون به قَدْ باشد، جزاء همراه فاء جزائیه آورده میشود مانند: **إِنْ تَقُمْ فَقَدْ قُمْتُ**.
  - ۵ - مضارع مقرون به سین و سوف مانند: **إِنْ تَقُمْ فَسَأُضِرُّكَ أَوْ فَسَوْفَ أُضِرُّكَ**.
  - ۶ - مضارع مقرون به لَنْ ناصبه مانند: **إِنْ تَقُمْ فَلَنْ تَدْخُلَ النَّارَ**.
  - ۷ - فعلیکه مقرون به مَا ولاء باشد مانند: **إِنْ تَقُمْ فَمَا أَقُومُ أَوْ فَلَا أَقُومُ**.
- و ان لم یمتنع.... و اگر چنانچه جمله جزائیه بتواند شرط واقع شود، در اینصورت لازمست جمله جزائیه بدون فاء جزائیه ذکر شود و آن در صورتی است که جزاء، فعل ماضی «لفظاً یا معناً» و مقرون بحرف قَدْ نباشد مانند: **إِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمَكَ**.
- وآلاً.... و اگر چنانچه جزاء، لفظاً یا معناً ماضی نباشد در اینصورت در جمله جزائیه دو وجه «ذکر فاء جزائیه - وعدم آن» جائز است مانند: **إِنْ ضَرَبْتَنِي فَأُضِرُّكَ أَوْ أُضِرُّكَ**.

**تبصره:** همانطوریکه فعل مضارع بعد از فاء در جواب اشیاء سته به **أَنْ** مقدّر منصوب میشد به **إِنْ** مقدّر نیز مجزوم میشود با این تفاوت که مضارع مجزوم جواب نفی واقع نمیشود :

- ۱ - امر مانند: آتِنِي اُكْرِمَكَ
  - ۲ - نهی مانند: لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ «کافر نشو چونکه داخل بهشت میشوی».  
 بنابراین این ممتنع است، گفته شود لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ «کافر نشو بسبب اینکه داخل در آتش میشوی».
  - زیرا کافر نشدن سبب دخول در آتش نیست بنابراین باید فعل مضارع به رفع خوانده شود مانند: لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ «کافر نشو که داخل در آتش میشوی».
  - ۳ - استفهام مانند: اَيْنَ يَبْتَكَ اَزْزَكَ.
  - ۴ - تمنی مانند: وَلَيَتَنِي عِنْدَكَ اَفْزُ.
  - ۵ - عرض مانند: اَلَا تَنْزِلُ بِنَا نُصِيبُ خَيْرًا مِّنَّا.
- در تمام جملات مذکوره، وقوع جمله دوم متوقف بر جمله اول است یعنی اگر جمله اول واقع شود جمله دوم نیز تحقق پیدا می کند.\*

## النوع السابع

### أفعال تسمى الأفعال الناقصة

تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الأول اسماً لها وتنصب الثاني خبراً لها وهي كثيرة منها كان وصار وأصبح وأمسى وأضحى وظلّ وبات وما انفكّ وما زال وما فتى وما برح وما دام وليس.

نوع هفتم از عوامل سماعی افعال ناقصه نامیده میشوند واین افعال بر جمله اسمیه «مبتدا و خبر» وارد میشوند وعلّت ورود این افعال بر جمله اسمیه، فائده بخشیدن نسبتی است که در جمله اسمیه حکم به معنای آنها شده است مانند: «كَانَ زَيْدٌ قَائِماً» با ورود كَانْ بر جمله اسمیه نسبتی را که در جمله اسمیه «حصول قیام برای زید» موجود است، محقق میشود.

و افعال ناقصه مبتداء را مرفوع و خبر را منصوب میسازند در اینصورت مبتدا را اسم آن فعل و خبر را خبر آن فعل می نامند<sup>۱</sup>

افعال ناقصه عبارتند از: (كَانَ) بود - (صَارَ) گردید - «أُصْبِحَ» صبح کرد - داخل در صبح شد - «أَمْسَى» شب کرد - داخل در شب شد - «أَضْحَى» ظهر کرد - داخل در ظهر شد - (ظَلَّ) گردید - در تمام روز بود - «بَاتَ» در تمام شب بود - شب را به روز در آورد - مَا انْفَكَّ همیشه بود - (مَا زَالَ) همیشه بود - (مَا فَتَى) همیشه بود - «مَا بَرَحَ» همیشه بود - (مَا دَامَ) همیشه بود - (لَيْسَ) نیست.

(۱) افعال ناقصه مبتدا را رفع میدهد از باب تشبیه بفاعل که در حقیقت اسم و مجازاً فاعل نامیده میشود و خبر را نصب میدهد از باب تشبیه بمفعول که حقیقه خبر و مجازاً مفعول نامیده میشود.

تبصره: اسم افعال ناقصه، مانند: فاعل دارای سه حالتست:

۱- ظاهر. ۲- ضمیر بارز. ۳- ضمیر مستتر.

۱- اسم افعال ناقصه در صورتی ظاهر است که یک کلمه جداگانه و مستقل باشد مانند: **كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا**، **كَانَ** از افعال ناقصه - **زَيْدٌ** اسم **كَانَ** و **قَائِمًا** خبر آنست.

۲- اسم افعال ناقصه در صورتی «ضمیر بارز» است که یکی از ضمیرهای متصل مرفوع (ا- و- ن- ت- ثما- ثم- ت- تئن- ث- نا- ي) باشد و به آخر یکی از افعال متصل باشد مانند: **كَبْتُ ظَامِعًا**، **كَبْتُ** از افعال ناقصه، ضمیر (ت) اسم **لَيْسَ**؛ **ظَالِعًا** خبر آنست.

۳- در صورتی اسم افعال ناقصه، ضمیر مستتر است که بعد از این افعال نه اسم ظاهر و نه ضمیری ذکر گردد که در اینصورت یکی از پنج ضمیر منفصل مرفوع «هُوَ - هِيَ - أَنْتَ - أَنَا - نَحْنُ» اسم افعال ناقصه خواهند بود مانند: **عَلَيَّ كَانُ شُجَاعًا** - **كَانَ** از افعال ناقصه و ضمیر مستتر **هُوَ** اسم **كَانَ**، و **شُجَاعًا** خبر آنست.

و خبر افعال ناقصه مانند خبر مبتدا بر سه قسم است:

مفرد - جمله - شبه جمله،

۱- خبر مفرد: در صورتی است که یک کلمه مستقل و جداگانه باشد مانند: **كَانَ عَلَيَّ شَاعِرًا**.

۲- خبر جمله: آنست که یک جمله «اسمیه یا فعلیه» روی هم رفته برای یکی از افعال ناقصه خبر واقع شود مانند: **يَكُونُ زَيْدٌ مَقَامَهُ رَفِيعٌ - يَكُونُ عَلَيَّ يَطْلُبُ الْكَمَالَ**.

۳- خبر شبه جمله: و آن در صورتی است که جار و مجرور یا ظرف، خبر برای یکی از افعال ناقصه واقع شود مانند: **كَانَ زَيْدٌ فِي حُزْنٍ شَدِيدٍ وَكَانَ الرَّجُلُ عِنْدَنَا**.

فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائماً وبمعنى صار نحو بتيها  
قفر والمطى كأنها قط الحزن قد كانت فراخاً بيوضها ويكون فيها  
ضمير الشأن نحو إذا مت كان الناس صنفان شامت وآخر مثن بالذي  
كنت أصنع.



یکی از افعال ناقصه کَانَ است که حصول خبر را برای فاعل «اسم» در زمان گذشته تثبیت می کند<sup>۱</sup> مانند: کَانَ زَنْدَ قَائِمًا «زید قائم بود»، کَانَ از افعال ناقصه - زَنْدَ اسم کَانَ - قَائِمًا خبر کَانَ.

بعضی از مواقع کَانَ بمعنی ضَارَد در کلام استعمال میشود مانند قول شاعر:  
بَسْبِهَا قَفْرِ وَالْمَطْيِ كَانَهَا      قَطَا الْحَزْنِ قَدْ كَانَتْ قَرَاخًا يُيَوِّضُهَا  
«سیر کردم به بیابانی خالی از آب و علف و به شتری برخورد کردم که گویا آن شتر در بد خُلُقی و تندرفتاری مانند مرغهای زمین ناهموار بود که تخمهایش جوجه شده باشند».

باء حرف جر - تَبْهَاءَ اسم غیر منصرف «که در حالت جر، مفتوح میشود» این جار و مجرور ظرفی است لغو متعلق به سِرْتُ، مفعول بواسطه - قَفْرِ اسم نکره، مجرور صفت - واو استینافیه - اَلْمَطْيِ مبتدا - کَانَ از حروف مشبّه بفاعل - هَا محلاً منصوب اسم کَانَ - قَطَا تقدیراً مرفوع خبر کَانَ و مضاف - اَلْحَزْنِ مجرور مضاف الیه - این جمله محلاً مرفوع خبر المطی - قَدْ تحقیقیه - کَانَتْ از افعال ناقصه که در این مثال بمعنای ضَارَتْ استعمال شده است.

قَرَاخًا منصوب، اسم مقدم - یُيَوِّضُ مرفوع، اسم مؤخر و مضاف - هَا مضاف الیه. و یکون فیها.... گاهی اسم کَانَ، ضمیر شأن است مانند: إِذَا مِثٌ کَانَ النَّاسُ صِنْفَانِ شَامِتٌ وَآخَرُ مُمْنٍ بِالَّذِي كُنْتُ أَصْنَعُ «هنگامیکه بمیرم مردم دو طائفه و دو صنف میشوند گروهی از مردم مرا سرزنش و ملامت میکنند اما صنف دوم، بسبب آن کارهای را که انجام داده‌ام، ثناگوی من خواهند بود.»

إِذَا ظرفیه محلاً منصوب مفعول فیه - مِثٌ فعل و فاعل - کَانَ از افعال ناقصه،

(۱) حصول خبر برای فاعل یا بطور دائم است مانند: کَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا «خداوند علیم و حکیم است». زیرا قرینه حالیه و عقلیه حاکم است که علم و حکمت خداوند مخصوص به زمانی نیست و علیم و حکیم بودن همیشه و پیوسته اوقات برای خداوند ثابت است.

و یا اینکه ثبوت خبر برای فاعل بطور موقت و غیر دائمی است مانند: کَانَ زَنْدَ شَابًا «زید جوان بود». در مثال مذکور ثبوت خبر برای فاعل «زید» موقت است چونکه جوانی همیشگی نیست بلکه در اثر گذشت زمان، ایام دیگری غیر از جوانی فرامیرسد.

ضمیر شأن اسم کان - اَلْکَاسُ مبتدا - صِنْفَانِ خبر، این جمله محلاً منصوب خبر کان - شَامِتٌ خبر برای مبتدای محذوف زیرا در اصل صِنْفٌ شَامِتٌ بوده است - واو عاطفه - آخِرُ مبتدا که جانشین مضاف الیه گردیده و اِعراب آنرا قبول نموده است - مُثْنِیْ خبر - با حرف جر - اَلَّذِی موصول، محلاً مجرور بحرف جر و متعلق به مُثْنِیْ - کان از افعال ناقصه، ضمیر (ت) اسم کان - اَصْنَعُ فعل و فاعل این جمله «اَصْنَعُ» محلاً منصوب خبر کان و جمله کُنْتُ اَصْنَعُ، صلّه اَلَّذِی.

تبصره: اسم معرب بر دو قسم است: منصرف - غیر منصرف.

۱ - اسم منصرف: اسم معربی است که تنوین می پذیرد و اکثر اسمها معربند مانند: جَاءَ رَجُلٌ - اِشْتَرَيْتُ كِتَابًا - سَلَّمْتُ عَلَى زَيْدٍ.

۲ - اسم غیر منصرف یا اسم لایمنصرف یا اسم ممنوع الصّرف اسم معربی است که تنوین نمی پذیرد مانند: خَرَجَ اِثْرَاهِمُ - رَأَيْتُ اِثْرَاهِمَ - سَلَّمْتُ عَلَى اِثْرَاهِمَ.

البته اسم غیر منصرف دارای خصوصیت دیگری نیز هست و غالباً غیر منصرف در حالت جرّ هم مفتوح میشود و در نتیجه اِعراب آن منحصرأ فتحه و ضمه می باشد. بطور کلی می توان گفت: اسم در پنج حالت تنوین نمی پذیرد:

۱ - در مُثْنِیْ و جمع مذکر سالم در این حالت نون جانشین تنوین است مانند: مُعَلِّمَانِ - مُعَلِّمَيْنِ مُعَلِّمُونَ - مُعَلِّمَتَيْنِ.

۲ - اسمهای مبنی مانند: اَمْسٍ - حَيْثُ - اَیْنٍ - کَمْ.

۳ - اسم معرف به آن مانند: الرَّجُل.

۴ - اسمی را که به اسم دیگری اضافه شوند مانند: کِیَاؤُكَ - قَلَمُنَا.

۵ - اسم غیر منصرف مانند: اِثْرَاهِم - اُخْمَد.

و هرگاه در اسم معرب دو سبب از اسباب نه گانه یا یک سبب که قائم مقام دو سبب است، جمع شود، در اینصورت اسم غیر منصرفست<sup>۱</sup>

(۱) عِلَّتْ مانع ز صرف اندر لغت نه بیش نیست

یادگیر ای بوالفضائل در عمل این فائده

عدل و تعریف است و عجمه و صف و ترکیب است و وزن

جمع تَأْنِیْث و الف در پیش نون زائده.

۱ - علمیت ۲ - تأنیث ۳ - جمع ۴ - ترکیب «مرکب بودن» ۵ - وصف ۶ - الف و نون زائده ۷ - عدل ۸ - وزن الفعل ۹ - عجمه.

و بطور تفصیل اسمهای غیر منصرف عبارتند از:

۱ - عَجْمَه «عربی نبودن»، اسم عَجَمی مشروط به اینکه از سه حرف بیشتر و در عجم عَلَم شده باشد، غیر منصرفست مانند: إِبْرَاهِيم - يَعْقُوب - إِسْمَاعِيل.  
بنابراین اگر اسم عجم در زبان عرب عَلَم شود، منصرفست مانند: لَجَام «افسار اسب» با اینکه عَلَم است لکن چون در زبان عرب عَلَم شده از این جهت منصرفست.

۲ - تأنیث: هر اسم عَلَمی که مؤنث لفظی یا معنوی باشد مانند: فَاطِمَة - زَيْنَب - مَرْيَم. و اگر چنانچه مؤنث ثلاثی لکن حرف وسط آن ساکن باشد، در اینصورت منصرف است مانند: هِنْد - هِنْدَاء - هِنْد.

۳ - جمع: یکی از اسباب منع صرف که قائم مقام دو علت میشود، جمعیت است ولی نه هر جمعی بلکه خصوص جمع منتهی الجموع و آن جمعی است که اولش مفتوح و سومش الف غیر عوض و بعد از آن دو حرف متحرک باشد مانند: ذَرَاهِم - مَسَاجِد و یا اینکه بعد از الف سه حرف آن متحرک و حرف وسط ساکن باشد مانند: مَصَابِيح و مَفَاتِيح.

۴ - ترکیب «مرکب بودن» هر اسم عَلَمی که مرکب مزجی باشد یعنی از دو جزء ممزوج باشد، مشروط به اینکه جزء دومش جداگانه استعمال نشود<sup>۱</sup> مانند: بَعْلَبَك - مَقْدِيكِرَب.

۵ - وصف «صفت بودن»: هر صفتی که بر وزن أَفْعَل باشد «اعم از اینکه صفت مشبّهه باشد مانند: أَخْمَر - أَخْضَر - أَعْوَج و یا اینکه أَفْعَل تفضیلی یعنی اسم تفضیل باشد مانند: أَكْبَر - أَضْفَر - أَفْضَل - أَعْلَم»

(۱) بخلاف مرکب اضافی مانند عبدالله و مرکب اسنادی مانند تأبط شرّاً و زید منطلق که غیر منصرف نیست بلکه جزء اول و دوم در مرکب اضافی مجرور و در مرکب اسنادی إعرابی که قبل از علمیت داشته، در آن نقل میشود.

۶ - الف و نون زائد: اسم عَلَم یا صفتی که با الف و نون زائد ختم شود مانند: عُثْمَان - عَظْمَان.

۷ - عدول از اصل: اسم عَلَم یا صفتی که از اصل خود تغییر کرده باشد مانند: عُمَر که در اصل غَامِر بوده است و مانند: جُمُع که در اصل جَمْعَاوَات یا جُمُع بوده و مانند اُخْر که جمع اُخْرَى و معدول از آخر است.

۸ - وزن فعل «هموزن فعل»: اسم عَلَم یا صفتی که هموزن فعل باشد مانند: یزید - أحمد - یَشْکُر - تَغْلِب - نَرْجِس.

و همچنین وصفی که مؤنثش بدون تاء باشد، غیر منصرفست مانند: اَحْمَر که مؤنث آن حَمْرَى بدون تاء استعمال شده و چون دارای دو فرعیت «وزن فعل - علمیت» بوده، فلذا غیر منصرفست.

۹ - علمیت: هر اسمی که مشخص و مشهور باشد مانند: إِبْرَاهیم - مَرْتَم. و اسم غیر منصرف همانطوریکه قبلاً عنوان گردید، در حالت جر مفتوح است لکن هرگاه با خرف تعریف همراه باشد و یا اینکه به اسم دیگری اضافه شود در حالت جر آخرش مکسور میشود مانند: سَلَّمْتُ عَلَى الرَّجُلِ الْأَكْبَرِ وَسَلَّمْتُ عَلَى الْكَبِيرِ الرَّجَالِ.

وتأمة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكانية وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبياً وقد تحذف اما وحدها نحو اما أنت منطلقاً انطلقت أي لأن كنت منطلقاً أو مع أحد معموليها نحو ان خيراً فخيلاً منصوبين أو مرفوعين أو مختلفين أو معهما نحو افعل هذا اما لا أي إن كنت لا تفعل غيره زيد ما عوضاً عن المحذوف.

کان در برخی از موارد تأمه واقع میشود یعنی به اسم تنها اکتفاء نموده و نیازمند به خبر نیست و آن در صورتی است که کان بمعنای ثَبَّت و حَصَلَ باشد مانند: کُنْ فَيَكُون. کُن از افعال ناقصه که بمعنای ثَبَّت آمده و ضمیر در او اسم کان و مستغنی از خبر فاء عاطفه - يَكُون فعل و ضمیر اسم يَكُون، مستغنی از خبر.

و مانند: کانت الکانیه در این مثال نیز کَانَ تنها به اسم «الکانیه» اکتفاء نموده و از خبر مستغنی شده است.

وزائده .... گاهی از مواقع کَانَ زائده «تأکید کننده معنی» واقع میشود مانند: كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا «چگونه صحبت کنیم با کسیکه در گهواره، در حالیکه طفل است».

کَيْفَ استفهامیه محلاً منصوب حال برای فاعل نکلّم - نکلّم فعل و فاعل - مَنْ موصوله محلاً منصوب مفعول به - کَانَ زائده - فِي الْمَهْدِ جار و مجرور متعلق بعامل مقدر، این ظرف باعتبار عاملش، صلّه مِنْ موصوله - صَبِيًّا منصوب حال برای مفعول نکلّم.

تبصره: کَانَ زمانی زائده است که بین دو موضوع متلازم از قبیل «صفت و موصوف - مبتدا و خبر - صلّه و موصول - فعل و فاعل - فعل مجهول و نائب فاعل» ذکر شده باشد.

۱ - صفت و موصوف مانند: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ كَانَ قَائِمًا.

۲ - مبتدا و خبر مانند: زَيْدٌ كَانَ قَائِمًا.

۳ - صلّه و موصول مانند: جَاءَ الَّذِي كَانَ أَكْرَمَهُ.

۴ - فعل و فاعل مانند: يَكْتُبُ كَانَ زَيْدٌ.

۵ - فعل مجهول و نائب فاعل مانند: لَمْ يُوجَدْ كَانَ مِثْلَهُ.

وقد تحذف .... گاهی از مواقع کَانَ «البته به تنهائی» حذف میشود مانند: أَمَا أَنْتَ مُنْظِلِقًا إِنْظَلَقْتُ، مثال مذکور در اصل بصورت لَأَنْ كُنْتَ مُنْظِلِقًا إِنْظَلَقْتُ بوده است، ابتداء کَانَ حذف شد و ضمیر متصل تبدیل به ضمیر منفصل گردید و عوض از حذف کَانَ، حرف میم قبل از فعل قرار گرفت آنگاه نون و میم که قریب المخرج بودند، نون قلب به میم و درهم ادغام شد، بصورت أَمَا أَنْتَ مُنْظِلِقًا، درآمد.

أومع أحد معمولیها .... و همچنین گاهی از مواقع، کَانَ با یکی از دو معمول خود حذف میشود مانند:

إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا، اصل مثال اینچنین بوده است: التَّاسِ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ إِنْ خَيْرًا

فَخَيْرًا وَإِنْ شَرًّا فَشَرًّا «مردم مطابق عملکردهای خویش جزاء می بینند. اگر عمل خوبی انجام دادند در نتیجه جزایشان خیر و اگر چنانچه عمل بدی را مرتکب شدند، طبیعتاً جزایشان خوبی نخواهد بود».

جناب مصطفی می فرماید، جمله **إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ** و... بحسب موقعیت خود در جمله دارای چهار وجه از اعرابست.

۱ - منصوبین: هر دورا می توان به نصب خواند در اینصورت تقدیر کلام اینچنین میشود:

**إِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ خَيْرًا فَيُجْزَوْنَ خَيْرًا.** «حذف کان با اسم - حذف فعل».

۲ - مرفوعین: هر دورا می توان به رفع خواند در اینمورد تقدیر کلام چنین میشود:

**إِنْ كَانَ فِي عَمَلِهِمْ خَيْرٌ فَيُجْزَوْنَ خَيْرٌ** «حذف کان با اسم - حذف مبتدا».

۳ - نصب الأول و رفع الثاني: **إِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ خَيْرًا فَيُجْزَوْنَ خَيْرٌ** «حذف کان با اسم - حذف مبتدا».

۴ - رفع الأول و نصب الثاني: **إِنْ كَانَ فِي عَمَلِهِمْ خَيْرٌ فَيُجْزَوْنَ خَيْرًا** حذف **كَانَ** با خبر - حذف فعل.

أو معهما .... و یا اینکه، **كَانَ** با هر دو معمول خود «اسم و خبر» حذف میشود مانند: **إِفْعَلْ هَذَا أَمَا لَا** که در اصل **إِفْعَلْ هَذَا إِنْ كُنْتَ لَا تَفْعَلْ غَيْرَهُ**، بوده است.

جناب مصطفی میفرماید: **كَانَ** همراه با اسم «ت» و خبر «تفعل غیره» حذف گردید و عوض از حذف **كَانَ** و دو معمول آن، لفظ ما قبل از **كَانَ** قرار گرفت و پس از تبدیل ميم به نون و ادغام آن، بصورت **أَمَا لَا** درآمد.

وقد يحذف التَّوْنُ من مضارعها المجزوم إذا لم يتصل به ضمير بارز ولم يسكن ما بعده نحو لم أك بغياً وصار للإنتقال نحو صار زيد غنياً وتكون تاقه نحو صار زيد الى عمرو أي انتقل اليه.

گاهی از مواقع نون **كَانَ** در فعل مضارع اگر دارای سه شرط باشد، حذف میشود:

- ۱ — فعل مضارع مجزوم بسکون بوده و مجزوم بحذف نباشد زیرا در افعال خمسه جزم بحذف نون، عوض از رفع است.
- ۲ — به فعل مضارع ضمیر متصل متصل نباشد مانند: لَمْ يَكُنْهُ که ضمیر مفعولی به فعل مضارع متصل شده است.
- ۳ — حرف ساکنی بعد از نون مضارع کَانَ واقع نشده باشد مانند: لَمْ أَكْ بُعِيّاً در این مثال فعل مضارع، جامع جمیع شرائط است لذا نون آن بطور جواز حذف گردید.

أولاً: مجزوم و جزمش بسکون است.

ثانياً: متصل به ضمیر منصوب نیست.

ثالثاً: حرف ساکنی بعد از نون واقع نشده است بنابراین اگر یکی از شرایط مذکور در فعل مضارع مفقود باشد در اینصورت حذف نون جائز نیست مانند: لَمْ يَكُنْهُ، نون فعل مضارع در اینمورد حذف نشده بعَلَّتْ اینکه ضمیر منصوب به آن متصل گردیده است و مانند لَمْ يَكُنْهُ الله در این مثال نیز چون بعد از نون، لام ساکن است لذا نون از فعل مضارع حذف نشده است.

وصار.... یکی از افعال ناقصه، صار و برای انتقال از حالی به حال دیگر آورده میشود<sup>۱</sup>.

مانند: صارَ زَيْدٌ غَنِيّاً «زید غنی شد».

صارَ از افعال ناقصه - زَيْدٌ مرفوع، اسم صارَ - غَنِيّاً منصوب، خبر صارَ.

وتكون تامة.... همچنین صارَ تامة واقع میشود مانند: صارَ زَيْدٌ إِلَى عَمْرِو «زید بسوی عمرو انتقال پیدا کرد».

صارَ در اینمورد تامة واقع شده و تنها نیازمند به اسم است و محتاج به خبر نیست زَيْدٌ اسم صارَ و مستغنی از خبر - إِلَى عَمْرِو جار و مجرور ظرف لغو متعلق به صارَ مفعولٌ بواسطه.

(۱) انتقال بر دو نوع است: ۱- انتقال بالعوارض مانند: صارَ الْبَشْرُ آمِراً «بشر امیر شد». ۲- انتقال بالحقائق مانند: صارَ الْمَاءُ هَوَاءً «آب منتقل به هوا شد».

وَأَصْبَحَ وَأَمْسَى وَأَضْحَى لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها وهي الصَّباح والمساء والضُّحَى نحو أَصْبَحَ أو أَمْسَى أو أَضْحَى زيد أميراً أي اقترن امارته بتلك الأوقات وتكون بمعنى صار نحو أَصْبَحَ أو أَمْسَى أو أَضْحَى زيد غنياً.

افعال ثلاثه «أَصْبَحَ - أَمْسَى - أَضْحَى» برای نزدیک کردن مضمون جمله باوقات مخصوص آورده میشوند که آن اوقات خاصه عبارتند از: «صَبَاح - مَسَاء - ضُحَى» مانند: أَصْبَحَ أو أَمْسَى أو أَضْحَى زَيْدٌ أَمِيرًا «امیر شدن زید، هنگام صبح یا مساء یا ضحی بوده است».

وتكون بمعنى صار.... افعال ثلاثه «أَصْبَحَ - أَمْسَى - أَضْحَى» بمعنای صار نیز آورده میشود مانند: أَصْبَحَ زَيْدٌ غَنِيًّا «زید غنی شد» أَصْبَحَ بمعنای صار - زَيْدٌ اسْمٌ - غَنِيًّا منصوب، خبر.

وتامة بمعنى الدخول في تلك الأوقات نحو أَصْبَحَ أو أَمْسَى أو أَضْحَى زيد أي دخل فيها وظلَّ وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتها نحو ظلَّ أو بات زيد قائماً أي قام في جميع نهاره وليله ويجئان بمعنى صار نحو ظلَّ أو بات زيد قائماً أي صار قائماً وتأتين على قلة نحو ظلت أو بت بمكان كذا أي كنت بها نهاراً أو ليلاً.

و همچنین افعال ثلاثه «أَصْبَحَ - أَمْسَى - أَضْحَى» تامة واقع میشوند که در اینصورت بمعنای فعل دَخَلَ هستند مانند: أَصْبَحَ زَيْدٌ که تقدیر کلام اینچنین میشود، دَخَلَ زَيْدٌ فِي وَفْتِ الصَّبَاح «زید داخل در وقت صبح شد».

وظلَّ و بات لاقتران .... ظلَّ و بات جهت نزدیک نمودن معنای جمله به وقت مخصوص خود آورده میشوند مانند: ظلَّ زَيْدٌ قائماً «زید در تمام روز قائم بود».

ظلَّ از افعال ناقصه - زَيْدٌ مرفوع، اسم ظلَّ قائماً منصوب، خبر ظلَّ.

و مانند: بات زَيْدٌ قائماً «زید در طول شب قائم بود».



بات از افعال ناقصه - زَيْدٌ مرفوع، اسم بات - قائماً منصوب، خبر بات.  
و یجیئان بمعنى .... البته گاهی از مواقع دو فعل «ظَلَّ و بات» مانند اُصْبَحَ تنها  
به معنای صارا استعمال میشوند و در این هنگام مختص و منحصر به یک زمان  
نخواهند بود مانند: ظَلَّ زَيْدٌ قَائِماً «زید قیام نمود» و مانند: باتَ زَيْدٌ قَائِماً «زید قیام  
کرد».

و نأتمین علی قلّة .... ظَلَّ و بات، ندره نأقه واقع میشوند مانند: ظِلْتُ بِمَكَانٍ كَذَا  
«در تمام روز در آن مکان بودم».

و مانند: بَثُّ بِمَكَانٍ كَذَا «در تمام شب در آن مکان بودم».

و مازال و ما برح و ما فتی و ما انفك لا استمرار ثبوت الخبر للإسم نحو مازال  
زید کریماً أي استمرار کره و کذا أخواته و يلزمها التّفي ولو تقدیراً نحو  
تالله تفتوّتد کر یوسف و مادام للتّوقیت و ما فيها مصدریّة و مازال قبله  
کلام نحو اجلس مادام زید جالساً و ليس لنفي مضمون الجملة حالاً  
نحو ليس زید بخيلاً.

افعال چهارگانه «ما زال - ما برح - ما فتی - ما انفك» به استمرار ثبوت خبر برای  
اسم، دلالت می کنند یعنی مراد از این افعال دلالت نمودن بر استمرار حکم است  
و معنای جمله ما زالَ زَيْدٌ کریماً، استمرار کرامت اوست از زمان قابلیت.

بنابراین لازمست بر این افعال حرف نفی ملحق شود تا استمرار ثبوت خبر بر  
فاعل آنها دلالت کند و لو اینکه نفی در افعال مذکور تقدیری باشد مانند: تَالله تَفْتَوُ  
تَدُ كُرُيُوسَف «بخدا سوگند فراموش نمی کنی یاد میکنی یوسف را».

تَالله جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَقْسِمُ مفعولٌ بواسطه - تَفْتَوُ در اصل لا تفتو بوده  
است - تفتو فعل ناقصه - ضمیر در او اسم آن - تَدُ كُرُ فعل و فاعل - يُوَسَف مفعول به،  
این جمله تَدُ كُرُ يُوَسَف «محلاً منصوب خبر تفتو».

و مادام للتّوقیت .... یکی دیگر از افعال ناقصه، مادام و برای تعیین مدت آورده  
میشود و ما در مادام مصدریّه است مانند: اِجْلِسْ مادامَ زَيْدٌ جَالِسٌ «بنشین تا  
هنگامیکه زید جالس است».

يعنى نشستن محدود و منحصر ب مدت جلوس زید است و به همین خاطر مادام، پیوسته ایام نیازمند بکلامی است که قبل آن ذکر میشود زیرا مادام در معنی ظرفیت و ظرف نیز محتاج بکلامی است که در جمله ذکر میگردد.<sup>۱</sup>

ولیس .... آخرین فعل از افعال ناقصه، لَئْسَ و برای نفی مضمون جمله آورده میشود البته این نفی به عقیده اکثر علماء علم نحو منحصر به زمان حالست کما اینکه جناب مصطفی نیز به این معنی معتقدند مانند: لَئْسَ زَيْدٌ بَخِيلًا «زید فعلاً و در حال حاضر بخیل نیست».

اما در مقابل قول اکثر گفته شده است که لَئْسَ منحصر در زمان حال نیست بلکه تعمیم دارد و در غیر حال نیز استعمال میشود و دلیل مستدل، قول خداوند تبارک و تعالی است که میفرماید: الْآيَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَئْسَ مَضْرُوفًا عَنْهُمْ «آگاه باشید، همانا روزی بر ایشان خواهد آمد که نیست بر گرداننده از ایشان».

در این آیه شریفه، لَئْسَ برای نفی مستقبل آمده زیرا در روز قیامت عذاب از آنها منصرف نخواهد شد.

و يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمائها نحو كان قائماً زيد واما عليها فيمتنع في مادام واختلف في ليس وما يلزمه التفي ويجوز في البواقي.

در تمام افعال ناقصه جائز است اسم بر خبر مقدم شود مانند: كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ، زیرا

(۱) ظرف بر دو قسم است «متصرف - غیر متصرف».

آنچه که از اسماء مکان و زمان که هم ظرف واقع میشوند و هم غیر ظرف در اصطلاح علماء علم نحو، ظرف متصرف نامیده میشود مانند: ضَرَبْتُ زَيْدًا يَوْمَ الْخَمِيسِ و هم غیر مفعول فيه واقع میشود یعنی مبتدا و خبر - فاعل - مفعول به - مضاف الیه و ....

مانند: يَوْمَ الْجُمُعَةِ يَوْمَ مُبَارَكٍ - وَجَاءَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ - بَرِثُ بَعْضِ الْيَوْمِ جَاءَ شَهْرُ رَمَضَانَ.

و ظرف غیر متصرف آنستکه همیشه ملازم با ظرفیت است یعنی تنها مفعول فيه واقع میشود مانند: قَطَطَ که ظرف و بمعنای تمام زمان گذشته است مانند: مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا قَطَطَ «در هیچ زمانی از زمانهای گذشته زید را نزد».

و عَوْضُ که بمعنای تمام زمان آینده است مانند: لَا أَفْعَلُ هَذَا الشَّيْءَ عَوْضُ «در جمیع ازمه مستقبل این عمل از من صادر نخواهد شد».

افعال ناقصه نیز در ردیف افعال محسوب میشوند و خبر منصوب چون از حیث قوت در عمل از اسم منصوب بیشتر است می توان آن را مقدم نمود زیرا تمامیت این افعال بستگی به ذکر خبر دارد و در واقع خبر مکمل معنای این افعال است.

**تبصره:** گاهی از مواقع بسبب خوف اشتباه جائز نیست خبر افعال ناقصه بر اسم مقدم شوند مواردی که ذیل ذکر میشود، خبر نمی تواند بر اسم مقدم گردد:

۱ - در صورتی که اسم و خبر افعال ناقصه مضاف به یاء متکلم باشند مانند: **كَانَ صَدِيقِي عَدُوِّي**، و اگر خبر **عَدُوِّي** بر اسم مقدم شود مخاطب گمان می کند که اسم **كَانَ** است.

۲ - در صورتیکه خبر محصور به **إِلَّا** باشد مانند: **مَا كَانَ زَنْدٌ إِلَّا شَاعِرًا**.

۳ - و یا اینکه خبر به ضمیری اضافه شود که آن ضمیر به ملابس<sup>۱</sup> اسم افعال ناقصه عود می کند مانند: **كَانَ غُلَامٌ هِنْدِي ضَارِبُهَا** در این مثال ها به ملابس اسم کان که **هِنْدِي** است، عود می کند.

و در بعضی از موارد واجب است خبر افعال ناقصه بر اسمشان مقدم شوند و آن در صورتی است که اسم افعال ناقصه به ضمیری اضافه شود که آن ضمیر به ملابس خبر عود می کند مانند: **يُعْجِبُنِي أَنْ يَكُونَ فِي الدَّارِ صَاحِبُهَا** در این مثال **فِي الدَّارِ** خبر و بر اسم «**صَاحِبُهَا**» مقدم شده است، زیرا اگر مؤخر شود لازم می آید ضمیر در **صَاحِبُهَا** بر مرجع متأخر عود کند و چنین کاری جائز نخواهد بود.

و اما علیها .... آیا می توان خبر را بر خود افعال ناقصه مقدم نمود یا خیر؟

در پاسخ این سؤال جناب مصطفی میفرماید: در این خصوص افعال ناقصه بر سه قسمند:

۱ - **فِي مِمْتَنَعٍ** .... ممتنع است خبر بر بعضی از این افعال مقدم شود و آن در صورتی است فعل ناقصه مسبوق به **مَاءٍ** مصدریه باشد مانند **مَادَامَ** و همچنین ممتنع

(۱) **مَلَابِس** در لغت به معنای مشابه و در اصطلاح علم نحوبه کلمه ای را که با لفظ دیگر ارتباط داشته باشد، می گویند.

است خبر بر افعالیکه دارای « ماء » هستند مقدم شود که عبارتند از: **مَا زَالَ** - **مَا بَرَحَ** - **مَا قَتَى** - **مَا دَامَ** **مَا انْفَكَّ** و علت امتناع تقدّم خبر بر این افعال آنستکه ما در **مَا دَامَ** مصدریّه و در چهار فعل دیگر نافیه میباشد و هر دو هم صدارت طلبند و اگر خبر بر این افعال مقدم شود، در نتیجه صدارت ما از بین خواهد رفت.

۲ - **واختلف في ليس ....** در لیس، اختلاف شده است یعنی بعضی معتقدند که می توان خبر را بر لیس مقدم نمود وعده ای بر این عقیده اند که خبر بر لیس مقدم نمیشود.<sup>۱</sup>

۳ - **ويجوز في ....** غیر از افعال **«لَيْسَ - مَا دَامَ - مَا بَرَحَ - مَا زَالَ - مَا قَتَى - مَا انْفَكَّ»** نامبرده جایز است خبر بر افعال دیگر مقدم شود که عبارتند از: **كَانَ - صَارَ - أَصْبَحَ - أَمْسَى - أَضْحَى - ظَلَّ**.

### تنبيه

غیر الماضي منها يعمل عمله وليس في ليس تصرف.

تنبيه، مصدر باب تفعیل از **نَبَّهَ، يُنَبِّهُ**، بمعنای تذکر و خبر برای مبتدای محذوف **«هذا»** است.

جناب مصنف می فرماید: عمل غیر ماضی از این افعال **«اگر استعمال شده باشد»** مانند عمل ماضی است مانند: **لَمْ أَكُ بَغِيًّا - كُونُوا حِجَارَةً**.

(۱) ابن مالک در کتاب شرح کافیه چنین گفته: **لَيْسَ** مانند **عَسَى** است از این حیث که جامد است و همچنین نحو یون در فعلیت آن اختلاف نموده اند و علماء علم نحوه متفقند که خبر بر خود **عَسَى** مقدم نمیشود بنا بر این لیس چون مانند **عَسَى** است، باید خبر آن مقدم بر لیس نشود اما بعضی از نحویین قائل بجواز تقدّم خبر لیس شده و به این آیه شریفه تمسک نموده اند: **أَلَا تَوْفَّيْتُمُ النَّبِيَّ وَتَقُولُوا هُوَ الْمُرْسَلُ** در این آیه شریفه معمول خبر **«يَوْمَ»** بر خود لیس مقدم شده و این تقدیم دلالت می کند بر اینکه تقدیم خبر لیس بطریق اولی جایز خواهد بود زیرا معمول خبر، فرع خبر محسوب میشود و زمانیکه فرع مقدم شود معلوم میشود اصل نیز می تواند مقدم شود.

البته ناگفته نماند که این استدلال ردّ شده است به جهت اینکه **يَوْمَ** ظرف است و ظرف نیز دارای توسع می باشد و روی همین جهت استکه مقدم شده است.

و لیس از افعال غیر متصرفست و در او تصرفی نیست اگر چه صیغه های ماضی آن صرف میشود لکن اصطلاحاً فعلی متصرفست، که تمام صیغه های آن صرف شود.<sup>۱</sup>

### فائدة

تسمی تلك الأفعال ناقصة لأنها لا تتم بالمرفوع كسائر الأفعال.

وجه تسمیه افعال ناقصه :

افعال تام با ذکر نمودن فاعل معنای آنها کامل میشد و در صورت متعدی بودن مفعول به هم میگرفت اما در افعال ناقصه می بینیم معنای این افعال تنها با ذکر فاعل «اسم مرفوع» کامل نمیشود بلکه نیازمند به اسم یا جمله دیگری است که خبر نامیده میشود و باید خبر آنها آورده شود تا معنای افعال ناقصه کامل گردد و بدین مناسبت این افعال را ناقصه می نامند.

(۱) افعال ناقصه بر سه قسمند :

۱ — افعالیکه دارای مضارع و وصفند مانند: زال - فتی - انفلک - برج.

۲ — تنها دارای مضارعند و آن فعل لیس و ذام است.

۳ — افعالیکه دارای مصدر و امر و مضارعند مانند بقیه افعال.

## النوع الثامن

### أفعال تسمى أفعال المقاربة

وهي كالأفعال الناقصة إلا أنه التزم في خبرها المضارع إلا ما شدَّ  
وهي عسى وحرى واخلولق وكاد وكرب وأوشك وأنشأ وطفق وجعل  
وأخذ وعلق وهي لدنوا الخبر للاسم رجاء أو حصولاً أو أخذاً فيه.

هشتمین نوع از عوامل سماعی، افعال مقاربه نامیده میشود.

افعال مقاربه افعالی هستند که برای دلالت نمودن بر نزدیک شدن خبر به اسم  
وضع شده اند.

و این افعال از نظر حکم عملی مانند افعال ناقصه اند زیرا مبتدا را مرفوع و خبر را  
منصوب می نمایند با این تفاوت که خبر این افعال همراه با فعل مضارعند و خیلی  
کم اتفاق می افتد که خبر این افعال همراه با فعل مضارع نباشند و این افعال  
عبارتند از:

عسى - حرى - إخلولق - كاد - كرب - أوشك - أنشأ - طفق - جعل - أخذ - علق.

افعال مقاربه بر سه قسمند:

- ۱ — بعضی از آنها دلالت دارند بر رجاء حصول خبر.
- ۲ — و برخی دیگر دلالت دارند بر نزدیک شدن حصول خبر.
- ۳ — و بعضی از آنها دلالت دارند بر شروع در حصول خبر.

وجه تسمیه افعال مقاربه:

مقاربه بمعنای نزدیک شدن است بنابراین فقط بر یک قسم از این افعال که  
برای نزدیک شدن حصول خبر آورده میشود، دلالت می کند و نامیدن همه این افعال  
به افعال مقاربه از باب تغلیب است.

تغلیب در لغت بمعنای غلبه دادن و در اصطلاح عبارتست از اینکه نام بعضی از اشیائی را که با هم جمع شده اند بدون ترکیب برای هریک اسم شوند.

## والاؤل

عسی وحرى واخلولق وخبرها مع ان نحو عسی زید ان یقوم ویجوز حذف ان فی خبرها نحو عسی زید یخرج ای عسی زید خارجاً واذا قدّم الفعل نحو عسی ان یقوم زید فیحتمل التأم والنقص ونحو حرى زید ان یقوم واخلولق السماء ان تمطر.

اما قسم اول «رجاء حصول خبر» این افعال عبارتند از: عسی - حرى - اخلولق. و خبر این افعال نوعاً همراه با ان ناصبه ذکر میشود مانند: عسی زید ان یقوم «امید است زید قیام کند».

عسی از افعال مقاربه - زید مرفوع، اسم عسی ان ناصبه - یقوم فعل وفاعل محلاً منصوب خبر عسی و هنگامیکه بتاویل مصدر برده شود، تقدیر جمله چنین میشود: عسی قیام زید.

و اذا .... و هنگامیکه عسی مقدم شود، در اینصورت در فعل عسی دو وجه «تام - ناقص» جائز است.

۱ - عمل کردن عسی در ضمیر بنابر این مابعد عسی خبر آن محسوب میشود مانند: عسی ان یقوم زید.

(۱) و هرگاه قبل از عسی، اسمی ذکر شود در اینصورت در فعل دو وجه «تام - ناقص» جائز است مانند: زید عسی ان یقوم.

پس بنابر وجه اول یعنی اگر عسی در ضمیر عمل کند در نتیجه عسی با اسم قبلش دائماً مطابقت می کند مانند: هذ عست ان تقوم - ازلیدان عسیا ان یقوم - ازلیدون عسوا ان یقوموا.

اما بنابر وجه دوم که عسی در ضمیر عمل نکند و بی نیاز از خبر باشد، در جمیع صور عسی مفرد است یعنی از جهت افراد و تشبیه و جمع و مذکر و مؤنث بودن با اسم قبل از خود مطابقت می کند.

۲- مجرد بودن عسی از ضمیر بنابراین مابعدِ عسی اسم آن و بی نیاز از خبر خواهد بود مانند: عسی اَنْ یَقُومَ زَیْدُ - عسی فعل - اَنْ یَقُومَ فعل - زَیْدُ فاعل و جمله اَنْ یَقُومَ زَیْدُ هنگامیکه تاویل بمصدر برده شود، گفته میشود عسی قِیامُ زید.

و مانند: حَری اَنْ یَقُومَ زَیْدُ «شایسته و سزاوار است به اینکه زید قیام کند».

حَری از افعال مقاربه - زَیْدُ مرفوع، اسم حَری - اَنْ ناصبه - یَقُومَ فعل و فاعل - جمله یَقُومَ هنگامیکه تاویل بمصدر برود، گفته میشود حَری قِیامُ زید.

و مانند: اِخْلَوَلِقَ السَّمَاءُ اَنْ تَمْطَرَ «امید است از آسمان باران بیارد».

اِخْلَوَلِقَ از افعال مقاربه - السَّمَاءُ مرفوع، اسم اِخْلَوَلِقَ - اَنْ ناصبه - تَمْطَرَ فعل و فاعل - جمله تَمْطَرَ محلاً منصوب خبر اِخْلَوَلِقَ.

## الثانی

کاد و کرب وأوشک نحو أوشک زید أن یقوم وکثر أن فی أوشک وقلت فی أخویه.

قسم دوم «قرب حصول خبر» از افعال مقاربه عبارتند از: کاد - کرب - أوشک مانند: أوشک زَیْدُ اَنْ یَقُومَ «نزدیک است قیام زید حاصل شود».

أوشک از افعال مقاربه - زَیْدُ مرفوع اسم أوشک - اَنْ ناصبه - یَقُومَ فعل و فاعل، محلاً منصوب خبر أوشک.

أوشک معمولاً همراه با اِنْ ناصبه آورده میشود و بندرت اتفاق می افتد که اِنْ ناصبه همراه دو فعل «کاد - کرب» استعمال شود.

## الثالث

### البواقی

نحو وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجتة وأنشأ أو جعل أو أخذ أو علق السائق یحدو أي شرع فیه ولس معها ان لأنّها للحال وان



لِلْإِسْتِقْبَالِ وَلَمْ يَسْتَعْمَلْ غَيْرَ الْمَاضِي مِنْ تِلْكَ الْأَفْعَالِ إِلَّا يَكَادُ وَيُوشِكُ  
وَمُوشِكُ اسْمُ فَاعِلٍ.

قسم سوم «شروع حصول خبر» از افعال مقار به عبارتند از: طَفِقَ - أَنْشَأَ - جَعَلَ - أَخَذَ - عَلَقَ  
مانند: وَطَفِقَ يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقٍ الْجَنَّةِ «شروع کردند بپوشاندن بر خود از برگهای  
بهشت».

طَفِقَ از افعال مقار به و ضمیر اسم او - يَخْصِفَانِ فعل و فاعل این جمله محلاً منصوب  
خبر طَفِقَ - عَلَيْهِمَا جار و مجرور ظرف لغو متعلق به يَخْصِفَانِ مفعول بواسطه - مِنْ وَرَقٍ جار  
و مجرور ظرف لغو، متعلق به يَخْصِفَانِ مفعول بواسطه و مضاف - الْجَنَّةِ مضاف الیه.

و مانند: أَنْشَأَ السَّائِقُ يُخْذُو «ساربان شروع به خواندن نموده است»  
أَنْشَأَ از افعال مقار به - السَّائِقُ اسم أَنْشَأَ - يُخْذُو فعل و فاعل، محلاً منصوب خبر  
أَنْشَأَ.

و قسم سوم از افعال مقار به، حتماً مجرد از آن ناصبه است زیرا شروع فعل  
دلالت بر حال و آن ناصبه دلالت بر استقبال می کند و جمع بین علامت حال و  
استقبال جائز نیست.

و لم يستعمل .... در میان افعال مقار به معمولاً فعل ماضی استعمال شده و  
صیغه های دیگر آن استعمال نشده و فقط مضارع كَادَ و مضارع أَوْشَكَ و همچنین  
اسم فاعل آن استعمال گردیده است.

## التَّوَعُّعُ التَّاسِعُ

### افعال تسمى افعال المدح والذم

ویکون بعدها اسمان مرفوعان أحدهما الفاعل والآخر المخصوص بأحدهما وهي أربعة نعم وحبذا للمدح وبئس وساء للذم.

نوع نهم از عوامل سماعی افعال مدح و ذم نامیده میشوند و فرق افعال مدح و ذم با افعال دیگر اینستکه فعلهای مدح و ذم علاوه بر فاعل، محتاج به اسم مرفوع دیگری هستند که مخصوص بمدح یا مخصوص بذم نام دارد.

نِعَمَ وَحَبَّذاً برای مدح و بئس و ساء جهت ذم آورده میشوند.<sup>۱</sup>

تبصره: نظریه علماء علم نحو در مورد فعلیت نِعَمَ و بئس متفاوت است:

بعضی قائلند که ایندو «نِعَمَ و بئس» فعل غیر متصرفند زیرا تاء ساکنه که از خواص فعل است بر نِعَمَ و بئس ملحق میشود مانند: نِعَمَتِ الْمَرْئَةُ زَيْتَبُ و بئسَتِ الْمَرْئَةُ هِنْدُ و دلیل دوم بر فعلیت نِعَمَ و بئس آنستکه ضمیر رفع بارز «الف - واو» که با افعال متصل میشود به این دو فعل نیز متصل می گردد مانند: الْزَّيْدَانِ نِعْمًا رَجُلَيْنِ - وَالزَّيْدُونَ نِعْمٌ رَجَالًا.

اما کوفیین معتقدند که ایندو «نِعَمَ و بئس» اسمند، بدلیل ورود حرف جر بر آن و حرف جر نیز از خواص اسم است مانند: أَلَسْتُ نِعْمَ الْبَجَارِ.

(۱) فعل بر دو قسم است:

۱ - یا از حصول امری در زمان آینده یا گذشته خبر میدهد مانند: يَضْرِبُ - ضَرَبَ و در اینقسم ایجاد معنی تنها بلفظ فعل محقق نمیشود.

۲ - و یا اینکه انشاء معنی می کند و بدون لفظ فعل، معنی حاصل نمیشود مانند: يَفْتُ وَأَنْكَحْتُ و یا مثل نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ بصرف لفظ ایجاد مدح میشود و در واقع می توان گفت لفظ موجد معنی است.

اما ابن عصفور گفته: هیچیک از علماء علم نحو در فعلیتِ نِعَم و بَشّ اختلاف ننموده‌اند بلکه اختلاف علماء صرفاً به این خاطر است که نِعَم و بَشّ بعد از آنکه بفاعل نسبت داده شدند آیا در اینصورت اسم هستند یا اینکه فعلند؟

بصرّین می‌گویند: دو جمله نِعَم الرَّجُلُ زَيْدٌ و بَشّ الرَّجُلُ عَمْرُوٌ دو جمله فعلیه و کسائی می‌گویند دو جمله اسمیه است به این معنی که نِعَم الرَّجُلُ و بَشّ الرَّجُلُ اگر چه در اصل دو جمله فعلیه بوده‌اند لکن بعدها از فعلیت نقل شده‌اند و میتوان گفت جمله اول اسم برای ممدوح و جمله دوم اسم برای مذموم گردیده کما اینکه تَأَبَّظُ شَرّاً در اصل جمله فعلیه بوده و بعداً اسم شده است.

وفاعلهما اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد أو مضاف اليه نحو نعم غلام الرجل زيد أو مضمّر مبهم ممّيز بنكرة منصوبة نحو نعم رجلاً زيد أو بما نحو فنعماً هي ومخصوصها اما مبتدأ وماقبله الخبر أو خبر لمبتدأ محذوف وهو هو أو هي وإبهام الضمير أنما هو على الثاني دون الأول.

افعال مدح و ذم نیازمند بفاعلهند و فاعل آن دارای چهار حالت:

- ۱ - فاعل معرف به الف و لام جنس باشد مانند: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ.
- ۲ - فاعل بسوی اسم معرف به الف و لام، اضافه شود مانند: نِعَمَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ.
- ۳ - فاعل ضمیر مستتری است که توسط نکره منصوبه تمیز داده میشود مانند: نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ.
- ۴ - و یا اینکه فاعل ضمیر مستتری است که توسط لفظ ما تمیز داده میشود مانند: فَنِعْمًا هِيَ.

در این مثال (ما) نکره و به معنای شیئاً است و بنا براینکه منصوب باشد محلاً منصوب است و لفظ ما ممّيز فاعل نعم است زیرا تقدیر کلام چنین میشود، نِعَمَ شَيْئاً هِيَ و هي ضمير صدقات نامیده میشود و چنین ضمیری منحصرراً در مدح استعمال میشود مانند: فَنِعْمًا زَيْدٌ. در افعال مدح و ذم بعد از ذکر نمودن فاعل، اسم مخصوص

بمدح آورده میشود زیرا اگر چیزی در وحله اول بصورت مبهم ذکر شود و بعد از آن تفسیر شود در ذهن شنونده تأثیر بیشتری خواهد داشت.

و مخصوصها اقا .... هنگامیکه اسم مخصوص بمدح یا مخصوص بذم بعد از فعل مدح و ذم و بعد از فاعل آنها ذکر شود در اینصورت علت مرفوع شدن اسم مخصوص یکی از دو قول مشهور است.

۱ - اسم مخصوص مبتدای مؤخر باشد و فعل مدح یا ذم با فاعلش روی هم رفته خبر مقدم محسوب میشود مانند: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ - زید مبتدای مؤخر و جمله نِعَمَ الرَّجُلُ، روی هم خبر مقدم و محلاً مرفوع.

۲ - اسم مخصوص خبر بر مبتدای محذوفی باشد مانند: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ - نِعَمَ از افعال مدح، فعل جامد - الرَّجُلُ اسم معرف به ال، فاعل - زَيْدٌ اسم مخصوص بمدح خبر مبتدای محذوف (هُوَ)، زیرا در اصل هُوَ زَيْدٌ بوده است بنابر وجه اول، نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ یک جمله واحد و بنابر وجه دوم جمله نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، دو جمله محسوب میشود، و ابهام ضمیر تنها در صورت دوم است زیرا در صورت اول نیازی به تقدیر نخواهد بود.

وساء وبئس مثلها وقد يحذف المخصوص نحو فنعم العبد أي أيوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد فحب فعل ماضٍ وذا فاعله والرجل صفة للفاعل وقد يحذف الصفة ويأتي بتمييز أو حال قبل المخصوص أو بعده مطابقاً له في الأفراد والتذكير وغيرهما نحو حبذا رجلاً أو راكباً زيد وحبذا زيد رجلاً أو راكباً وحبذا رجلين أو راكبين الزيدان وحبذا الزيدان رجلين أو راكبين وهكذا في البواقي.

ذم نیز مانند مدح دارای دو فعل است؛ ساء و بئس. و ساء از نظر حکم عملی مانند: بئس است و بئس و ساء دارای سه حالتند بدین ترتیب:

۱ - فاعل معرف به آن باشد مانند: بئس الرجلُ زَيْدٌ و ساء الرجلُ زَيْدٌ.

۲ - فاعل بسوی اسم معرف به آن اضافه شود مانند: بئس غلامُ الرجلِ زَيْدٌ و ساء غلامُ الرجلِ زَيْدٌ.

۳ - فاعل ضمیر مستتری است که توسط نکره منصوبه تمیز داده میشود مانند:  
 بِسِّ رَجُلًا زَيْدٌ وَسَاءَ رَجُلًا زَيْدٌ.<sup>۱</sup>

تبصره: از لحاظ معانی ثانوی ممکن است معنای انشائی بصورت جمله خبری بیان شود مثلاً به جای آنکه بدوست خود بگوئیم: صَاحِبُنِي إِلَى السُّوقِ ممکن است بگوئیم: أَنْتَ تُصَاحِبُنِي إِلَى السُّوقِ.

وقد یحذف .... گاهی از مواقع اسم مخصوص بسبب وجود قرینه، حذف میشود مانند: نِعَمَ الْعَبْدُ که در اصل نِعَمَ الْعَبْدُ أَيُّوبُ بوده زیرا قرینه در آیه شریفه، إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا بوده است.

وَحَبَّذا .... حَبَّذا از افعال مدح محسوب میشود که مرکب از حَبَّ و ذا است، حَبَّ فعل ماضی و ذا فاعل آنست و توسط حَبَّذا به معهود در ذهن اشاره میشود کما اینکه از رجل در مثال نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، زید اراده میشود و حَبَّذا همیشه بیک صورت «اعم از اینکه اسم مخصوص مفرد - تشبیه - جمع - مذکریا مؤنث باشد» استعمال میشود مانند: حَبَّذا زَيْدٌ وَحَبَّذا الزَّيْدَانِ وَحَبَّذا الزَّيْدُونَ وَحَبَّذا هِنْدٌ وَحَبَّذا الْهِنْدَانِ وَحَبَّذا الْهِنْدَاتُ.

و بعد از حَبَّذا اسم مخصوص بمدح ذکر میشود و اعرایش مثل اعراب اسم مخصوص به نِعَم است یعنی همانطوریکه در اسم مخصوص به نِعَم دو وجه بهرین داشت در مورد اسم مخصوص به حَبَّذا نیز دو وجه جریان دارد.

وقد یحذف الصِّفَةُ .... همانطوریکه عنوان گردید در جمله حَبَّذا الرَّجُلُ - الرَّجُلُ صِفَتِ فاعل محسوب میشود اما گاهی از مواقع صفت آن حذف میشود که در اینصورت جمله به همراه تمیز یا حال ذکر میگردد و تمیز یا حال را می توان قبل از اسم مخصوص یا بعد از آن ذکر نمود و در ضمن تمیز یا حال باید با اسم مخصوص از حیث افراد - تشبیه - جمع و همچنین تذکیر و تأنیث مطابقت نماید مانند: حَبَّذا زَيْدٌ رَجُلًا - حَبَّذا زَيْدٌ رَاكِبًا، در دو مثال اخیر اسم مخصوص قبل از تمیز و حال آورده شده است و جمیع مثالهای دیگر را می توان با در نظر گرفتن قاعده فوق بررسی نمود.

(۱) باید دانست که سَاءَ در بعضی از موارد در اخبار نیز استعمال میشود مانند: سَأَتِي هَذَا الْأَمْرُ «این امر مرا ناراحت کرده است».

## النوع العاشر

### أفعال تسمى أفعال القلوب

وأفعال الشك واليقين تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعوليّة وهي علمت ورأيت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك وزعمت لهذا تارة ولذاك أخرى نحو علمت زيدا فاضلاً وحسبت بكراً كريماً وزعمت بشراً أخاك .

نوع دهم از عوامل سماعی ، افعال قلوب نامیده میشود .<sup>۱</sup>

افعال بر دو قسمند :

۱ - افعالی که بوسیله اعضای ظاهری تحقق می یابند مانند: ذهب - خرج - شرب - قال و... و این قسم را افعال جوارحی می نامند .

۲ - افعالی که بوسیله قوای باطنی و ذهنی تحقق می پذیرد و این قسم را افعال جوارحی گویند و این افعال بر مبتدأ و خبر داخل میشوند و مبتدا و خبر را بنابر مفعولیت نصب میدهند مانند: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ عَمْرًا غَالِمًا .

سه فعل «عَلِمْتُ - رَأَيْتُ - وَجَدْتُ» بر یقین دلالت دارد و افعال یقین نامیده میشود .  
و سه فعل «حَسِبْتُ - خِلْتُ - ظَنَنْتُ» بر شک دلالت دارد .

اما زَعَمْتُ برای ادعا و اعتقاد هر دو استعمال میشود یعنی هم برای علم و هم برای شک آورده میشود مانند: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا «دانستم زید فاضل است» .

(۱) وجه تسمیه افعال قلوب آنستکه این افعال در صدورشان محتاج بجوارح و اعضاء ظاهری نیستند بلکه افعالی هستند که بوسیله قوای باطنی و ذهنی تحقق میپذیرد که به آن افعال جوارحی نیز گفته میشود .

عَلِمْتُ فعل و فاعل - زَيْدًا مفعول اول - فاضلاً مفعول دوم.  
وَحَسِبْتُ بَكْرًا كَرِيمًا «گمان بردم بکر کریم است».  
حَسِبْتُ فعل و فاعل - بَكْرًا مفعول اول - كَرِيمًا مفعول دوم.  
وَزَعَمْتُ بِشْرًا آخَاكَ «گمان بردم یا دانستم بشر برادر توست».  
زَعَمْتُ فعل و فاعل - بِشْرًا منصوب، مفعول اول - آخَا منصوب و مضاف، مفعول دوم - كاف محلاً مجرور مضاف الیه.

تبصره: افعال قلوب سه قسمند:

۱ - لازم مانند: تَفَكَّرَ.

۲ - متعدی بیک مفعول مانند: حَفِظَ وَأَذَرَكَ.

۳ - متعدی به دو مفعول مانند: عَلِمْتُ زَيْدًا فاضلاً وَظَنَنْتُ بَكْرًا قَائِماً و مقصود علماء علم نحو از افعال قلوب، قسم اخیر «متعدی به دو مفعول» است.  
در میان افعال قلوب، دو فعل حَسِبْتُ وَخِلْتُ بدون هیچگونه قید و شرطی بر مبنای خبر داخل میشود.

اما پنج فعل دیگر «ظَنَنْتُ - عَلِمْتُ - زَعَمْتُ وَجَدْتُ - رَأَيْتُ» مقید هستند زیرا هر یک از این پنج فعل معنای دیگری نیز دارند که اگر در آن معنی استعمال شوند، تنها یک مفعول خواهند گرفت.

مواردی که ذیلاً بیان میشود از افعال قلوب محسوب نمیشود.

۱ - ظَنَّنَا اگر به معنای تهمت باشد از افعال قلوب اصطلاحی نخواهد بود مانند:  
ظَنَنْتُهُ أَنِّي إِثْمُهُ «به او تهمت زدم».

۲ - زَعَمَ اگر بمعنای گفتن باشد در اینصورت یک مفعولی خواهد بود مانند:  
زَعَمْتُ أَنِّي قُلْتُ «به او گفتم».

۳ - عَلِمَ اگر بمعنای عَرَفَ باشد، یک مفعولست مانند: عَلِمْتُ أَنِّي عَرَفْتُ «شناختم او را».

۴ - رَأَى در صورتیکه در یکی از سه معنای زیر استعمال شود، از افعال قلوب محسوب نمیشود:

الف: رَأَى بمعنای اَصَابَ الرَّيَّةَ چنانکه گفته میشود رَأَى السَّكِينُ «کارت به ریه اصابت نموده است».

ب: رَأَى که مشتق از رُؤْيَهُ الْعَيْنِ «دیدن با چشم» است مانند: رَأَيْتُ الْهَلَالَ «دیدم ماه را».

د - رَأَى که مشتق از رای و بمعنای اعتقاد باشد مانند: رَأَى زَيْدٌ حُرْمَةَ فِعْلِهِ «زید به حرمتِ عملِ خود اعتقاد پیدا کرد».

ه - وَجَدَ اگر بمعنای اَصَابَ باشد از افعال قلوب محسوب نمیشود مانند: وَجَدْتُ الضَّالَّةَ أَيْ صَادَقْتُهَا «گمشده را یافتم».

و هکذا سایر تصاریفها ولا يجوز الاختصار على أحد معموليها ويجوز حذفهما معاً نحو من يسمع يخل أي يخل مسموعه صادقاً.

برای افعال قلوب خواصی چند که ذیلاً بیان میشود، مترتب است:  
و جناب مصتف تنها بذکر یک خصوصیت بسنده نموده است.

۱ - ولا يجوز .... حذف یکی از دو معمول افعال قلوب و ابقاء معمول دیگر جائز نیست بخلاف غیر افعال قلوب از افعالیکه دارای دو مفعولند مانند اَعْظِيْتُ زَيْدًا دِرْهَمًا در باب اَعْطَى می توان یکی از دو معمول را بتهائی حذف نمود و معمول دیگر را ذکر نمود، اما در افعال قلوب نمی توان گفت عَلِمْتُ زَيْدًا بلکه دو مفعول آن را باید با همدیگر ذکر نمود یعنی باید گفت عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا<sup>۱</sup> و در صورتیکه قرینه بر محذوف موجود باشد می توان هر دو مفعول آنرا حذف نمود مانند: مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ «کسیکه میشنود گمان می کند آنچه را که شنیده صحیح است» کلام فوق در اصل بصورت مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ مَسْمُوعُهُ صادقاً بوده است که در این مثال هر دو مفعول فعلِ قلب «يَخْلُ» حذف گردیده است.

(۱) چون دو معمول افعال قلوب در اصل مبتدا و خبر بوده و مربوط به یکدیگرند از این جهت ذکر یکی بدون دیگری جائز نیست.



و فائده حذف دو مفعول در این مثال اینست که متکلم بشنونده این معنی را می فهماند که مردم در باره مطلبی را که شنیده اند نسبت به آن خیالات مختلفی بر ایشان حاصل میشود مثلاً بعضی از آنها مسموع خود را درست و برخی غلط و عده ای خیر و پاره ای دیگر، شر می دانند و این فائده را متکلم تنها به وسیله حذف دو مفعول می تواند تثبیت و تقریر نماید زیرا اگر دو مفعول را حذف نکند و بگوید: مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ مَسْمُوعُهُ صَادِقًا، دلالت نخواهد کرد که برای سامعین خیالات و حالات مختلفی حاصل میشود بلکه تنها بر حصول خیال واحد دلالت می کند.

و در صورتی که حذف دو مفعول یا معمول واحد خالی از فائده باشد، ذکرش لازمست مثل اینکه اکتفاء کند و بگوید «أَظُنُّ» و دو مفعول را حذف کند، ذکر أَظُنُّ بتنهائی فائده ای نخواهد داشت زیرا مخاطب قبل از شنیدن أَظُنُّ می داند که متکلم اجمالاً ظنی دارد زیرا هیچ انسانی را نمی توان پیدا نمود که خالی از ظن باشد.

بنابراین هرگاه قرینه بر محذوف دلالت کند، حذف مفعولین افعال قلوب بلا اشکال است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ «و روزی که گوید بخوانید شریکانم را آنانکه میپنداشتید» که در اصل زَعَمْتُمُوهُمْ مِنِّي بوده است.

۲ — دیگر از خصوصیات افعال قلوب اینست که می توان افعال قلوب را الغاء نمود به این معنی که اگر افعال قلوب در وسط جمله اسمیه «زَيْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمٌ» یا در آخر جمله اسمیه

«زَيْدٌ غَائِمٌ عَلِمْتُ» ذکر شوند، ترک عمل لفظی و معنوی افعال را که اصطلاحاً الغاء می نامند، جائز دانسته اند زیرا دو معمول افعال قلوب کلام مستقل و تامی است بنابراین اگر اسمی به زَيْدٌ قَائِمٌ عطف شود، باید مرفوع گردد چون در اینصورت معطوف علیه لفظاً و محلاً مرفوع است مانند: زَيْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمٌ وَعَمْرٌو مُنْطَلِقٌ.

۳ — و همچنین یکی از ویژگیهای افعال قلوب تعلیق است، تعلیق عبارتست از باطل شدن عمل افعال قلوب از حیث لفظ یعنی افعال نامبرده در لفظ مابعد خود عمل نمی کنند لکن محلاً آنرا منصوب می سازند.

در سه مورد تعلیق فعل ضروریست:

۱ - فعل قلب قبل از استفهام واقع شود مانند: عَلِمْتُ أَرْنَدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٍو.

۲ - فعل قلب قبل از نفی واقع شود مانند: عَلِمْتُ مَا رْنَدُ فِي الدَّارِ.

۳ - فعل قلب قبل از لام واقع شود مانند: عَلِمْتُ لَرْنَدُ قَائِمٌ.

در مثال اخیر عَلِمْتُ تعلیق شده یعنی در لفظ رْنَدُ قَائِمٌ عمل نکرده بسبب مانع «لام ابتداء» اما در محل آمدن عمل نموده بنابراین می توان گفت رْنَدُ قَائِمٌ محلاً منصوبست و لذا اسمی که بر رْنَدُ یا قَائِمٌ عطف میشود، جائز است بنا بر محل منصوب باشد مانند: ظَنَنْتُ لَرْنَدُ قَائِمٌ وَعَمْرٍو مُنْطَلِقاً.

عَلْتُ تعلیق در موارد مذکوره اینست که هر کدام از این سه «لام ابتداء - نفی - استفهام» صدارت طلبند و اگر افعال قلوب لفظاً در مابعد خود عمل کند، صدارت آنها باطل خواهد شد.

۴ - دیگر از خصوصیات افعال قلوب اینست که می توان فاعل و مفعول اول آنها را دو ضمیر قرار داد که بازگشت هر دو ضمیر بسوی یک فرد باشد مانند: عَلِمْتُني مُنْطَلِقاً وَظَنَنْتَكَ فَاضِلاً «خودم را آزاد دانستم و خودت را فاضل پنداشتی» و تقدیر دو جمله چنین میشود: عَلِمْتُ نَفْسِي مُنْطَلِقاً وَظَنَنْتَ نَفْسَكَ فَاضِلاً.

### تنبیه

والحق بها أفعال أخر كأعطى وكسى وسمى نحو أعطيت زيدا درهماً وكسوته جبّةً وسميته خليلاً وأفعال التصيير كصير وجعل ورد وترك واتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابراهيم خليلاً وكذا أحوال البواقى.

به افعال قلوب افعال دیگری نیز ملحق شده اند که افعال قلوب نیستند ولی مبتداء و

خبر را نصب میدهند که عبارتند از:

۱ - أُعْطِيَ: أُعْطِيتُ زَيْدًا دِرْهَمًا.

۲ - كَسَى: كَسَوْتُهُ جُبَّةً.

۳ - سَمَّى: سَمَّيْتُهُ خَلِيلًا.

۴ - صَبَّرَ: صَبَّرْتُهُ ذَاهِبًا.

۵ - جَعَلَ: جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا.

۶ - رَدَّ: رَدَدْتُهُ سَالِمًا.

۷ - تَرَكَ: تَرَكْتُهُ فَرْدًا.

۸ - اِتَّخَذَ: اِتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا.

در ضمن آنچه که از این افعال صرف میشود مانند خود افعال قلوب عاملند.

## التنوع الحادي عشر

### اسماء تسمى اسماء الأفعال

وهي أنواع منها ما يرفع على الفاعلية فقط ومنها ما ينصب على المفعولية أيضاً ومنها ما يستعمل على الوجهين.

نوع يازدهم از عوامل سماعی اسماء افعال<sup>۱</sup> نامیده میشود و اسماء افعال مجموعاً بر سه نوعند:

نوع اول: ما بعد خود را بنابر فاعلیت رفع میدهند که عبارتند از: هَيْتَ - قَطَ - أَفَ - وَيَ - وَاهَاً - آهاً - هَيْهَاتَ - شَتَانَ - سَرْعَانَ.

نوع دوم: ابتداءً اسمی را بنابر فاعلیت رفع میدهند آنگاه اسم دیگری را بنابر مفعولیت نصب میدهند که عبارتند از: رُوَيْدَ - عَلَيْكَ - بَلَّةَ - دُونَكَ - أَمَامَكَ - حَيْهَلْ - هَا.

نوع سوم: گاهی از مواقع رافع و برخی از اوقات ناصبند.

أما الأول: فعلى ضربين أحدهما ما يعمل في الضمير ومنه أمين بمعنى استجب وهيت بمعنى أسرع وفي التنزيل هيت لك وقط بمعنى انته مثل أعطيته درهماً فقط وفائه جزائية والشرط محذوف أي اذا أعطيته درهماً فقط وأف بمعنى اتضجر نحو ولا تقل لهما أف ووي وواها واهاً بمعنى اتعجب نحو ويكأنه لا يفلح الكافرون وواها لك ثم اهالك.

(۱) اسماء افعال کلماتی هستند که عملاً و معنأً قائم مقام افعال و هریک مطابق معنای خود مثل فعل عملی دارد یعنی اگر فعل لازم باشد تنها فاعل و اگر متعدی باشد مفعول به هم خواهند داشت و غرض از استعمال نمودن آنها بجای افعال، ایجاز و اختصار و تفضیل و مبالغه آنهاست.

نوع اول از اسماء افعال «بعد خود را بنابر فاعلیت رفع می دهند» و بر دو قسم تقسیم می شود:

۱- تنها عامل در ضمیرند مانند آمین که بمعنای اِسْتَجِبْ و ضمیر اَنْتَ در روی مستتر است. \*

و هَيْتَ بمعنای فعل امر «سرعت کن» است و در قرآن مجید نیز استعمال شده است، قَالَتْ هَيْتَ لَكَ «گفت پیش بیا».<sup>۱</sup>

وَقَطْ بمعنای «بس کن و قانع باش» است مانند: أُعْطِيَتْهُ دِرْهَمًا فَقَطْ - فاء در فقط جزائیه و شرط آن محذوف است یعنی إِذَا أُعْطِيَتْهُ دِرْهَمًا فَقَطْ.

إِذَا ظَرَفِيَهْ محلاً منصوب مفعول فیه - أُعْطِيَتْ فعل و فاعل - هَا محلاً منصوب مفعول اول - دِرْهَمًا منصوب مفعول دوم، این جمله فعل شرط - فاء جزائیه - قط بمعنای اِنْتَهَ، فعل و فاعل، جزاء شرط.

یکی دیگر از اسماء افعال کلمه اُف که بمعنای اَنْصَبَجُرُ «بدحال و ناراحت می شوم» است مانند قول خداوند تبارک و تعالی وَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٌ «به پدر و مادر خود اُف نگویید».

واو عاطفه - لا ناهیه - تَقُلْ فعل و ضمیر در او فاعل - لَهُمَا جار و مجرور ظرف لغو متعلق به تَقُلْ مفعول بواسطه - اُف اسم فعل و ضمیر در او فاعل.

(۱) در باره هیت چند وجه مذکور است. اهل مدینه و شام «هیت» بکسر هاء و فتح تاء خوانده اند، و ابن کثیر «هیت» بفتح هاء و ضم تاء خوانده، و بقیه «هیت» بفتح هاء و تاء قرائت کرده اند و از علی علیه السلام و ابی رجاء و ابی وائل و یحیی بن وهاب نقل شده که «هت» بهمزه و ضم تاء خوانده اند و همین قرائت با اختلافی از ابن عباس و عکرمه و مجاهد و قتاده نقل شده و در قرائت دیگری که از ابن عباس نقل شده «هیت» بفتح هاء و کسر تاء است، و همین قرائت از ابی الأسود و ابن ابی اسحق و ابن محیصن و عیسی ثقفی نقل شده و قرائت سومی که از ابن عباس نقل شده «هیت لك» بصورت فعل ماضی است و در مورد صحت و درستی این قرائتها زجاج گفته در «هیت لك» چند لغت است که بهترین آنها همان «هیت لك» بفتح هاء و تاء است «چنانچه قرائت مشهور است».

و معنای او این است که بیا و نزدیک شو، و بهر تقدیر تمامی آنها اسم فعل است و حرکت آخر آن نیز برای التقاء ساکنین است.

وَيٰ وَاهَاً وَاهَاً نِيز از همين قبيل است يعنى رافع ضميرند و بمعناى «تَعْجَبُ مى كنم» است، مانند قول خداوند تبارك و تعالى: وَيَكَاَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ «تَعْجَبُ مى كنم كآنه كافران رستگار نخواهند شد».

وَيٰ از اسماء افعال بمعنى اَتَعْجَبُ - كَأَنَّ از حروف مشبّهه بفعل - ها اسم كَأَنَّ - لا نافية - يُفْلِحُ فعل - الْكَافِرُونَ فاعل، جمله لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ محلاً منصوب خبر كَأَنَّ. و بعضى كاف را حرف تعلق و اَنَّ را مشبّهه بفعل مى دانند كه در اينصورت اَنَّ مصدر ته با معمول خود تاويل بمصدر ميرود و تقدير جمله اينچنين ميشود: وَيٰ لَعَدِمُ فَلَاحِ الْكَافِرِينَ.

وَاهَاً لَكَ ثُمَّ اَهَا لَكَ تَعْجَبُ مى كنم براى تو آنگاه تَعْجَبُ مى كنم. واهَاً از اسماء افعال ضمير مستتر فاعلش - لَكَ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به واهَاً مفعول بواسطه - ثُمَّ حرف عطف - اَهَا اسم فعل و ضمير در او فاعل.

وثانیهما ما يعمل في المظهر ومنه هيهات نحو هيهات الأمر أي بعد  
وشتان نحو شتان زيد وعمرو أي افتراقا تقول شتان ما بين زيد وعمرو  
وشتان ما بينهما وسرعان زيد أي سرع وفي المثل سرعان ذا اهالة.

۲ - همانطوریکه ذکر شد نوع اول از اسماء افعال خود بر دو قسم تقسیم میشد  
قسم اول اسماء افعالی بود که تنها در ضمیر عمل می نمود اما قسم دوم تنها رافع  
اسم ظاهر است.

یکی از آنها کلمه هَيْهَاتَ که بمعنای فعلٍ بَعْدَ «دور شد» است مانند: هَيْهَاتَ  
الْأَمْرُ «آن کار دور شد».

هَيْهَاتَ از اسماء افعال - الْأَمْرُ اسم معرفه به اَنَّ فاعل هَيْهَاتَ وَهَيْهَاتَ از حیث  
دلالت نمودن بر معنی از فعل خود «بَعْدَ» بلیغ تراست.

وَشَتَّانَ «جدایی حاصل شد» مانند: شَتَّانَ زَيْدٌ وَعَمْرُوهُ أَيِ افْتَرَقَا «بین زید و عمرو  
انفصال و جدایی حاصل شد».

شَتَان اسم فعل - زَيْدُ فاعل - واو عاطفه - عَمَرُو عطف به زَيْدٌ.<sup>۱</sup>

و سَرْعَان «شتاب گرفت» مانند: سَرْعَان زَيْدُ زید سرعت گرفت و در مَثَل نیز وارد شده مانند: سَرْعَانُ ذَا أَهَالَةٍ «سبقت گرفت این گوسفند از حیث فریبی».

سَرْعَانُ فعل - ذَا محلاً مرفوع فاعل - أَهَالَةٌ اسم نکره لفظاً منصوب تمیز.

و همانطوریکه هَيْهَاتَ از حیث دلالت بر معنی از فعل خود رساتر بوده، سَرْعَانُ نیز دازای این خصوصیت است با این تفاوت که سَرْعَانُ در تأکید از فعل خود رساتر است.

وَأَمَّا الثَّانِي فَكَلِمَاتُ مِنْهَا رُوِيَ نَحْوُ رُوِيَ زَيْدٌ أَيْ أَهْمَلَهُ وَرُوِيَ فِي أَهْمَلَهُمْ رُوِيَ أَفْصَحُ مَصْدَرُ فِي قَوْلِهِمْ سَارُوا رُوِيَ أَفْصَحُ حَالُ أَيْ سَارُوا مَرُودِينَ أَوْ نَعْتَ لِمَصْدَرٍ تَقْدِيرًا كَمَا فِي سَارُوا سِرًّا رُوِيَ أَفْصَحُ وَعَلَيْكَ زَيْدٌ أَيْ أَلْزَمَهُ فِي الْحَدِيثِ عَلَيْكَ بَصْلُوهُ اللَّيْلِ وَبَلَهُ نَحْوِ بَلَهُ زَيْدٌ أَيْ دَعَاهُ وَفِي قَوْلِهِمْ بَلَهُ زَيْدٌ مَصْدَرٌ مُضَافٌ وَدُونُكَ نَحْوُ دُونُكَ زَيْدٌ أَيْ خَذَهُ وَأَمَّا مَكَ نَحْوُ أَمَّا مَكَ زَيْدٌ أَيْ تَقَدَّمَ وَحَيْهَلٌ نَحْوُ حَيْهَلِ الثَّرِيدِ أَيْ آتَاهُ وَهِيَ نَحْوُ هَازَيْدٌ أَيْ خَذَهُ وَفِي التَّنْزِيلِ هَاؤُمْ اقْرَأْ كِتَابِيهِ.

۲ — أَمَّا نَوْعُ دَوِّمٍ «اسم بعد از خود را منصوب میکند» چند کلمه اند یکی از آنها، کلمه زُوَيْد «مهلت بده» مانند: زُوَيْدٌ زَيْدٌ «به زید مهلت بده».

(۱) یکی از انواع توابع، عطف بحروف هستند که میان دو کلمه یا دو عبارت یا دو جمله ای را که از جهت عنوان نحوی مشابه همداد، واقع میشوند.

باید دانست که معطوف در حکم معطوف علیه است به این معنی هر حکمی که برای معطوف علیه متصور است عیناً همان حکم در معطوف نیز جاری میشود مثلاً اگر معطوف صفت یا خبر یا صله یا حال واقع شود، معطوف نیز چنین خصوصیتی را داراست.

و ضابطه و معیار کلی در باره معطوف و معطوف علیه اینست که معطوف بتواند جای معطوف علیه قرار گیرد و از نظر حکم معطوف نیز مثل معطوف علیه باشد و اگر چنانچه معطوف نتواند جای معطوف علیه قرار گیرد در نتیجه حکماً با هم مساوی نیستند فی المثل مَا زَيْدٌ ضَارِبٌ وَلَا ذَاهِبٌ عَمْرُوٌ ذَاهِبٌ نمی تواند معطوف بر ضَارِبٌ باشد زیرا ضَارِبٌ متحمل ضمیرست که مرجع آن زید است و اما ذَاهِبٌ مجرد از ضمیر و رافع اسم ظاهر است.

و رُوِيَ در مثل اَمَلَهُمْ رُوِيَ، مصدر مضاف است اما قول ایشان «عربها» که می گویند: سازوا رُوِيَ یا حالست و یا اینکه نعت است برای مصدریکه در تقدیر است کما اینکه در مثل سَارُوا سَيَرًا رُوِيَ، لفظ رُوِيَ نعت است برای مصدریکه لفظاً در کلام موجودست.

وعليك.... و یکی دیگر از اسماء افعال عَلَيْكَ که بمعنای اَلْزِم است کما اینکه در حدیث آمده است: عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ «ملزم باش به نماز شب».

عَلَيْكَ اسم فعل و ضمیر در او فاعل بِصَلَاةٍ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به عَلَيْكَ مفعول بواسطه و مضاف - اَللَّيْلِ مضاف الیه.

و بَلَّ مانند: بَلَّ زَيْدًا «واگذار و رها کن زید را».

اما در بعضی از مواقع اسم بعد از بَلَّ مجرور میشود که در اینمورد، بَلَّ مصدر مضاف است. و ذَوْنَكَ مانند: ذَوْنَكَ زَيْدًا «زید را دریاب».

وَأَمَّاكَ زَيْدًا «زید را مقدم کن».

و حَيَّهَلَّ مانند: حَيَّهَلَّ التَّيْبَ «بیاور آبگوشت را».

و ها<sup>۱</sup> مانند: هَاؤُمُ اقْرَؤْ كِتَابِيَه «اینک بیایید بخوانید نامه را».

و اما الثالث فنحو هَلُمَّ جَرًّا أي تعال تجرّ جَرًّا و هَلُمَّ شهدائكم أي هاتوهم و منها فعال كنزال بمعنى انزل و تراك الأمر أي اتركه و هذه الأسماء اما لازم التعريف كنزال و بلة و آمين أو التثكير نحو أهأ و واهأ و جوائز الأمرين كصه و صه و مه و مه و أف و أف قمانون نكرة و ما عرى معرفة.

اما نوع سوم از اسماء افعال «بعضی از مواقع رافع و برخی از اوقات ناصبند»

(۱) ها «بگیر» مانند: هَا دِرْهَمًا أَيْ خُذْ «درهم را اخذ کن» و در تثنيه و جمع مؤنث گفته میشود: هَاؤُمَا - هَاؤُم - هَاء - هَاؤُمَا - هَاءُن - مانند: هَاؤُمُ اقْرَؤْ كِتَابِيَه و در مفرد مؤنث و جمع مؤنث گفته میشود: هَاءُ يَا نِسْوَةَ و هَاؤُنَّ و هَاءُ بِمَنْزِلَةِ كَافٍ خطاب است و این همزه گاهی از مواقع حذف گردیده و عوض از محذوف، کاف خطاب به آن ملحق میشود و شش صیغه آن بدین ترتیب است: هَاكَ - هَاكُمَا - هَاكُم - هَاكِ - هَاكُمَا - هَاكُنَّ.



عبارتند از:

هَلُمَّ که اسم فعل و بمعنای آفیل است اگر چنانچه متعدی به علی باشد و بمعنای اَحْضُر است اگر لازم باشد و اگر متعدی بنفسه باشد بمعنای اَحْضِر است. مانند: هَلُمَّ جَرّاً که در اصل هَلُمَّ تَجَرَّ جَرّاً «بیا بکش کشیدنی» بوده است. هَلُمَّ اسم فعل ضمیر در او فاعل - جَرّاً مفعول مطلق برای عامل محذوف «تجر» در این مثال هَلُمَّ بر وجه لازم استعمال شده است.

**تبصره:** گاهی عامل مفعول مطلق جوازاً بجهت وجود قرینه حذف میشود مانند: قول شما به انسانی را که تازه از سفر برگشته «خیر مقدم» می گوئید که خیر مقدم در اینمورد بجای مفعول مطلق نشسته و عامل آن قدمت بوده که حذف گردیده است.

ممکن است کسی اشکال و ایراد نماید که مفعول مطلق باید بصورت مصدر آورده شود در حالیکه خیر مقدم بصورت مفعول مطلق نیست.

در پاسخ این اشکال می توان گفت: خیر مقدم مفعول مطلق است که فعل آن حذف شده به این معنی که کلمه خیر اسم تفصیل است و در اصل بصورت اَخیر بوده که همزه آن بجهت کثرت استعمال حذف گردیده است و مصدر بودن کلمه خیر به دو بیان که ذیلاً ذکر میشود، ثابت میگردد:

**الف:** خیر مقدم، صفت برای مفعول مطلق «قدوماً» است آنگاه موصوف «قدوماً» بعد از حذف عامل، حذف گردید و صفت «خیر مقدم» جایگزین آن شد.

**ب:** باعتبار مضاف الیه «مقدم» یعنی لفظ خیر که مضاف است از مضاف الیه «مقدم» خود کسب مصدریت نموده است.

و همچنین گاهی عامل مفعول مطلق وجوباً حذف میشود که این مورد سماعی «کلماتیکه هریک از اهل زبان شنیده شده و با همان خصوصیت و ویژگی استعمال میگردد» است.

مانند: سَفِياً وَرَعِياً که در اصل سَفَاكَ اللَّهُ سَفِياً وَرَعَاكَ اللَّهُ رَعِياً «خدا تو را سیراب کند و نگاهداری نماید» بوده است.

و در چند مورد عامل مفعول مطلق قیاساً حذف میگردد:

۱ — بعد از اقامای تفصیلی در صورتیکه مفعول مطلق برای تفصیل دادن عاقبت مضمون جمله باشد مانند: **فَشَدُّوا الْوَتَاقَ فَأَمَّا مَتَّى بَعْدُ وَأَمَّا فِدَاءٌ حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا.** «پس محکم کنید پیمان را پس یا منت نهادنی بعد از آن فدایم گرفتنی تابنده جنگ آلا تش را» که در اصل **إِمَّا تَمُوتُونَ مَتَّى وَإِمَّا تَقْدُونَ فِدَاءً** بوده است.

۲ — مفعول مطلق مضمون جمله ای را بیان کند که مفاد جمله عیناً همان معنای مصدر است مانند: **لَهُ عَلَى آلِ فِ دِرْهِمٍ إِعْتِرَافاً** «برای او به ذمه من هزار درهم است که اعتراف می کنم اعتراف کردنی».

در این جمله مفعول مطلق (إِعْتِرَافاً) معنای جمله را تأکید می کند که مفاد جمله همان اعتراف نمودن به هزار درهم است که در اصل **لَهُ عَلَى آلِ فِ دِرْهِمٍ أَعْتَرِفُ** إِعْتِرَافاً بوده است.

۳ — مفعول مطلق مضمون جمله ای را تأکید می کند که مفاد آن جمله عین معنای مصدر نیست مانند: **أَنْتَ ابْنِي حَقّاً «حَقّاً»** بمعنای حقیقتاً است احتمال دارد جمله انت ابني حقیقت باشد یعنی في الواقع مخاطب پسر متکلم باشد و همچنین محتمل است جمله مذکور حقیقت نباشد یعنی مخاطب واقعاً پسر متکلم نباشد بلکه مراد متکلم اینست که تو بمنزله پسر من هستی یعنی همانطوریکه بفرزند خویش علاقمندم تو را نیز دوست دارم زیرا تقدیر جمله فوق اینچنین میشود: **أَنْتَ ابْنِي أَحَقُّ حَقّاً.**

۴ — مفعول مطلق محصور و بسوی اسم ذات اسناد داده شود مانند: **مَا أَنْتَ إِلَّا سَيِّراً** «نیستی تو مگر سیر می کنی سیر کردنی».

که در اصل **مَا أَنْتَ إِلَّا تَسِيرُ سَيِّراً** بوده است.

۵ — مفعول مطلق مکرر باشد مانند: **زَيْدٌ سَيِّراً سَيِّراً** «زید سیر می کند سیر کردنی» که در اصل **زَيْدٌ يَسِيرُ سَيِّراً** بوده است.

۶ — مفعول مطلق مفهوم تشبیه باشد مانند: **مَرَزْتُ بِهِ فَأَذَا لَهُ صَوْتُ صَوْتِ جِمَارٍ**

«مرور کردم به او پس ناگهان برای او آوازی بود مانند آواز حمار» که در اصل  
مَرَزْتُ بِهِ فَأَذَّأ لَهُ صَوْتُ يَصُوتُ صَوْتُ حِمَارٍ بوده است.

وَهَلَّم .... مانند: هَلَّمْ شُهَدَاءُكُمْ «حاضر کنید شهداء خودتان را».

هَلَّم اسم فعل ضمیر در او فاعل - شُهَدَاء مفعول به و مضاف - كُمْ محلاً مجرور  
مضاف الیه در این مثال هَلَّم بر وجه متعدی استعمال شده است.

و منها .... از همین قبیل است یعنی آن اسم فعلی را که بر وزن فَعَال بمعنای  
اَنْزَلَ است مانند نَزَلَ که بر وزن فَعَال<sup>۱</sup> و تَرَكَ که بمعنای اَنْزَلَ است.

وهذه الأسماء ... بطور کلی اسماء افعال از حیث تعریف و تنکیر بر سه  
قسمند:

۱ - حتماً همراه با تنوین آورده میشود مانند: وَاهاً - اهاً.

۲ - لازمست بدون تنوین استعمال شود مانند: انزل - تراك.

۳ - به هر دو وجه «همراه تنوین و بدون آن» استعمال گردیده است مانند صه

ومه ....

بنابر این اسماء افعالیکه همراه تنوین باشند نکره و آنهاییکه مجرد از تنوین هستند،  
معرفه اند.

(۱) اسماء افعالیکه بر وزن فَعَال و بمعنای امرند، در صورتیکه از فعل ثلاثی مجرد مشتق باشند، قیاسی  
خواهند بود.

و گاهی از مواقع به وزن فَعَال، مصدر معرفه ملحق میشود مانند: فَجَار که بمعنای فَجَّر یا فَجَّرَة است.  
و همچنین گاهی به فَعَال، صفات مؤنثه ملحق میشود مشروط به اینکه منادای واقع شوند مانند: يافُتَّاقُ که  
صفت برای مؤنث «فایسقة» واقع شده و یا لَكَاغ که بمعنای لَکِیْمَة «زنی که بنده نفس باشد» و لاکمة  
صفت برای مؤنث است.

و گاهی عِلْم اعیان مؤنثه به فَعَال ملحق میشود مانند: قَطَام که برای زنی اسم شده و بر وزن فَعَال آمده است  
و غلاب، این کلمه نیز عِلْم برای زن آورده شده و خَضَار بر وزن فَعَال، برای ستاره ای عِلْم شده است.

## النوع الثاني عشر

أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن الشرط وتسمى كلم المجازات وهي متى وإذما وحيثما وإينما ومهما وما ومن وأي وكيفما وإذا ولا تجزم في إذ وحيث إلا مع ما.

دوازدهمین نوع از عوامل سماعی، اسمائی هستند که دو فعل مضارع را بنابر معنای **إِنْ** شرطیه جزم میدهند.

در صورتی فعل مضارع مجزوم میشود که یکی از ادوات جازمه یعنی یکی از جوازم فعل در اولش آمده باشد و ادوات جازم فعل همانطوریکه قبلاً نیز عنوان گردید بر دو نوع است یا یک فعل مضارع را جزم میدهد و یا اینکه دو فعل مضارع را مجزوم میسازد بدین قرار:

ألف: ادوات جازمه یک فعل «که شرطش قبلاً بیان شد» و آنها عبارتند از:  
لَمْ - لَمَّا - لَامِ امر - لَاءِ نهی.

ب : ادوات جازم دو فعل مضارع: که هر گاه یکی از آنها همراه با دو فعل مضارع<sup>۱</sup> آورده شود، هر دو را مجزوم می کند و در اینصورت فعلِ اول را فعلِ شرط و فعلِ دوم را جزاء شرط می نامند زیرا واقع شدن مضمون جمله اول، شرط واقع شدن مفهوم جمله دوم است بعبارت دیگر تا جمله اول عملی نشود جمله دوم تحقق

(۱) فعل مضارع فعلی است که به اسم شباهت دارد و فعل مضارع مسبوق به یکی از زوائد اثین است مانند: **يَفْعَلُ - تَفْعَلُ - أَفْعَلُ - تَفْعَلُ** و این حروف را مضارعة نامیده اند چونکه فعل بسبب این حروف به اسم شباهت پیدا می کند.

و فعل مضارع از حیث حرکات و سکنات هموزن اسم است و مراد از هم وزن بودن به اصطلاح عروضی است

نخواهد گرفت بنابراین جمله اول، شرط وقوع جمله دوم است مانند: مَنْ يَجْتَهِدْ يَتَجَنَّبْ «هرکس بکوشد کامیاب میشود» و مانند: مَنْ يَظْلُبْ يَجِدْ «هرکس بجوید می یابد» و بسی واضح است که شرط کامیابی، کوشش نمودن است و اساساً تا کسی نکوشد موفق نخواهد شد و نیز شرط یافتن، جستن و طلب کردن است و تا کسی جستجو و طلب نکند، نمی یابد.

و جوازم دو فعل یا ادوات جوازم دو فعل کلم مجازات نامیده میشوند که عبارتند از:

مَتَى «هر وقت - وقتیکه» إِذَا «اگر» حَيْثُما «هرجا - هرجائیکه» أَيْنَما «هرجا - جائیکه». آتَى «هرجا - جائیکه» مَهْمَا «هرچه - هرگاه» مَا «هر چیزیکه» مَنْ «هرکس - هرکسیکه».

أَيُّ «هر کدام» كَيْفَما «هرگونه» إِذَا «زمانیکه».

و دو کلمه إِذْ و حَيْثُ در صورتی جازمند که همراه با ماء آورده شوند.

فَمَتَى وَإِذَا لِلزَّمانِ نَحْوِ مَتَى تَقَمْ أَقَمْ وَإِذَا مَا تَقَمْ وَأَيْنَما وَحَيْثُما  
لِلْمَكَانِ نَحْوِ أَيْنَما تَكُنْ أَكُنْ وَحَيْثُما تَخْرُجْ أَخْرُجْ وَأَتَى كَأَيْنَما وَمَتَى  
نَحْوِ أَتَى تَقَعْدْ أَقَعْدْ وَأَتَى تَصْمُ أَصْمُ.

و در فن عروض دو کلمه را وقتی با هم موازن گویند که تقابل حروف و حرکات داشته باشند یعنی عدد حروف در هر دو مساوی باشد فی المثل طوطی و بلبل در اصطلاح عروض هموزند زیرا اولاً: عدد حروف هر دو مساوی و ثانیاً: حرف اول و سوم در هر دو متحرک است بنابراین فعل مضارع يَضْرِبُ در اصطلاح عروض با اسم فاعل ضارب هم وزن است.

دیگر از وجوه تشابه فعل مضارع به اسم آنستکه لام تأکید «لام ابتدائیت» در اول فعل مضارع و اسم، ملحق میشود مانند: إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ کما اینکه در اسم نیز إِنَّ زَيْدًا لَفَاعِلٌ گفته میشود. و فعل مضارع و اسم فاعل از حیث تساوی حروف نیز مثل همدیگرند و همچنین فعل مضارع و اسم از حیث معنی هر دو مشترک بین حال و استقبالند.

البته بعضی گفته اند: حال و استقبال هر دو معنای حقیقی فعل مضارع است و بعضی دیگر معتقدند که معنای حقیقی او حال و معنای مجازی آن، استقبال است و نیز بعضی این معنی را اقوی دانسته اند زیرا فعل مضارع هرگاه مجرد از قرائن استعمال شود حمل بر حال میشود و در زمان مستقبل بدون قرینه استعمال نمیشود.

مَتٰی وَاِذَا برای زمان آورده میشوند مانند: مَتٰی تَقُمُ اَقُمُ «هرزمان قیام کنی من هم قیام می کنم».

مَتٰی از کلم مجازات لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب مفعولٌ فیه - تَقُمُ فعل ضمیر در او فاعل این جمله فعل شرط - اَقُمُ فعل و فاعل این جمله جزاء شرط. وَاِذَا تَقُمُ اَقُمُ «هرزمان قیام کنی قیام می کنم».

اِذَا، ظرف متضمن معنای اِنْ شرطیه، مفعولٌ فیه - تَقُمُ فعل و فاعل این جمله فعل شرط - اَقُمُ فعل و فاعل این جمله جزاء شرط.

وَاِیْتِمًا وَحَیْثُمَا برای مکان آورده میشوند مانند: اِیْتِمًا تَكُنْ اَكُنْ «هرجا باشی من هستم».

اِیْتِمًا لفظاً مبنی بر سکون محلاً منصوب مفعولٌ فیه - تَكُنْ فعل و فاعل این جمله فعل شرط - اَكُنْ فعل و فاعل این جمله جزاء شرط.

وَحَیْثُمَا تَخْرُجْ اَخْرُجْ «هرجا خارج شوی من هم خارج میشوم».

حَیْثُمَا محلاً منصوب مفعولٌ فیه - تَخْرُجْ فعل و فاعل - این جمله فعل شرط - اَخْرُجْ فعل و فاعل، جزاء شرط.

وَاِنِّیْ..... و کلمه اِنِّیْ از حیث استعمال مانند اِیْتِمًا و مَتٰی است یعنی برای مکان و همچنین زمان آورده میشود مانند: اِنِّیْ تَقْعُدُ اَقْعُدُ «هرجا بنشینی من هم می نشینم».

اِنِّیْ محلاً منصوب مفعولٌ فیه - تَقْعُدُ فعل و فاعل این جمله فعل شرط - اَقْعُدُ فعل و فاعل، جزاء شرط. اِنِّیْ تَضُمُ اَضُمُ «هرزمان روزه بگیری من هم می گیرم».

اِنِّیْ محلاً منصوب مفعولٌ فیه - تَضُمُ فعل و فاعل این جمله فعل شرط - اَضُمُ فعل و فاعل، جزاء شرط.

(۱) اِذَا، اداة شرطیست که دو فعل را جزم میدهد و در نزد سیبویه حرف شرط است و در نزد جناب میرد و ابن سراج و فارسی ظرف است و بعضی معتقدند عمل اِذَا «جازم فعلین» تنها در ضرورت است.

ومهما كمتيٰ نحوهما تسافر أسافر قيل هي بسيطة وقيل مركبة أما من  
ما الشرطية والزائدة فقلبت الألف الأولى هاءً تحرزاً عن التكرار أو من  
مه وما الشرطية كأنه قيل لك أنت لا تفعل ما أفعل فقلت مهما تفعل  
أفعل.

ومهما مثل متيٰ برای زمان آورده میشود مانند: مَهْمَا تُسَافِرُ أُسَافِرُ «هر زمان سفر  
کنی من هم سفر می کنم».

مَهْمَا محلاً منصوب مفعولٌ فيه - تُسَافِرُ فعل و فاعل این جمله فعل شرط - أُسَافِرُ  
فعل و فاعل این جمله جزاء شرط.

قيل.... گفته شده کلمه مَهْمَا بسیطه است و همچنین گفته شده مَهْمَا غیر بسیطه  
«مركبه» است یا از هاءِ شرطیه و زائده ترکیب یافته که الف اول بجهت احتراز از  
تکرار به هاءِ مبدل شده و یا اینکه از مَهْمَا شرطیه ترکیب یافته است.

مثلاً کسی بشما گفته اَنْتَ لَا تَفْعَلُ مَا أَفْعَلُ «آن کاری را که من انجام میدهم انجام  
نده» شما در جوابش می گوئید: مَهْمَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ «هر زمان انجام دهی من هم  
انجام میدهم».

ومن لذوي العقول نحو من تكرم أكرم وما لغيرهم نحو ماتصنع أصنع  
ومنه ماتفعلوا من خير يعلمه الله وأَيُّ أَعَمَّ نحو أيّاً تضرب أضرب وأيّاً  
ماتصنع أصنع.

مَنْ «هر کسی - هر کسیکه» برای ذوی العقول آورده میشود مانند: مَنْ تُكْرِمُ أَكْرِمُ  
«هر که را شما اکرام کنی من هم اکرام می کنم».

مَنْ محلاً منصوب مفعولٌ به برای تكرم - تُكْرِمُ فعل و فاعل این جمله فعل شرط -  
أَكْرِمُ فعل و فاعل این جمله جزای شرط.

أما (ما) برای غیر ذوی العقول آورده میشود مانند: مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ «هر چیزیکه  
شما درست کنی من هم میسازم» «هر کاری که شما انجام بدهی من هم انجام  
میدهم».

ما محلاً منصوب مفعول به برای تصنع - تَصْنَعُ فعل و فاعل این جمله فعل شرط - أَصْنَعُ فعل و فاعل این جمله جزاء شرط.

ومنه .... و از همین قبیل است یعنی ماء برای غیر ذوی العقول آورده شده است مانند قول خداوند تبارک و تعالی: وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ «آنچه را که از خیر انجامش می‌دهید خداوند او را میداند».

ما<sup>۱</sup> محلاً منصوب مفعول به برای تفعلوا - تَفْعَلُوا فعل و فاعل این جمله فعل شرط - يَغْلَمُ فعل - هاء محلاً منصوب مفعول به - اللَّهُ فاعل - این جمله «يعلمه الله» جزاء شرط.

وَأَيَّ .... وَأَيَّ «هر کدام» از حیث استعمال عمومیت دارد یعنی برای عاقل و غیر عاقل آورده میشود مانند: أَيَّا تَضْرِبُ أَضْرِبُ «هر کسی را بزنی من هم می‌زنم». أَيَّا مَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ «هر چیزی را تو انجام دهی من هم انجام میدهم».

(۱) در قرآن مجید لفظ ما، در شش معنی استعمال شده است:

وجه اول: ما به معنی نه است، چنانکه خدای تعالی در سوره بقره میفرماید:

أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ «دوزخیان را چیزی جز آتش دوزخ نصیب‌شان نمی‌گردد».

وجه دوم: ما به معنی نیست است، کما اینکه خدای تعالی در سوره هود می‌فرماید:

وَالَّذِي نُسُوهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّالِحُونَ «و ما صالح را به سوی قوم نمود به رسالت فرستادیم، صالح به قوم خود گفت: ای مردم خدای یگانه را که جز او خدائی نیست، بپرستید».

وجه سوم: ما به معنی آنکه است، چنانکه خدای تعالی در سوره لیل می‌فرماید: وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى «و قسم به آنکه از نر و ماده، پروردگار عالم آفریده است».

وجه چهارم: ما به معنی کدام چیز؟ است، چنانکه خدای تعالی در سوره بقره می‌فرماید:

أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لَئِنِّي مَاتَ فَقُولُوا لِي مِنْ بَعْدِي

«شما کجا بودید؟ هنگامیکه یعقوب را مرگ فرارسید و به فرزندان خود گفت پس از من کدام چیز را پرستش می‌کنید؟».

وجه پنجم: ما به معنی صله «زاید در کلام» است، چنانکه خدای تعالی در سوره آل عمران می‌فرماید: قِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا لَكُنَّا مِنَ الْخَاسِرِينَ «رحمت پروردگار، تو را در رابطه با خلق مهربان و خوشخوی گردانید».

وجه ششم: ما به معنی چنانکه است، کما اینکه خدای تعالی در سوره هود می‌فرماید:

فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِيهِ النَّارُ لَمْ يَكُنْ فِيهَا زُفَيْرٌ وَشِهْقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ.

«اما کسانی که اهل شقاوت گردیده‌اند، همه را در آتش دوزخ، در حالیکه آه و ناله و حسرت می‌کشند، در افکندند و تا زمانی که آسمانها و زمین بر قرارند در آتش دوزخ خواهند بود، مگر آنکه مشیت الهی نجاتشان دهد».



ولهذه الكلمات معان أخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام نحو متى تقوم ومتى القتال فيعم القيلتين وأين كذلك نحو أين تكون وأين زيد وأنى للاستفهام في المكان والحال نحو أنى زيد بمعنى أين هو وكيف هو وبمعنى متى الاستفهامية نحو أنى القتال.

برای این کلمات معانی دیگری نیز متصور است که در اینصورت جازم نیستند فی المثل متى برای استفهام آورده میشود مانند: «متی تقوم» «چه وقتی قیام می کنی؟»

متی استفهامیه لفظاً مبنی بر سکون محلاً مرفوع مبتداء - جمله تقوم محلاً مرفوع خبر مبتداء.

ومتی القتال «چه زمان جنگ است؟»

متی مبتداء - القتال خبر.

و در اینهنگام «متی غیر جازم باشد» بر جمله فعلیه و همچنین بر جمله اسمیه داخل میشود کما اینکه متی در مثال اول همراه با جمله فعلیه و در مثال دوم با جمله اسمیه استعمال شده است.

و این .... و این نیز برای استفهام آورده میشود مانند: «این تگونی» «کجا هستی؟» و «این زیند» «زید کجاست؟»

و آنی<sup>۱</sup> برای استفهام در مکان و حال آورده میشود مانند: «انی زیند» «زید کجاست؟»

و آنی زیند «حال زید چگونه است؟»

(۱) در قرآن کریم، لفظ آنی بر سه وجه استعمال شده است:

وجه اول: آنی به معنی چگونه است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سوره بقره میفرماید:

انی یحیی هذه الله بعد موتها «چگونه خداوند این مردگان را باز، زنده خواهد کرد».

وجه دوم: آنی به معنی از کجا می باشد، کما اینکه خداوند تبارک و تعالی در سوره آل عمران میفرماید:

انی لك هذا؟ «زکریا به مریم گفت: این روزی از کجا برای تو میرسد؟»

وجه سوم: آنی به معنی ساعت و لحظه است، کما اینکه خداوند تبارک و تعالی در سوره آل عمران میفرماید:

آنا للیل ولهم یسجدون «گروهی لحظات و ساعات شب را با نماز و اطاعت سپری می کنند».

و در سوره طه میفرماید: ومن آنا للیل «و ساعاتی از شب تار را به تسبیح و ستایش پروردگار پرداز».

و در بعضی از مواقع بمعنی مَتی است مانند: آتَى الْقِتَالُ جَه زَمَانِ جَنْگِ  
«است»؟

وَمَنْ لِلْإِسْتِفْهَامِ نَحْوُ مَنْ أَنْتَ وَمَهْمَا لَا سْتِفْهَامِ الزَّمَانِ نَحْوُ مَهْمَا لِي  
اللَّيْلَةِ وَبِمَعْنَى مَا نَحْوُ مَهْمَا نَذَرَهُ مِنَ الْهَيْئَةِ الْمَشْرُوعَةِ اِنْعَقَدَ  
وَمَا لِلْإِسْتِفْهَامِ نَحْوُ مَا هَذَا وَمَوْصُوفَةٌ نَحْوُ مَرَرْتُ بِمَا مَعْجَبٌ لَكَ وَصَفَةٌ  
نَحْوَ اضْرِبْهُ ضَرْبًا وَمَوْصُولَةٌ نَحْوُ فِیْهِ مَا فِیْهِ وَتَامَةٌ نَحْوُ مَا أَحْسَنَ زَيْدًا  
وَأَيُّ مِثْلٍ مَا إِلَّا فِی التَّامِّ وَمِنْ مِثْلِ أَيْ إِلَّا فِی الصَّفَةِ.

مَنْ برای استفهام آورده میشود مانند: مَنْ أَنْتَ «چه کسی هستی؟»  
یکی دیگر از کَلِمَ مجازات مَهْمَا و برای استفهام در زمان آورده میشود مانند:  
مَهْمَا لِي اللَّيْلَةِ «چه شبی است برای من امشب؟»

و بمعنی ما.... و در برخی از اوقات مَهْمَا بمعنای ما آورده میشود مانند: مَهْمَا  
نَذَرَهُ مِنَ الْهَيْئَةِ الْمَشْرُوعَةِ اِنْعَقَدَ «آنچه را که نذکر کرده از هیئت مشروع منعقد  
گردیده است».

مَهْمَا بمعنای ما، محلاً مرفوع مبتداء - نَذَرَ فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول  
به - مِنَ الْهَيْئَةِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به نَذَرَ مفعول بواسطه و موصوف -  
الْمَشْرُوعَةِ اسم معرف به اَلْ مجرور، صفت الْهَيْئَةِ - اِنْعَقَدَ فعل و فاعل این جمله محلاً  
مرفوع، خبر مبتداء.

وَمَا لِلْإِسْتِفْهَامِ.... ما برای استفهام آورده میشود مانند: مَا هَذَا «این چه چیز  
است؟» و موصوفه نیز واقع میشود مانند: مَرَرْتُ بِمَا مُعْجَبٌ لَكَ «عبور کردم به  
چیزی که برایت تعجب آورنده بود!»

و همچنین ما صفت واقع میشود مانند: اِضْرِبْهُ ضَرْبًا مَا «بزن او را زدن را که  
مختصر باشد». و موصوله هم واقع میشود مانند: فِیْهِ مَا فِیْهِ «در اوست آنچه که در  
اوست».

وَمَا تَامَهُ هَمْ واقع میشود مانند: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا «چه چیزی زید را نیکو کرده  
است!»

**تبصره:** فعل تعجب فعلی است که در مورد شگفتی و تعجب بکار میرود و دارای دو صیغه است: مَا أَفْعَلَ وَأَفْعِلَ بِهِ، مانند: مَا أَجْمَلَ السَّمَاءُ! «آسمان چقدر زیباست!»، اَكْرِمَ بَعْلِي! «علی چقدر بزرگوار است!».

در افعال تعجب همیشه فاعل ضمیر مستتر است و مفعول آن بلافاصله بعد از فعل گفته میشود و اگر بخواهیم راجع به کاری که در زمان گذشته واقع شده تعجب کنیم در بین مای تعجب و فعل تعجب لفظ کَانَ می افزاییم، مانند: مَا كَانَ أَصْعَبَ ذَلِكَ الْأَمْرُ! «آن کار چه دشوار بود!».

وَأَيُّ مِثْلٍ.... وَأَيُّ از حیث خصوصیات مِثْلٍ ما است. إِلَّا اینکه أَيُّ تاقمه واقع نمیشود وَمَنْ از حیث استعمال مانند أَيُّ است با این تفاوت که مَنْ صفت واقع نمیشود.

ومن وما قديتعاطيان المعنى فتكون ما لذوي العقول نحو السماء  
وما بنيتها ومن لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي على أربع واما  
الجزم بكيفما وإذا فشاذاً.

مَنْ و ما گاهی از مواقع معنای خود را به یکدیگر میدهند و همانطوریکه قبلاً عنوان شد مَنْ معمولاً برای عاقل آورده میشود و ما نوعاً در غیر عاقل استعمال میشود اما گاهی از مواقع ما برای عاقل و مَنْ برای غیر عاقل آورده میشود مانند: وَالسَّمَاءُ وَمَا بَنِيهَا

«سوگند به آسمان و آنکس که او را بنا نهاد». در این آیه شریفه (ما) برای ذوی العقول آمده است. و مانند: وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ «بعضی از ایشان چهار دست و پا» راه می روند»، که در این مورد مَنْ برای غیر ذوی العقول آمده است.

(۱) در قرآن مجید سماء بر پنج وجه آورده شده است:

وجه اول: سماء به معنی سقف خانه است، کما اینکه خدای تعالی در سوره حج میفرماید: فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبِ إِلَى السَّمَاءِ «کسی که از امید کمک رسانی از طرف خدا و رسولش مأیوس است به او بگو طنابی از سقف خانه بیاو یز و به گردن خود افکن».

**تبصره:** در سه صورت مَن برای غیر عاقل آورده میشود:

۱ — هرگاه غیر عاقل بمنزله عاقل فرض شود مانند:

أَسْرَبَ الْقَطَا هَلْ مَن يُعِيرُ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَى مَن قَدْ هَوَيْتُ أَطِيرُ

«گفتم ای گروه مرغان قطا آیا کسیکه عاریه بدهد بال خود را به من در میان

شما موجود است امید وارم که بسوی کسیکه خواهش دارم اورا، پرواز کنم».

در این مثال مَن برای غیر ذوی العقول آمده است زیرا شاعر مرغ قطا را بمنزله

عاقل فرض نموده و آنها را مانند انسان مخاطب قرار داده است.

۲ — یا اینکه غیر عاقل و عاقل باهم ذکر شوند پس در اینصورت مَن برای غیر عاقل

از باب تغليب اطلاق میشود مانند:

يَسْجُدُ لَهُ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ «بر خدا سجده می کند آنچه که در آسمانها

و آنچه که در زمین وجود دارد».

و مشخص است موجوداتی که در آسمانها و زمین وجود دارند، مشترک بین

عاقل و غیر عاقلند و مَن بر غیر ذوی العقول از باب تغليب اطلاق گردیده است.

۳ — غیر عاقل مقرون با عاقل باشد به این معنی که لفظ عامی ذکر شود که غیر

عاقل و عاقل تحت آن عام قرار گیرند مانند:

«وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ فَمِنْهُمْ مَن يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَن يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ». در

اینمورد چون غیر عاقل «مَن يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ» با عاقل «مَن يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ» مقترن

بوده، فلذا مَن بر غیر ذوی العقول نیز اطلاق شده است.



وجه دوم: سَمَاء به معنی آبر است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سوره بقره میفرماید: وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً «و پروردگار باران رحمت خویش را از ابرها فرو فرستاد».

وجه سوم: سَمَاء به معنی باران است، کما اینکه خدای تعالی در سوره نوح میفرماید: يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً «تا پروردگار باران ریزان و پر بار را بر شما فرو فرستد».

وجه چهارم: سَمَاء به معنی خود آسمان است، چنانکه خداوند تبارک و تعالی در سوره ذاریات می فرماید: وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ «و ما آسمان رفیع و بلند را با قدرت لایتنهای خود بر افراشتیم».

وجه پنجم: سَمَاء به معنی آسمان بهشت و دوزخ است، کما اینکه خداوند تبارک و تعالی در سوره هود میفرماید: خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ.

«تا هنگامیکه آسمان بهشت و دوزخ بر پا و باقی است بهشتیان و دوزخیان نیز در آنجا جاودانی هستند».

واقا الجزم .... مجزوم شدن دو جمله توسط کَيْفَمَا و إِذَا در غایت ندرت است.<sup>۱</sup>  
 تذکر: إِنَّ شَرْطِيَّة و همچنین کلم مجازات خبر را تبدیل به انشاء می نمایند.  
**تبصره:** خبر کلامی است که متکلم به وسیله آن، مخاطب را از یک فعل خارجی با خبر میسازد و اگر خبر مطابق با واقع باشد، آنرا خبر صادق، و اما اگر چنانچه در خارج عینیت نداشته باشد، آنرا خبر کاذب نامند. بنابراین می توان گفت: خبر سخنی است که احتمال صدق و کذب دارد و به گوینده آن می توانیم راستگویی یا دروغگویی را نسبت دهیم مانند: الْكِتَابُ خَيْرٌ جَلِيسٍ - الْحُسُودُ لَا تُسُوذُ.

خبر بر سه قسم است:

۱ - خبر ابتدائی: و آن در صورتی است که مخاطب نسبت به خبر بی اطلاع باشد در اینمورد خبر را بدون ادات تأکید، ذکر می کنند مانند: أَبُوكَ صَادِقٌ - قَدِمَ الْحَاجُّ.

۲ - خبر طلبی: و آن در صورتی است که مخاطب در مقام اطلاع خبر برآید و نسبت به آن مردّد باشد در اینمورد بهتر اینست که خبر با ادات تأکید همراه شود مانند: إِنَّ أَخَاكَ نَاجِعٌ فِي الْإِمْتِحَانِ.

۳ - خبر انکاری: و آن در صورتی است که مخاطب نسبت به خبر منکر باشد در اینصورت خبر را بر حسب درجه انکار مخاطب با یک یا چند تأکید مقرون میسازند مانند: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.

انشاء: انشاء در لغت به معنی ایجاد و در اصطلاح، انشاء کلامی است که حاکی و کاشف از یک امر خارجی نیست بلکه متکلم اذعان دارد که مضمون سخن را با تلفظ به آن ایجاد می کند بنابراین، جمله انشائی محتمل صدق و کذب نیست.

(۱) بجهت ممتنع و محال بودن معنی در کَيْفَمَا زیرا از محالات است که متکلم در هر حال موافق با مخاطب باشد مانند: كَيْفَمَا تَكُنْ أَكُنْ «هر گونه - هر حالت تو باشی من هستم».

بنابراین احتمال دارد مخاطب به این کلام، مریض باشد و متکلم چنین حالتی را نداشته باشد. و همچنین بین معنای إِذَا و إِنَّ شَرْطِيَّة تنافی وجود دارد زیرا إِذَا برای تخصیص و إِنَّ شَرْطِيَّة برای تعمیم آورده میشود مانند: أَنَا أَتِيكَ إِذَا حَمَرَ الْبَشَرُ من نزد شما میآیم زمانی که خرما قرمز شود. إِنَّ تَأْتِي أَكْرِفُكَ «اگر تو دم بیائی اکرامت می کنم».

هرگاه مقصود متکلم از جمله انشائی تحقق مطلوبی باشد که به گمان متکلم در وقت تکلم وجود ندارد، آنرا انشاء طلبی نامند انشاء طلبی خود بر پنج نوع است.

۱- امر: که بر طلب حصول فعل از شخص زیر دست بنحو استعلاء دلالت می کند کما اینکه خداوند تبارک و تعالی به حضرت یحییٰ می فرماید: خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ.

هرگاه مخاطب با متکلم از جهت شأن هم رتبه باشد، طلب حصول فعل را التماس مینامند اگر مخاطب بر متکلم فضیلتی داشته باشد، طلب حصول فعل را سؤال مینامند «فَالأَمْرُ مِنَ الْأَعْلَىٰ وَالِدُّعَا مِنَ الْأَذْنَىٰ وَالِإِلْتِمَاسُ مِنَ الْمُسَاوِي.

۲- نهی: که بر طلب ترک فعل دلالت می کند مانند: وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ!

۳- استفهام: که بر طلب فهم دلالت دارد و در عربی دو حرف استفهام «هَلْ و همزه «أ»» و چند اسم استفهام وجود دارد.

اما همزه استفهام برای تصور و همچنین تصدیق آورده میشود مانند: أَرَيْدُ قَائِمٌ أَمْ عَمْرُؤُ؟- أَهَذَا أَخُوكَ؟

ولی هَلِ استفهامیه مختص به تصدیق ست مانند: هَلِ الرَّجُلُ قَائِمٌ؟

۴- تمتی: و آن خواستن امر دوست داشتنی است مانند: لَيْتَ زَيْدًا حَاضِرٌ.

۵- نداء: که طلب اقبال است مانند: وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبرَاهِيمُ قَدْ صَدَقْتَ الرَّؤْيَا. البته انشاء غیر طلبی انواع زیادی دارد از آنجمله، مدح و ذم و تعجب است اما ذکر تمام موارد باعث تطویل و از وضع کتاب خارج و موجب کلاله طبع و خستگی ذهن است.

### تنبيهان

الأوّل: كيف لإستفهام الحال ويقع حالاً وخبراً ومصدراً نحو كيف سرت را كِباً أم راجلاً وكيف أنت وكيف قرأت سرّاً أم جهراً.

در این مبحث دو فائده و تنبیه مترتب است:

اما فائده اول: گئیف برای استفهام حال آورده میشود و حال و خبر و مصدر واقع میشود.

حال مانند: **كَيْفَ سِرَتْ رَاكِبًا أَمْ رَاكِلاً؟** «چگونه سیر کردی سواره یا پیاده؟»  
و گاهی **كَيْفَ** خبر واقع میشود مانند: **كَيْفَ أَنْتَ؟** چگونه هستی؟  
و همچنین گاهی از مواقع **كَيْفَ** مصدر واقع میشود مانند: **كَيْفَ قَرَأْتَ سِرًّا أَمْ جَهْرًا؟**

چگونه قرائت کردی آرام یا بلند؟

البته در این مقام **كَيْفَ** جانشین مصدر شده چون در اصل اینچنین بوده، **قَرَأْتَ قَرَأَةً**.

الثاني: إذا للمضی نحو وإذا رأو تجارة أو لهواً انقضوا اليها وعاملها الجزء ويكون للحال بعد القسم نحو واللَّيل إذا يغشى وهي ممّا يضاف الى الجملة ويكون للمفاجأة فيقع بعدها المبتدأ والخبر نحو خرجت فاذا السبع بالباب فبقيل زمان وقيل مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع أوزمانه.

فائده دوم: إذا برای ماضی آورده میشود مانند **وإذا رأوا تجارة أو لهواً انقضوا إليها** «زمانیکه دیدند تجارة یا لهورا پراکنده میشوند بسوی آن».

(۱) در قرآن مجید لفظ **لَهُو** بر شش وجه آمده است:

وجه اول: **لَهُو** به معنی مسخره کردن است، چنانکه خدای تعالی در سورة انعام میفرماید:

الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَيْعًا «کسانی که دین خود را به باد مسخره و هوسرانی گرفتند».

وجه دوم: **لَهُو** به معنی فرزند است، چنانکه خدای تعالی در سورة انبیاء می فرماید:

لَوَارِثًا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُوًّا لَّا تَخْذَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا «اگر ما می خواستیم، که فرزندی برای خود برگزینیم هرآینه عملی می نمودیم لیکن چنین نیست و هر تصمیمی حکمتی دارد».

وجه سوم: **لَهُو** به معنی صدای طبل و دهل است، کما اینکه خدای تعالی در سورة جمعه میفرماید: **وإذا رأوا تجارة أو لهواً انقضوا إليها**.

إذا ظرفیه متضمن معنای شرط متعلق به **انْقَضُوا** - رَأَوْا فعل و فاعل محلاً مجرور  
مضاف الیه - تِجَارَةً منصوب، مفعول به - أَوْ عاطفه - لَهُوَ عطف به تجارة این جمله  
فعل شرط.

انْقَضُوا فعل و فاعل، جزاء و عامل شرط و جناب مصنف میفرماید: عامل إذا،  
جمله جزائیه است

و یكون للحال.... إذا برای حال نیز آورده میشود مشروط به اینکه بعد از قسم قرار  
گیرد مانند: وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى «قسم شب در حالیکه تاریکی فرا گیرد». و إذا از  
ظروفی است که بجمله اضافه میشود.

و یكون للمفاجاة.... و همچنین إذا برای مفاجاة آورده میشود و در این هنگام بعد  
از إذا مبتداء و خبر واقع میشود مانند: خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ بِالْبَابِ «خارج شدم ناگهان  
با درنده ای مواجه شدم».

خَرَجْتُ فعل و فاعل - إذا ظرف محلاً منصوب مفعول فيه - السَّبُعُ مبتداء - بِالْبَابِ  
جار و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر، محلاً مرفوع خبر.

قیل.... گفته شده إذا ظرف مکانست و همچنین گفته شده؛ إذا ظرف زمانست و  
ناصب إذا فعلی است که مشتق از لفظ مفاجات است که از سیاق و مضمون کلام  
فهمیده میشود.

و کلام بنابر تقدیرین چنین میشود: خَرَجْتُ فَفَاجَأَتْ مَكَانَ وَقُوفِ السَّبُعِ يَا خَرَجْتُ  
فَفَاجَأَتْ زَمَانَ وَقُوفِ السَّبُعِ.

وجه چهارم: لَهْوُهُ معنی سرگرمی است، کما اینکه خدای تعالی در سوره منافقین میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا  
لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ «ای اهل ایمان آنگاه باشید که مبادا ثروت و مال و فرزندانان  
شما را سرگرم کرده و از خدا غافل کنند».

وجه پنجم: لَهْوُهُ معنی بیهوده است، کما اینکه خدای تعالی در سوره محمد (ص) می فرماید: أَمَّا الْحَيَاةُ  
الدُّنْيَا لَهُوٌ وَلَعِبٌ «ای مردم بدانید که دل بستن به زندگانی دنیا بیهوده است».

وجه ششم: لَهْوُهُ معنی آواز طرب انگیز است، کما اینکه خدای تعالی در سوره لقمان می فرماید:  
وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ.

«و برخی از مردم فاسد دنبال آواز و صوت طرب انگیز میروند تا مردم دیگر را از راه خدا باز دارند» این  
معنی را ابن مسعود و ابن عُمر و مکرمه و میمون و مهران و مکحول، نقل کرده اند.



تبصره: بین اذای شرطیه و اذای فجائیة از جهاتی فرق وجود دارد:

۱ - اذای شرطیه در آغاز کلام واقع میشود بخلاف اذای فجائیة که باید در وسط قرار گیرد.

۲ - اذای شرطیه نیازمند بجواب است بخلاف اذای فجائیة که نیازمند بجواب نیست.

۳ - اذای شرطیه برای استقبال و فجائیة برای حالست.

۴ - اذای شرطیه مختص بفعلیه و فجائیة مختص به اسمیه است.

## التَّوَعُّ الثَّالِثُ عَشَرَ

### أَسْمَاءُ تَنْصِبُ أَسْمَاءَ التَّكَرَّاتِ عَلَى التَّمْيِيزِ

وهي أربعة كَم و كَأْتَن وكَذَا بمعنى العدد وبعض العدد فكم تكون استفهامية وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلاً في الدار وكم في الدار رجلاً ومع حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهماً أو درهم اشترت.

نوع سیزدهم و آخرین نوع از عوامل سماعی، اسمهای هستند که بعنوان تمییز اسماء نكرات را نصب میدهند و چهار اسمند: كَمْ «چندین» كَأْتَن «چه بسیار» و كَذَا «چنین» که بمعنای عدد و بعضی العدد استعمال میشود.

فكم .... كَمْ بر دو قسم است: ۱- استفهامیه. ۲- خبریه.

كَمْ استفهامیه آنست که بوسیله آن می توان كمیت عدد مبهمی را به طور سؤال تعیین نمود و تمییز كَمْ استفهامیه مطلقاً «چه کلمه ای بین آن دو فاصله شود یا نه» منصوب است مانند: كَمْ رَجُلًا فِي الدَّارِ «چه مقدار مرد در خانه است؟» در این مثال کلمه ای بین كَمْ و تمییز فاصله نشده است.

و مانند: كَمْ فِي الدَّارِ رَجُلًا «چه مقدار در خانه مرد است؟»

در این مثال، فِي الدَّارِ بین كَمْ و تمییز فاصله شده ولی با این وجود تمییز «رَجُلًا» منصوب است.

(۱) تمییز مصدر باب تفعیل و از باب تخفیف آن را تمییز نیز می خوانند و به معنی تشخیص دادن است. غالباً بعد از ألفاظ كَمْ، و كَأْتَن و كَذَا، معدود می آید و آن را تمییز می نامند مانند: كَمْ مِنْ فِيهِ قَلِيلَةً غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَكَأْتَنُ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ. رَأَيْتُ كَذَا وَكَذَا.

و مع حرف الجرّ.... و در صورتی که کَم استفهامیه همراه با حرف جرّ باشد در اینصورت تمییز آنرا می توان منصوب یا مجرور آورد مانند: بِکَم دِرْهَمًا اِشْتَرَيْتَ «به چند درهم خریدی؟» در این مثال بر کَم استفهامیه حرف جرّ وارد شده ولی با این وجود تمییز «دِرْهَمًا» منصوب گردیده است.

و در مثال بِکَم دِرْهَمٍ اِشْتَرَيْتَ «به چند درهم خریدی؟» حرف جرّ بر کَم استفهامیه داخل شده از اینرو می توان تمییز را «دِرْهَمٍ» مجرور نمود.

و اما الخبریه و هی للتکثیر فمع الفصل بالجملة تنصب وجوباً نحو کم نالني منهم فضلاً وبالظرف وشبهه على المختار نحو کم عندك أو في الدار رجلاً وبدونه تجرّ حملاً على ربّ حمل النقيض على التقيض أو التظير على التظير نحو کم رجل كريم لقيته وتميم ينصبون بها ومميّز الاستفهامیه يفرد والخبریه يفرد ويجمع وقد يجرّ بمن فيهما نحو کم من رجل ضربته و کم من قرية أهلكتها وقد يحذف نحو کم مالک و کم ضربت.

اما کَم خبریه از فراوانی عددی را که کمیتش مبهم است، خبر میدهد و اگر چنانچه جمله ای بین کَم و تمییز فاصله شود، در اینصورت تمییز وجوباً منصوبست مانند: کَم نالني مِنْهُمْ فَضْلاً «چقدر زیاد رسید از جانب ایشان به من از حیث فضل و احسان».

کَم خبریه محلاً مرفوع مبتداء - نال فعل و فاعل - نون و قایه - ی منصوب بنزع خافض - فَضْلاً منصوب تمییز این جمله محلاً مرفوع خبر مبتداء.

و بالظرف و شبهه .... و در صورتیکه ظرف یا شبه ظرف «جار و مجرور» فاصله شود در اینصورت بنابر مختار مصتف تمییز کَم منصوب است مانند: کَم عِنْدَكَ رَجُلًا «چه بسیار در نزد تو مرد است».

کَم خبریه محلاً مرفوع مبتداء - عِنْدَ مفعولٌ فيه و مضاف، ظرفی است مستقر متعلق بعاقل مقدر محلاً مرفوع خبر - لَ محلاً مجرور مضاف الیه. رَجُلًا منصوب تمییز.

و مانند: کَمْ فِي الدَّارِ رَجُلًا «چه بسیار در خانه مرد است».

در مثال اول، ظرف و در مثال دوم شبه ظرف «جار و مجرور» فاصله شده است.

و بدون تَجَرَّ محلاً .... و اگر چنانچه بین کَمْ خبریه و تمیز آن چیزی فاصله نشود در اینصورت تمیز مجرور میشود و کَمْ خبریه بر رُبَّ حمل میشود اگر رُبَّ و کَمْ خبریه برای تکثیر باشد در اینمورد حمل نظیر بر نظیر است و اگر چنانچه رُبَّ دلالت بر قلت و کَمْ خبریه بر تکثیر دلالت نماید، در اینصورت حمل نقیض بر نقیض است، مانند: کَمْ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ «چه بسیار مرد کریمی که او را ملاقات کردم».

کَمْ خبریه محلاً مرفوع مبتداء - رَجُلٍ مجرور به حرف جرّ «من» مقدر، تمیز- کریم مجرور صفت رَجُلٍ - لَقِيْت فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به، این جمله محلاً مرفوع خبر مبتداء.

والتَّمِيم .... اما طایفه بنی تمیم تمیز را منصوب میسازند.

و تمیز کَمْ استفهامیه مفرد و تمیز کَمْ خبریه مفرد و جمع آورده میشود مانند: کَمْ رَجُلٍ عِنْدِي؟ - کَمْ رَجُلٍ عِنْدَكَ یا کَمْ رِجَالٍ عِنْدَكَ.

و قد یَجْرَبُن .... برای تمیز کَمْ استفهامیه و خبریه حرف مِنْ نیز آورده میشود مانند: کَمْ مِنْ رَجُلٍ ضَرَبْتَ «چند نفر مرد را زدی؟».

کَمْ استفهامیه محلاً مرفوع مبتداء - مِنْ رَجُلٍ جار و مجرور، تمیز- ضَرَبْتَ فعل و فاعل.

وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا «و چه بسا از «اهل» قریه ای را که هلاک کردیم «اهل» آن قریه را». کَمْ خبریه محلاً مرفوع مبتداء - مِنْ حرف جر- قَرْيَةٍ اسم نکره لفظاً مجرور به مِنْ تقدیراً منصوب، تمیز.

أَهْلَكْنَا فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به، این جمله «أَهْلَكْنَا» محلاً مرفوع خبر.

(۱) در قرآن کریم، هلاک بر چهار وجه آمده است:

وجه اول: هلاک به معنی مُردن است، کما اینکه خداوند تبارک و تعالی در سوره نساء میفرماید: إِنَّ امْرَأَتَهُ هَلَكَ «هرگاه شخصی بمیرد».

وقد یحذف .... تمیز گیم استفهامیه و خبریه گاهی از مواقع حذف میشود مشروط به اینکه قرینه ای در کلام موجود باشد مانند: «گَم مَالُکَ» «چه مقدار درهم مالک هستی؟»

که در اصل گَم دِرْهَمًا مَالُکَ بوده است.  
و یا مانند: گَم صَرَبَتْ «چه بسیار مرد را زدی» که در اصل گَم رَجُلًا صَرَبَتْ بوده است.

و کَاتِن کَم الخبریه فی التَّکْثِیر و دخول من علی مَمِیزها و یتصدّر و ینصب غالباً نحو کَاتِن رَجُلًا عِنْدِي و کَاتِن من قریه أَهْلکِنَاهَا و فیها خمس لغات کَاتِن کَأْتِي بِالْكَاف و کَأِي کَرای و کَاء کُجَاء و کِئ کَشِيء و کَاء کِيد و کَذَا لمطلق العدد و تنصب غالباً نحو عِنْدِي کَذَا دِرْهَمًا و قد یجزّ الاسم بالاضافه نحو عِنْدِي کَذَا دِرْهَم و قد یرفع مابعدہ علی البدل نحو عِنْدِي کَذَا دِرْهَم و قد تكون کنایه عن غیر العدد نحو خرجت یوم کَذَا فهو مضاف الیه.

یکی دیگر از اسماء نکرهات، گَاتِن «چقدر» و مانند گیم خبریه برای تکثیر آورده

و در سورة یوسف می فرماید: حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ «برادران یوسف به پدرشان یعقوب گفتند: تو آن قدر یوسف را ورد زبان می کنی که تا از غصه فراقش مریض شوی و یا خود را بمیرانی». وجه دوم: هلاک به معنی عذاب کردن است، چنانکه خدای تعالی در سوره کهف میفرماید: وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا «و این است شهر و دیارهایی که اهل آن چون ظلم و ستم کردند معذب ساختیم و بر جایگاه تعذیب آنها موعدی «در روز قیامت» مقرر گردانیدیم». وجه سوم: هلاک به معنی گمراهی است، کما اینکه خدای تعالی میفرماید: هَلَكَ عَتِي سُلْطَانِيه «روزن قیامت افراد کافر و زیانکار گویند: امروز تمام حجت ها و براهین از خاطر من رائل گردید». وجه چهارم: هلاک به معنی تباهی است، کما اینکه خداوند تبارک و تعالی میفرماید: وَيَهْلِكُ الْحَرثُ وَالتَّلْسُ «و بعضی از مُتَافِقان در غیاب تو می کوشند که حاصل دست رنج خلق را تباه کرده و نسل بشر را به نابودی کشانند». و در سورة بلد میفرماید: يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا «انسان جاهل گوید: من «در راه مسلمانی» مال بسیاری را تلف کردم «به دادن زکات و کفارات»».

میشود و همچنین تمیز کائِن مانند کَم خبریه مجرور میشود و نیز کائِن مانند کَم خبریه دارای صدارت و معمولاً منصوب است مانند: کائِن رَجُلًا عِنْدِي «چه بسیار مرد که نزد من است».

کائِن محلاً مرفوع مبتداء - رَجُلًا منصوب، تمیز - عِنْد مفعولٌ فيه و مضاف محلاً مرفوع خبر - ي مضاف الیه. و کائِن مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلُکُنْهَا «چه بسیار «اهل» قریه ای را که هلاک کردیم «اهل» آن قریه را». و او حرف عطف - کائِن محلاً مرفوع مبتداء - مِنْ حرف جر - قَرْيَةٍ مجرور، تمیز - اَهْلُکُنْهَا فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعولٌ به - این جمله «اَهْلُکُنْهَا» محلاً مرفوع خبر مبتداء.

و فيها خمس لغات .... در کائِن پنج لغت موجود است:

کائِن مانند آي - کاي مثل رأي و کاء مثل جاء و کي مثل شيء و کاء مانند يَد. و کذا لمطلق العدد .... یکی دیگر از اسماء نکرات کذا «چنین» و برای کنایه از عدد مبهمی آورده میشود و تمیز آن نوعاً منصوب است مانند: عِنْدِي کذا دِرْهَمًا «نزد من اینچنین درهم است».

وقد بجرّ الاسم .... و گاهی از مواقع کذا اسم بعد از خود را بنابر اضافه مجرور میکند مانند: عِنْدِي کذا دِرْهَم. و در پاره ای از مواقع لفظ کذا اسم بعد از خود را بنابر بدلیت مرفوع می نماید مانند: عِنْدِي کذا دِرْهَم.

و بعضی از مواقع، کذا کنایه از غیر عدد است مانند: خَرَجْتُ يَوْمَ کذا «خارج شدم روز اینچینی» که در اینهنگام کذا مضاف الیه است.

(۱) در قرآن کریم، قریه برده وجه استعمال شده است:

وجه اول: قریه به معنی محل اجتماع انسانها است، کما اینکه خدای تعالی در سوره اسراء میفرماید: وَاِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا «هیچ شهر و دیار و جامعه ای در روی زمین نیست جز آنکه پیش از ظهور قیامت اهل آن دیار را هلاک کرده و یا به سختی عذاب کنیم».

وجه دوم: قریه به معنی مکه معظمه است، کما اینکه خدای تعالی در سوره محمد (ص) میفرماید: وَكَائِنٌ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ اَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجْتَكَ «و چه شهرهای بسیاری که از شهر تو مکه، بنیان و اساس محکم داشتند، ولی ما اهلشان را به سبب کفر و شرک هلاک نمودیم».

وجه سوم: قریتان به معنی شهر مکه و طائف است، کما اینکه خدای تعالی در سوره زخرف میفرماید: وَقَالُوا لَوْلَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ «و مشرکین گفتند: چرا این قرآن بر آن دو شخصی بزرگ مکه و طائف «ابن مسعود ثقفی و ولید بن مغیره» نازل نشد».

**تبصره :** کذا ممکن است با واو مکرر شود مانند: جَانِي كَذَا وَكَذَا رَجُلًا.  
و برای کنایه از جمله توسط دو لفظ كَيْتَ كَيْتَ «چنین و چنان» مکرراً، نیز استفاده میشود مانند: قَالَ فَلَاكُ كَيْتَ كَيْتَ وَقَلَّ ذَيْتَ ذَيْتَ.  
اما بعض العدد .... اسم دیگری که اسماء نکرat را نصب میدهد لفظ عَشْرَ است هنگامیکه با أَحَدٍ واثْنَيْنِ تا تِسْعَةٍ و تِسْعِينَ ترکیب شود مانند: رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا «دیدم یازده عدد از حیث ستاره». رَأَيْتُ فعل و فاعل - أَحَدَ عَشَرَ مرکب منصوب، مفعول به - كَوْكَبًا اسم نکره لفظاً منصوب تمیز.



وجه چهارم: قریه به معنی شهر انطاکیه است، کما اینکه خدای تعالی در سوره یس می فرماید: وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ «ای پیام آور گرامی برای این مردم حال اهل شهر انطاکیه را مثل بزنی که رسولان حق یا عیسی برای هدایت آنها آمدند».

وجه پنجم: قریه به معنی صومعه هرقل است، چنانکه خدای تعالی در سوره بقره میفرماید: أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ لُحَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا «یا بمانند آنکه بر صومعه هرقل گذر کرد که ساختمان و بنای آن خراب و ویران شده بود».

وجه ششم: قریه به معنی شهر اریحا است، کما اینکه خدای تعالی در سوره بقره میفرماید: وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ «ای بنی اسرائیل بیاد آورید زمانی را که گفتیم وارد شهر اریحا «شهری در فلسطین» شوید و از نعمتهای آن تناول کنید».

وجه هفتم: قریه به معنی دیار حضرت لوط است، چنانکه خدای تعالی در سوره عنکبوت میفرماید: إِنَّا مَنزَلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رَجْزًا مِنَ السَّمَاءِ «ما بر این «شهر لوط» به سبب عمل بسیار زشتشان، عذاب سختی نازل کردیم و بر سرشان سنگ هلاک فرو ریختیم».

وجه هشتم: قریه به معنی نینوی است، کما اینکه خدای تعالی در سوره یونس می فرماید: فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً آمَنَتْ مِنَّا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ «چرا باید از هیچ شهر «نینوا» و هیچ قومی جز قوم پیامبری چون یونس تا وقتی که ایمانشان بهره ای دهد، ایمان نمی آورند».

وجه نهم: قریه به معنی شهر ابله است، کما اینکه خدای تعالی در سوره اعراف می فرماید: وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ

«و ای رسول، بنی اسرائیل را از جریان آن شهری که ساحل دریا بود، «شهر ابله» باز پرس که چرا از حکم ممنوعیت صید در روز شنبه تخلف کردند؟»

وجه دهم: قریه به معنی سرزمین مصر است چنانکه خدای تعالی در سوره یوسف می فرماید: وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا «برادر بزرگ یوسف به دیگر برادران گفت: چون پیش پدر روانه شوید به وی بگوئید بنیامین را در سرزمین مصر سرقت کردند و اگر باورنداری از مردم آن سرزمین حقیقت را جویا شو».

و مانند: لَهْ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً «برای اوست نود و نه راس از حیث گو سفند».

لَهْ جَارٌ و مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر محلاً مرفوع خبر مقدم - تسع و تسعون اسم مرکب لفظاً مرفوع، مبتدای مؤخر - نَعَجَةً اسم نکره لفظاً منصوب تمیز.

ناصب اسم منکر، نوع دیگر، چار اسم هست، چون تمیز باشد این منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد همچنین تا تسعه و تسعین، شنو این حکم را

باز ثانی گم، چه استفهام باشد با خبر ثالث ایشان گائین، رابع ایشان کذا.

### تنبيه

إذا أردت التَّنصيص على كمية شيء فتقول رجل ورجلان مثلاً ثم تأتي بالعدد وما يميزه على ما نظمت ثماناً بعدما جاوزت الاثنين بمجموع ومجرور فميز عدا ما كان منها قد أضيفت الى مائة بفرد فهو ميز وفيما بعد عشر فرداً انصب الى تسع وتسعين المميز ولما جاز من تسع وتسعين فجر عند ذا فرداً فميز.

قبل از ترجمه متن، دانستن قواعدی که ذیلاً ذکر میشود، لازمست:

اسم عدد اسمی است که وضع شده تا بر مقدار اشیاء دلالت کند عبارت دیگر اسم عدد اسمی است که بر شماره یا ترتیب دلالت کند.

عددی که بر شماره دلالت کند، عدد اصلی و عددی که ترتیب را برساند، عدد ترتیبی نامیده میشود.

عدد اصلی در عربی چهار قسم است:

- ۱ - عدد مفرد: که عبارتست از واحد تا عشره و مائة و الف.
- ۲ - عدد مرکب: که عبارتست از: أَحَدٌ - عَشْرٌ - إِثْنَا عَشْرٌ - ثَلَاثَةٌ - عَشْرٌ - أَرْبَعَةٌ - عَشْرٌ - خَمْسَةٌ - عَشْرٌ - سِتَّةٌ - عَشْرٌ - سَبْعَةٌ - عَشْرٌ - ثَمَانِيَةٌ - عَشْرٌ - تِسْعَةٌ - عَشْرٌ.
- ۳ - عقود: و آن عبارتست از: عِشْرُونَ - ثَلَاثُونَ - أَرْبَعُونَ - خَمْسُونَ - سِتُونَ - سَبْعُونَ - ثَمَانُونَ - تِسْعُونَ.
- ۴ - عدد معطوف: از واحد و عِشْرُونَ «بیست و یک» تا تِسْعٌ وَتِسْعُونَ «نود و نه» است.



اعداد ترتیبی نیز مانند اعداد اصلی بر چهار قسم است: مفرد - مرکب - عقود - معطوف.

الف: اعداد ترتیبی مفرد عبارتند از: اول - ثانی - ثالث - رابع - خامس - سادس - سابع - ثامن - ناسع - عاشر.

ب: عدد ترتیبی مرکب از حادی عشر تا ناسع عشر است.

ث: عقود: از عشرون تا تسعون است.

ج: عدد ترتیبی معطوف از حادی و عشرون تا ناسع و تسعون است.

اصول عدد عبارت از دوازده کلمه است بدین ترتیب:

واحد - اثنان - ثلاث - أربع - خمس - ست - سبع - ثمان - تسع - عشر - مائة - ألف.

لفظ واحد و اثنان «در مذکر» و واحده و اثنتان یا ثنتان «در مؤنث» بر طبق قاعده و قیاس جاری است یعنی مذکر با مذکر و مؤنث با مؤنث آورده میشود و با معدود جمع نمیشود یعنی نمی توان گفت: **وَاحِدٌ رَجُلٌ وَ اِثْنَانِ رَجُلَانِ وَ وَاحِدَةٌ اِمْرَةٌ وَ اِثْنَانِ اِمْرَتَانِ**.

لکن از عدد سه تا ده بر عکس و خلاف قاعده و قیاس است یعنی برای معدود مذکر، عدد مؤنث و برای معدود مؤنث، عدد مذکر آورده میشود، **فِي الْمَثَلِ ثَلَاثَةٌ رِجَالٍ - رِجَالٌ** که جمع رجل و مذکر است عدد آن با تاء تأنیث آورده شده و با مؤنث، عدد بدون تاء تأنیث ذکر میشود مانند: **ثَلَاثُ نِسْوَةٍ**. مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وَسَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ» «خداوند مسخر کرد آن را برای ایشان در هفت شب و هشت روز».

سَخَّرَ فعل و ضمیر در او فاعل - ها مفعول به اول - عَلَيْهِمْ جار و مجرور - سَبْعَ مفعول دوم و مضاف - لَيَالٍ مضاف الیه - و اوحرف عطف - ثَمَانِيَةَ عطف به سَبْعَ و مضاف - أَيَّامَ مضاف الیه - شاهد در کلمه لیل است که مؤنث میباشد و عدد مذکر سَبْعَ برای آن آورده شده و همچنین کلمه أَيَّامَ که مذکر است عدد مؤنث برای آن آورده شده است.

دو عدد، یازده و دوازده بر طبق قاعده جاریست بعبارت دیگر برای معدود مذکر، عدد مذکر و برای معدود مؤنث، عدد مؤنث آورده میشود مانند: أَحَدٌ عَشَرَ - إِنْثَى عَشَرَ رَجُلًا - إِخْدَى عَشْرَةَ إِمْرَةً - إِنْثَى عَشْرَةَ إِمْرَةً.

لکن از عدد سیزده تا نوزده بر خلاف قیاس است فلذا برای مذکر گفته میشود ثَلَاثَةُ عَشَرَ رَجُلًا - و برای مؤنث، ثَلَاثَ عَشْرَةَ إِمْرَةً گفته میشود.

مذکر و مؤنث در عشرين و نظائر آن «ثلاثون - أربعون تا تسعون» مساوی هستند مانند: عِشْرُونَ رَجُلًا و عِشْرُونَ إِمْرَةً إِلَى تِسْعِينَ رَجُلًا و إِمْرَةً.

اگر اعدادی به عشرون و نظائر آن همراه گردد در اینصورت همراه با حرف عطف آورده میشود فی المثل برای مذکر: أَحَدُ عِشْرُونَ رَجُلًا و برای مؤنث: إِخْدَى عِشْرُونَ إِمْرَةً گفته میشود. در مثال اول معطوف علیه «أحد» مذکر و در مثال دوم معطوف علیه «إِخْدَى» مؤنث است. اما از عدد بیست و سه تا نود و نه حکم بر خلاف قاعده و قیاس جاریست مانند:

تِسْعَةُ وَتِسْعِينَ رَجُلًا و تِسْعَ وَتِسْعِينَ إِمْرَةً که در مذکر معطوف علیه «تسعه» مؤنث و در مؤنث معطوف علیه «تسع» مذکر آمده است.

در دو عدد مائة و ألف «صد و هزار» و همچنین تنه اندو «دویست و دو هزار» مساویند به این معنی که مذکر و مؤنث در اینخصوص فرقی نخواهند داشت مانند: مِائَةُ رَجُلٍ و مِائَةُ إِمْرَةٍ و أَلْفُ رَجُلٍ و أَلْفُ إِمْرَةٍ و مِائَتَا رَجُلٍ و مِائَتَا إِمْرَةٍ و أَلْفَا رَجُلٍ و أَلْفَا إِمْرَةٍ در جمیع مثالها بین مذکر و مؤنث فرقی وجود ندارد.

و هنگامیکه عدد از صد و هزار تجاوز کند مازاد بر آن را «سه تا نه» چنانکه قبلاً حکمش گفته شد، برخورد مائة و ألف عطف میگردد مانند: مِائَةٌ وَخَمْسَةُ رِجَالٍ و مِائَةٌ وَخَمْسُ نِسْوَةٍ.<sup>۱</sup>

(۱) و طریقه ذکر اعداد بدین ترتیب است که عدد هزار بر صد مقدم میشود و همچنین احاد بر عشرات مقدم میگردند مثلاً هزار و صد و بیست و یک به این صورت آورده میشود عِنْدِي أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَأَحَدٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا «در نزد من هزار و صد و بیست و یک مرد حاضرند».

و همچنین دوهزار و سیصد و بیست و نه بدین نحوه آورده میشود: أَلْفَانِ وَتَلْثِمِائَةٍ وَاثْنَانِ وَعِشْرُونَ رَجُلًا. و هنگامیکه خواسته باشیم بگوئیم چهار هزار و هفتصد و چهل و پنج، بدین ترتیب آورده میشود: عِنْدِي أَرْبَعُ أَلْفٍ وَسَبْعِمِائَةٍ وَخَمْسُ وَأَرْبَعُونَ رَجُلًا.

دو عدد واحد و اثنان بدون تمیز ذکر میشوند زیرا لفظ رَجُل و رَجُلَان بثنهائی بر واحد و اثنان دلالت دارد اما سایر اعداد غیر از «واحد و اثنان» به ذکر تمیز نیازمندند.

ممیز بر عدد از سه جهت دان زسه تا ده همه جمع است و مجرور زده تا صد همه فرد است و منصوب ز صد برتر همه فرد است و مجرور ممیز اعداد سه تا ده، مجرور و جمع است مانند: ثَلَاثَةُ رِجَالٍ «در مذکر» وَثَلَاثُ نِسْوَةٍ «در مؤنث».

بنابراین تمیز سه تا ده جمع و مجرور است مگر زمانی که تمیز سه تا ده لفظ مائة باشد در اینصورت مفرد و مجرور است مانند: ثَلَاثُمِائَةٍ در این مثال مائة مفرد و مجرور است.

و تمیز عدد یازده تا نود و نه منصوب و مفرد است مانند: أَحَدُ عَشَرَ رَجُلًا «در مذکر» وَ إِحْدَى عَشْرَةَ إِفْرَةً «در مؤنث» وَ تِسْعَةُ وَ تِسْعُونَ رَجُلًا وَ تِسْعُونَ إِفْرَةً.

و ممیز عدد صد و هزار و همچنین تنبیه ایندو و جمع هزار، مجرور و مفردند مانند: مِائَةُ رَجُلٍ - مِائَتَا رَجُلٍ وَ مِائَةُ إِفْرَةٍ وَ مِائَتَا إِفْرَةٍ وَ أَلْفُ رَجُلٍ وَ أَلْفَا رَجُلٍ وَ أَلْفُ إِفْرَةٍ وَ ثَلَاثُ أَلْفٍ رَجُلٍ وَ ثَلَاثُ أَلْفٍ إِفْرَةٍ.

إِذْ أُرِدَّتِ التَّنْصِيبُ عَلَى كَمِيَّةٍ شَيْءٍ فَتَقُولُ رَجُلٌ ....

جناب مصنف میفرماید: زمانی که شما اراده کردی بر کمیت و مقدار چیزی تصریح نمائی پس می گویی رَجُلٌ و رَجُلَان یعنی دو عدد «یک و دو» برای مذکر بلفظ مذکر و برای مؤنث بلفظ مؤنث آورده میشوند، بنابراین در مذکر واحد و اثنان و در مؤنث واحده و اثنان آورده میشود.

واحد و اثنان محتاج و مفتقر به تمیز نیستند بعبارت دیگر وَاحِدٌ رَجُلٌ، اِثْنَانِ رَجُلَانِ وَ وَاحِدَةٌ إِفْرَةٌ وَ اِثْنَانِ إِفْرَتَانِ گفته نمیشود.<sup>۱</sup>

(۱) واحد و اثنان ممکن است برای معدود خود صفت واقع شوند و در اینمورد با آن مطابقت می کنند مانند: رَجُلٌ وَاحِدٌ - رَجُلَانِ اِثْنَانِ - إِفْرَةٌ وَاحِدَةٌ - إِفْرَتَانِ اِثْنَانِ.

زیرا غرض از آوردن تمیز رفع ابهام از دو چیز است:

۱- بیان عدد و کمیت. ۲- بیان جنس.

از لفظ رَجُل و اِمْرَئَة هم جنس دانسته میشود و هم عدد کما اینکه جناب مصطفی به این نکته اشاره نمودند که رجل و رجُلان بدون تمیز ذکر میشوند زیرا لفظ رجل و رجُلان بتنهایی دلالت بر واحد و اثنان دارد اما سایر اعداد غیر از واحد و اثنان نیازمند به ذکر تمیزند.

آنگاه جناب مصطفی میفرماید: ثم تأتي بالعدد ....

پس میآوری به عدد و بعد از ذکر عدد میآوری آنچه‌ی را که آن عدد را تمیز دهد بنابر ترتیبی که من آنرا به نظم در آوردم.

ثَمَانًا بَعْدَ مَا جَاوَزْتَ الْإِثْنَيْنِ بِمَجْمُوعٍ وَمَجْرُورٍ فَمَيِّزُ.

هشت عددیکه بعد از دو واقع شده «که عبارتند از: ثَلَاثَة - أَرْبَعَة - خَمْسَة - سِتَّة - سَبْعَة - ثَمَانِيَة - تِسْعَة - عَشْرَة» تمیز آنها به صیغه جمع و مجرور آورده میشود مانند: ثَلَاثَةُ رِجَالٍ - ثَلَاثُ نِسْوَةٍ.

عَدَا مَا كَانَ مِنْهَا قَدْ أَضِيفَتْ إِلَى مِائَةٍ بِفَرْدٍ فَهُوَ مَيِّزُ.

و تمیز اعداد بین دو و یازده هنگامیکه به «صد» اضافه کردند، مفردند، قبلاً جناب مصطفی فرموده بودند اعداد سه تا ده جمع و مجرورند اما هنگامیکه به لفظ مِائَة اضافه شوند حکمشان فرق میکند یعنی الآن که اضافه به مِائَة شده اند مجرور بودنشان ثابت است ولی بصورت جمع نمیآیند بلکه بصورت مفرد استعمال میشوند مانند: ثَلَاثُ مِائَةِ رَجُلٍ - أَرْبَعَةُ رَجُلٍ در دو مثال مذکور، لفظ رَجُلٍ تمیز و بصورت مفرد و مجرور استعمال شده است.

وَفِيمَا بَعْدَ عَشْرِ فَرْدًا أَنْصِبُ إِلَى تِسْعٍ وَتِسْعِينَ الْمُمَيِّزُ.

و در آنچه که بعد از عدد ده و قبل از عدد صد است، تمیزشان را مفرد و منصوب بیاور یعنی مَیِّز عدد یازده تا نود و نه منصوب و مفرد است مانند: أَحَدُ عَشَرَ رَجُلًا «در مذکر» و إِحْدَى عَشْرَةَ اِمْرَئَةً «در مؤنث».

وَلَمَّا جَاَزَ مِنْ تِسْعٍ وَتِسْعِينَ فَجُرَّ عِنْدَ ذَا فَرْدٍ تَمَيَّزَ.

و زمانیکه عدد از نود و نه بگذرد پس جرّیده در اینصورت تمیز را در حالیکه آن تمیز مفرد است یعنی تمیز اعدادیکه از صد بیشتر است، مفرد و مجرور است مانند: مَاءٌ رَجُلٍ - مَاءٌ رَجُلٍ - مَاءٌ إِمْرَأَةٍ وَمَاءٌ إِمْرَأَةٍ وَأَلْفٌ رَجُلٍ وَأَلْفٌ إِمْرَأَةٍ....

و اما کیفیت تذکیر الاعداد و تأنیث فعلی مانظمت أيضاً تسهياً للضبط  
 فی ثلاث و سبعة بعده ذکر آنث بعکس ما اشتها و فی الإثنين قبلها  
 و کذا بعدها ما هو القیاس جری کلّ تلك الثمان فی التركيب ما خلا  
 العشر فيه ما استطرأ و ادر فی العشر عکس مامعه فی سوى کلّها السواء  
 ترى.

آنچه که گفته شد در مورد کیفیت اعراب تمیز بود حال جناب مصنف  
 میفرماید: اما الآن بحث در مورد چگونگی تذکیر و تأنیث آوردن تمیز است یعنی چه  
 وقت تمیز را باید مذکر آورد و چه زمان تمیز را باید بصورت مؤنث ذکر نمود،  
 و میفرماید برای اینکه بتوان این بحث را حفظ نمود، جملات را بصورت نظم در آوردم  
 بدین ترتیب:

فِي ثَلَاثٍ وَسَبْعَةٍ بَعْدَهُ ذَكَرُ أَنْثٍ بِعَكْسِ مَا اشْتَهَرَا.  
 در عدد سه و هفت عدد بعد از او «أَرْبَعَةٌ - خَمْسَةٌ - سِتَّةٌ - سَبْعَةٌ - ثَمَانِيَةٌ - تِسْعَةٌ -  
 عَشْرَةٌ» عدد را باید بعکس تمیز ذکر نمود یعنی اگر تمیز مذکر بود، عدد آن مؤنث و  
 اگر تمیز مؤنث باشد، در نتیجه عدد بصورت مذکر آورده میشود مانند:  
 وَسَحَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ، کلمه لَيَالٍ مؤنث است و عدد مذکر «سَبْعٌ»  
 برای آن آورده شده و همچنین أَيَّامٍ، مذکر است از این جهت عدد مؤنث «ثَمَانِيَةٌ»  
 برای آن آورده شده است:

تبصره: در عربی اسم را به مذکر و مؤنث تقسیم می کنند، و برای اسم مذکر  
 صفت مذکر و برای اسم مؤنث صفت مؤنث می آورند، و همچنین اگر فاعل فعل، مؤنث  
 باشد، فعل را با آن مطابقت میدهند، فی المثل می گویند: جَاءَ عَلِيٌّ الْعَالَمِ و

## جاءت سَعِيدَةُ الْعَالِمَةِ.

و ضمیر هم از جهت تذکیر و تأنیث با اسم مربوط به خود «مَرْجِع» مطابقت می کند فی المثل: برای عَلِيٍّ ضمیر هُوَ و برای سَعِيدَةِ، ضمیر هِيَ آورده میشود. اسم و صفت مردان و حیوانات نر مذکر حقیقی است و اسم و صفت زنان و حیوانات ماده مؤنث حقیقی میباشد.

اسم مؤنث در زبان عربی سه علامت دارد:

۱ - تاءِ مربوط مانند: رَحْمَةٌ - نِعْمَةٌ.

۲ - الف مقصور زائد، مانند: دَعْوَى - ذِكْرَى.

۳ - الف و همزه، که روی هم الف ممدود نامیده میشود، هرگاه زائد باشد علامت تأنیث است، مانند: بَيْدَاء - صَخْرَاء.

اسمهای مؤنثی که نام و صفت زن یا حیوان ماده نباشند، مؤنث مجازی نامیده میشوند، اسمهای مؤنث مجازی عبارتند از:

۱ - اسم اشیاء و معانی که علامت تأنیث داشته باشد مانند: حِكْمَةٌ - عِزَّةٌ.

۲ - نام اعضای زوج بدن، مانند: يَدٌ - رِجْلٌ - أُذُنٌ - عَيْنٌ.

۳ - نام شهرها مانند: مِصْرٌ - بَغْدَادٌ.

۴ - مؤنثهای سماعی از قبیل: شَمْسٌ - نَفْسٌ - حَرْبٌ - رُوحٌ - سَمَاءٌ - أَرْضٌ - نَارٌ - حَالٌ.

طریق - دار.

و در مؤنث تقدیری تنها لفظ تاء مراد و منظور است مانند: أَرْضٌ و دار که بقاعده تصغیر اَرْنَصَةٌ و دَوْبَرَةٌ میشوند زیرا اَلتَّصْغِيرُ يَرْدُّ الْأَشْيَاءَ إِلَى أَصْلِهَا.

و مؤنث تقدیری دارای هشت علامت است بعبارت دیگر مؤنث تقدیری را به هشت طریق میتوان شناخت:

۱ - تأنیث ضمیر راجع به آن مثل: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا.

۲ - تأنیث اسم اشاره به آن مثل: هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

۳ - تأنیث حال آن مانند: هَذِهِ الْكَيْفُ مَشْرُوبَةٌ.

۴ - تأنیث نعت آن مانند: اَلنَّفْسُ اللَّوَامَةُ.

۵- تأیث خبر آن مانند: داری مغموره<sup>۱</sup>.

۶- تأیث فعل آن مانند: رمدت عینی.

۷- ساقط شدن تاء تأیث از عدد مانند: ثلاث لیل.

۸- ظاهر شدن تاء تأیث در مصغر آن مانند: نُورَة<sup>۲</sup>.

وَفِي الْإِثْنَيْنِ قَبْلَهَا وَكَذَا بَعْدَهَا مَا هُوَ الْقِيَاسُ جَرَى.

در دو عددیکه «یک و دو» قبل از هشت عدد است «ثلاثة أربعة - خمسة - ستة - سبعة - ثمانية - تسعة - عشرة» و همچنین عددی را که بعد از این هشت عدد آورده میشود، طوری اجراء میشود که مورد قیاس و قاعده است.

یعنی در اینصورت تمیز مطابق با عدد است مانند: واحد - اثنان - أحد عشر رجلاً - اثنی عشر رجلاً «در مذکر» و واحدة و اثنان و إحدى عشرة امرأة و اثنا عشرة امرأة «در مؤنث».

كُلُّ تِلْكَ الثَّمَانِ فِي التَّرْكِيبِ مَا خَلَا الْعَشْرَ فِيهِ مَا اسْتَطَرَّ. و هریک از این هشت عدد «ثلاثة - أربعة - خمسة - ستة - سبعة - ثمانية - تسعة - عشرة» اگر چنانچه با لفظ عشرة ترکیب شوند، حکمشان آن چیز است که قبلاً بیان گردید.

یعنی تمیز از حیث تذکیر و تأیث بر خلاف عدد است اما این قاعده در مورد خود عشرة، جاری نمیشود مانند: ثلاثة عشر رجلاً - أربعة عشر كتاباً - خمسة عشر كوكباً - ستة عشر ذراً و... در تمام مثالها تمیز با عدد قبل از عشرة «از جهت تذکیر و تأیث» مخالف است ولیکن تمیز با لفظ عشر موافق است مانند: ثلاثة عشر رجلاً.

در مثال مذکور رجلاً «تمیز» است که مخالف با ثلاثة از جهت تذکیر و تأیث است لکن تمیز «رجلاً» با خود عشر موافق است.

وَأَذِرْ فِي الْعَشْرِ عَكْسَ مَا مَعَهُ فِي سَوِيِّ كُلِّهَا السَّوَاءُ تَرَى.

(۱) کلماتی که مؤنث مجازی بوده و تاء تأیث آنها در لفظ مذکور نیست بشرطی که ثلاثی باشند مانند: شمس و ارض و عین هنگام تصغیر تاء به آنها ملحق میشود بنابراین در مثالهای مذکوره شمس و ارض و عین می گوئیم و اگر چنانچه رباعی یا خماسی باشند قاعده اینست که تاء تأیث عود نکند مانند: غفر غفر غفر گفته میشود.

بدان: در لفظ عَشَر پیوسته ایام قاعده مخالف و معکوس است مانند: ثَلَاثَةُ عَشَرَ رَجُلًا - خَمْسُ عَشْرَةَ إِمْرَةً در مثال اَوَّل عَشَرًا بِا ثَلَاثَةِ «از جهت تذکیر و تأنیث» توافق ندارد و همچنین در مثال دَوَم عَشْرَةَ با خَمْسَ از جهت تذکیر و تأنیث مخالفست. اما در عِشْرُونَ و ثَلَاثُونَ.... تِسْعُونَ و مِائَةٌ و أَلْفٌ، مذکر و مؤنث مساویند کما اینکه جناب مصنف به این مسئله اشاره نموده است: فِي السَّوَاءِ كُلُّهَا السَّوَاءُ تَرَى. یعنی در غیر آنچه که مذکور شد، بقیه اعداد از حیث تذکیر و تأنیث باهم مساویند.

### «عوامل لفظی سماعی»

این نود و یک عامل از حیث نوع عمل بر سیزده قسم تقسیم میشوند:

شماره	انواع	کلمات	عمل
۱ -	حروف جرّ	۱۷	جرّ در معمول
۲ -	حروف مشبّهه بفعل	۶	نصب اسم و رفع خبر
۳ -	ما و لای مشبّهه بلیس	۲	رفع اسم و نصب خبر
۴ -	حروف نداء	۷	نصب در معمول
۵ -	حروف ناصبه	۴	نصب فعل مضارع
۶ -	حروف جازمه	۵	جزم فعل مضارع
۷ -	افعال ناقصه	۱۳	رفع اسم و نصب خبر
۸ -	افعال مقاربه	۴	رفع اسم و نصب خبر
۹ -	افعال مدح و ذمّ	۴	رفع دو اسم
۱۰ -	افعال قلوب	۷	نصب دو اسم
۱۱ -	اسماء افعال	۹	رفع یا نصب
۱۲ -	اسماء و کلم مجازات	۹	جزم مضارع
۱۳ -	اسماء ناصبه	۴	نصب اسم نکره



وإذا سمعت العوامل السماعيّة فاستمع

## السّبع القياسيّة

تاکنون بحث در مورد عوامل سماعیه بود و جناب مصنف نیز به این نکته اشاره نموده، میفرماید: هنگامیکه عوامل سماعیه را شنیدی پس بشنوهفت عامل قیاسی را.

### عوامل قیاسی ۱۹۲-۲۳۵

فعل	مصدر	اسم فاعل	اسم مفعول
۱۹۳-۲۱۲	۲۱۳-۲۲۱	۲۲۲-۲۲۵	۲۲۶-۲۲۷
صفت مشبّهه	مضاف	نواصب اسم منکر	
۲۲۸-۲۳۱	۲۳۲-۲۳۳	۲۳۴-۲۳۵	

## الأول

### منها الفعل

غير ماذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم ومتعدّ فالمتعدّي يرفع اسم من قام به على الفاعليّة وينصب اسم من وقع عليه على المفعوليّة نحو ضرب زيد عمرواً واللازم مثله في الأول دون الثاني إذ هو ماقام ولم يقع نحو قام عمرو.

یکی از عوامل قیاسی فعل است البته نه آن افعالی که قبلاً عنوان گردید زیرا آنها «افعال ناقصه - مقاربه - مدح و ذم و قلوب» افعال سماعی بوده اند ولی بحث در این خصوص راجع به فعلی است که قیاسی است.

و جناب مصنف میفرماید: فعل بر چند قسم است: فعل معلوم - فعل مجهول فعل معلوم: فعلی است که فاعل آن معلوم باشد یعنی به فاعل نسبت داده باشد مانند: شَرِبَ عَلِيٌّ الْمَاءَ «علی آب را نوشید».

فعل مجهول: فعلی است که از فاعل آن به علّتی نام برده نشده باشد مانند: شَرِبَ الْمَاءُ «آب نوشیده شد» و در واقع نائب فاعل مفعولی است که جای فاعل می نشیند.

**تبصره:** حذف فاعل جائز نیست ولی اگر نائب از او آورده شود، حذفش جائز است زیرا نائب فاعل بمنزله فاعلست و اینکه نیابت مقید به حذف فاعل شده، برای آنست که اگر فاعل حذف نگردد، نیابت بیمعنی خواهد بود و حذف فاعل بر جهاتی است که در علم معانی ذکر گردیده، مثلاً گاهی فاعل به جهت جهل به فاعل حذف میشود مانند: قُتِلَ مَنْ فِي الْقُسْكَرِ «هر کس در لشکر بود، کشته شد» و

گاهی برای رعایت سجع حذف میشود مانند: مَنْ طَابَتْ سِرَّتُهُ حُمِدَتْ سِرَّتُهُ و یکی از علماء علم نحو، «مرحوم سید علیخان صاحب کتاب حقائق الندیة فی شرح فوائد الصمدیة» بعضی از آن جهات را به نظم درآورده است:

وحذفه للخوف والإبهام      والوزن والتحقیق والإعظام  
والعلم والجهل والإختصار      والسجع والوقار والإیثار

و زمانیکه مفعول به نائب فاعل میگردد، دارای پنج خصوصیت میشود:

۱ - مسند الیه.

۲ - از فضله «زیادی» بودن بیرون آمده، و عمده میشود.

۳ - جزء فعل میشود مانند فعل معلوم «ضَرَبْتُ» «ضَرَبْتُ».

۴ - تقدّمش بر فعل ممتنع است.

۵ - در تذکیر و تأنیث با فعل خود مطابقت میکند و صیغه فعل مجهول در ماضی فِعْل و در مضارع یُفْعَل می باشد.

در ماضی مجهول حرف قبل از آخر مکسور است و حروف متحرکی که پیش از آن باشند مضموم میشوند، مانند: شَرِبَ «نوشیده شد»، تُعَلِّمَ «آموخته شد»، أُسْتَخْرِجَ «بیرون آورده شد».

و در ماضی مجهول الف اگر حرف اصلی باشد به یاء مبدل میگردد، ماضی معلوم مانند: قَالَ «گفت»، ماضی مجهول مانند: قِيلَ «گفته شد».

و اگر چنانچه الف زائد باشد به واو تبدیل میشود، ماضی معلوم مانند: غَاثَهُ «پیمان بست»، ماضی مجهول مانند: غُوْهُدَ «پیمان بسته شد».

در مضارع مجهول حرف مضارعت مضموم و حرف قبل از آخر مفتوح است، مضارع معلوم مانند: یُسْتَخْرِجُ، مضارع مجهول مانند: یُسْتَخْرِجُ.

در مضارع مجهول واو و یاء اصلی به الف مبدل میشوند، مضارع معلوم مانند: یَقُولُ «می گوید»، مضارع مجهول مانند: یُقَالُ «گفته میشود».

مضارع معلوم مانند: یَبِيعُ «میفروشد»، مضارع مجهول مانند: یُبَاغُ «فروخته

میشود»، مضارع معلوم مانند: يَدْعُو «فرا میخواند»، مضارع مجهول مانند: يُدْعَى «فراخوانده میشود»، مضارع معلوم: يَخْكِي «حکایت می کند»، مضارع مجهول مانند: يُخْكِي «حکایت میشود».

والمعلوم لازم ومتعدی ....

فعل معلوم خود بر دو قسم است: لازم- متعدی.

لازم: هر فعل، فاعلی میخواهد و اگر معنی فعل با فاعل تنها تمام شود، آن را فعل لازم می نامند:

مانند: ذَهَبَ عَلَيَّ «علی رفت»، جَلَسَ مُحَمَّدٌ «محمد نشست».

متعدی: و هرگاه معنی فعل به فاعل تنها تمام نشود و محتاج به مفعول به باشد آن را فعل متعدی می نامند مانند: أَكَلَ زَيْدٌ اللَّحْمَ «زید گوشت را خورد»، يَقْرَأُ زَيْدٌ الدَّرْسَ «زید درس را میخواند»، رَأَيْتُ الْمُعَلِّمَ «معلم را دیدم».

بنابر آنچه گفته شد، فعل لازم فعلی است که تنها بفاعل نیازمند است و فعل متعدی فعلی است که علاوه بر فاعل، به مفعول به هم نیازمند است مانند: ضَرَبَ «زد»، شَرِبَ «نوشید»، أَكَلَ «خورد» چون می توانیم بگوئیم: که را زد؟ و چه چیز را نوشید؟ و چه چیزی را خورد.

پس معلوم میشود به مفعول به احتیاج دارد و فعل متعدی است.

نوعاً فعل بدون واسطه حرفی به مفعول متعدی میشود مانند: أَخَذْتُ قَلَمًا «قلم را گرفتم»، أَكْرَمْتُ زَيْدًا «زید را اکرام نمودم»، عَرَفْتُ الرَّجُلَ «آن مرد را شناختم». و گاهی ممکن است فعل بواسطه یکی از حروف «با- لام- مِن- فی- علی» به مفعول متعدی شود مانند: رَغِبْتُ فِي الْكِتَابِ «به کتاب راغب شدم»، سَلَّمْتُ عَلَى وَالِدِي «به پدرم سلام کردم».

چون شناختن فعل لازم و متعدی در هر زبان لازمست از این رو فعلهایی را که از لحاظ معنی لازم هستند ذیلاً بیان میشود:

۱- افعالی که بر سرشت و طبیعت دلالت دارند مانند: حَسَنٌ نِيكُوْشْد «سهل آسان شد».

۲ — افعالی که بر حرکت دلالت کنند مانند: دَهَبَ - رَجَعَ.

۳ — افعالی که هیئت یا شکل را برسانند، مانند: قَصَرَ «کوتاه شد»، اِسْتَدَارَ «گرد و مدور شد».

۴ — افعالی که بر رنگ و عیب دلالت کنند، مانند: اِخْمَرَ «سرخ شد»، اِعْوَجَّ «کج شد».

۵ — افعالی که پر بودن یا خالی بودن را برسانند، مانند: شَعَّ «سیر شد»، فَرَّغَ «خالی شد».

۶ — فعلهایی که بر پاکی و ناپاکی دلالت داشته باشند، مانند: ظَهَرَ «پاک شد»، قَدَّرَ «ناپاک و پلید شد».

۷ — افعالی که بر حالت نفسانی دلالت کند، مانند: غَضِبَ خشمگین شد، فَرِحَ «شاد شد».

فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية....

فعل متعدی، رفع میدهد بنابر فاعلیت، اسم کسی را که قیام فعل بواسطه آنست و همچنین فعل متعدی نصب میدهد بنابر مفعولیت اسم کسی را که فعل بر او واقع شده است مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًّا.

وفعل اللازم مثله....

وفعل لازم تنها بفاعل نیازمند است کما اینکه جناب مصطفی میفرماید: فعل لازم مثل فعل متعدی است در اول، یعنی از حیث اینکه اسمی را رفع میدهد مانند فعل متعدیست اما دیگر اسمی را نصب نمیدهد.

إذ هو مقام .... زیرا فعل لازم فعلی است که بوسیله کسی آن فعل تحقق پیدا نموده ولی بر کسی آن فعل واقع نشده است مانند: قَامَ عَمْرُوٌّ که در این مثال قام فعل لازم و عمرو فاعل آنست.

والفاعل اما ظاهر وقد ظهر أو مضمرب بارز أو مستتر والاستار يجب في نحو  
أنت تضرب وأنا أضرب ونحن نضرب وأنت اضرب وما أحسن زيدا وفي

عداً وخلاً وليس ولا يكون وأساء الأفعال ما كان لغير الماضي ويجوز فيما  
عداها نحو هو ضرب ويضرب وهي ضربت وتضرب والمفعول أيضاً  
يكون ظاهراً نحو ضربت زيداً أو مضمرّاً بارزاً لا غير نحو ضربته.

هر فاعلی یا اسم ظاهر است مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ و یا اینکه ضمیر مستتر است، یعنی  
هر فاعلی نیازمند بفاعلست بنابراین اگر فاعل در ظاهر موجود باشد یعنی مقدّر نباشد  
همان ظاهر فاعل محسوب میشود.

مستتر بودن ضمیر بر دو قسم است: استتار واجب - استتار جائز.

مواردی که ذیلاً بیان میشود واجبست ضمیر مستتر باشد:

۱ - مفرد مذکر مخاطب مضارع مانند: تَضْرِبُ که ضمیر اَنْتَ در آن مستتر  
است.

۲ - متکلم وحده مضارع مانند: أَضْرِبُ که ضمیر اَنَا در آن مستتر است.

۳ - متکلم مع الغير مضارع مانند: نَضْرِبُ که ضمیر نَحْنُ در آن مستتر است.

۴ - مفرد مذکر امر حاضر مانند: إِضْرِبُ که ضمیر اَنْتَ در آن مستتر است.

۵ - فعل تعجب مانند: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا که در أَحْسَنَ ضمیر وجوباً مستتر است و  
بعضی از علماء علم نحو در أَفْعَل تَفْضِيل نیز قائل بوجوب استتار فاعل شدند مانند:  
عَلِيٍّ أَعْلَمُ مِنْ يُوسُفَ.

۶ - فعل استثناء مانند: حَاشَا - خَلَا - عَدَا - لَيْسَ - لَا يَكُونُ که در این افعال  
واجبست ضمیر در آنها مستتر باشد.

۷ - در اسماء الأفعال البته در صورتی که برای غیر ماضی باشند مانند: رُوِيَ  
زَيْدًا أَنِّي أَمَهَلُهُ.

تبصره: البته دو مورد دیگر هم به موارد وجوب استتار ضمیر، ملحق گردیده  
است که عبارتند از: فَاَمَ وَيَقُومُ، در صورتیکه فاعل قبل از آنها آمده باشد مانند: زَيْدٌ  
فَاَمَ وَزَيْدٌ يَقُومُ.

و يجوز فيما عداها ....

مواردی که ذکر گردید، استتار ضمیر واجب بود اما در غیر این مواضع استتار ضمیر

جائز است، مفرد مذکر و مؤنث غائب فعل ماضی و مضارع مانند: ضَرَبَ - ضَرَبْتُ - يَضْرِبُ - تَضْرِبُ که در این چهار صیغه جائز است فاعل ضمیر مستتر باشد. والمفعول أيضاً....

و مفعول به نیز مانند فاعل یا اسم ظاهر است مانند: ضَرَبْتُ زَيْدًا، در مثال مذکور زَيْدًا مفعول به و اسم ظاهر است و یا اینکه ضمیر بارز است مانند: ضَرَبْتُهُ و هیچگاه مفعول ضمیر مستتر نخواهد بود.

تبصره: اگر چنانچه فاعل ضمیر<sup>۱</sup> باشد در اینصورت فعل برای فاعل واحد، مفرد و برای فاعل تثنیه بصورت مثنی و برای فاعل جمع، جمع آورده میشود مانند: زَيْدٌ ضَرَبَ - اَلزَّيْدَانِ ضَرَبَا - اَلزَّيْدُونَ ضَرَبُوا.

و اگر فاعل مؤنث حقیقی باشد در اینصورت فعل همیشه مؤنث آورده میشود مشروط به اینکه بین فعل و فاعل، چیزی فاصله نشود مانند: ضَرَبْتُ هِنْدٌ.

و در صورتیکه بین فعل و فاعل کلمه ای فاصله شود در اینصورت تذکیر و تأنیث فعل مساویست مانند: ضَرَبَ اَلْيَوْمَ هِنْدٌ، در این مثال بین فعل و فاعل کلمه «اَلْيَوْمَ» فاصله شده و فعل نیز بصورت مذکر آورده شده است.

و اگر خواسته باشیم، می توانیم فعل را مؤنث بیاوریم مانند: ضَرَبَتْ اَلْيَوْمَ هِنْدٌ. البته قاعده مذکور در مورد مؤنث مجازی نیز جاری میشود، اما در مؤنث مجازی لازم نیست بین فعل و فاعل کلمه ای فاصله شود، مانند: ظَلَعَتِ الشَّمْسُ.

در این مثال فعل «ظَلَعَتْ» با تأنیث ذکر شده زیرا فاعل آن مؤنث مجازی است. و همچنین می توان فعل را بدون تاء تأنیث ذکر نمود مانند: ظَلَعَ الشَّمْسُ.

البته تأنیث و تذکیر آوردن فعل در مؤنث مجازی در صورتی جائز است که فعل بر فاعل مقدم شود اما زمانی که فعل مؤخر و فاعل مقدم شود در اینمورد حتماً فعل مؤنث آورده میشود مانند: الشَّمْسُ ظَلَعَتْ.

(۱) اگر فاعل مذکور نباشد ضمیری خواهد بود مستتر که رجوع می کند یا به اسم مذکور مانند: زَيْدٌ قَامَ وَهِنْدٌ قَامَتْ. در مثال اَوَّلُهُوَ دَر قَامَ و در مثال دَوَمَ هِيَ در فاعلت مستتر است. و یا اینکه ضمیر رجوع می کند با اسمی که مذکور نیست و لکن فعل بر آن دلالت می کند مانند: لَا يَشْرِبُ الْخَمْرَ حِينَ يَشْرِبُهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ که ضمیر در یَشْرِبُ راجع به شارب است که از یَشْرِبُ فهمیده میشود.

والفعل قدیتعدی الی واحد وهو کثیر والی اثنين ثانیهما عین الأول أو غیره وقدمر والی الثلاث وهي أعلم وانبا وأری ونبأ وخبر وأخبر وحذث نحو أعلمت زیداً عمرواً فاضلاً وأریکهم کثیراً وقد یحذف الأول وید کران الآخران فعاً أو بالعکس کمفعولی باب أعطیت فالآخران متلازمان کمفعولی باب علمت.

گاهی فعل تنها بسوی یک مفعول، متعدی میشود و اکثر افعال اینچنینند مانند ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًا.

و گاهی از اوقات فعل متعدی دارای دو مفعول است با این تفاوت که بعضی از اوقات مفعول دوم عین مفعول اول است و در برخی از اوقات مفعول دوم غیر مفعول اول است، مانند:

عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا - ظَنَنْتُ زَيْدًا عَمْرُوًا، در مثال اول مفعول دوم «فاضلاً» عین معنای مفعول اول است زیرا فاضل همان زید است، اما در مثال دوم مفعول دوم «عمرؤاً» غیر از مفعول اول است.

تبصره: در فعل دو مفعولی آن مفعولی را که در معنی فاعلست، نوعاً مقدم میشود مانند: أُعْظِيتُ زَيْدًا دِرْهَمًا، در این مثال زید در معنی فاعلست زیرا آخِذِ درهم محسوب میشود.

ورعایت این اصل در سه مورد واجب است:

- ۱ - هرگاه مفعول دوم محصور باشد، مانند: مَا أُعْظِيتُ زَيْدًا إِلَّا دِرْهَمًا.
  - ۲ - هرگاه مفعول دوم اسم ظاهر و مفعول اول ضمیر باشد، مانند: أُعْظِيتُكَ دِرْهَمًا.
  - ۳ - هرگاه تأخیر مفعول اول موجب اشتباه شود مانند: أُعْظِيتُ زَيْدًا دِرْهَمًا.
- ترک این اصل در سه موضع واجب است:

- ۱ - هرگاه مفعول اول محصور باشد مانند: مَا أُعْظِيتُ الدَّرْهَمَ إِلَّا زَيْدًا.
- ۲ - هرگاه مفعول اول ضمیر باشد، مانند: الدَّرْهَمَ أُعْظِيتُهُ زَيْدًا.
- ۳ - هرگاه در مفعول اول ضمیری باشد که به مفعول دوم عود کند مانند: أَشْكَنْتُ الدَّارَ بَانِيَهَا.



وقد مرّ الى الثلاث ....

و در بعضی مواقع فعل به سه مفعول متعدی میشود، افعالی که ذیلاً ذکر میگردد سه مفعولی اند:

أَعْلَمَ - أَرَى - نَبَأَ - أَنْبَأَ - خَبَرَ - أَخْبَرَ - حَدَّثَ مانند: أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. أَعْلَمْتُ فعل و فاعل - زَيْدًا مفعول اول - عَمْرًا مفعول دوم - فَاضِلًا مفعول سوم.  
و مانند: أَرَيْتَهُمْ كَثِيرًا در این مثال نیز فعل «أَرَى» دارای سه مفعولست.

وقد يحذف الأول ....

افعالی که بسه مفعول متعدی میشوند از نظر حکم عملی مانند دو مفعول باب «أَعْطَى» است به این معنی که در افعال سه مفعولی جائز است مفعول اول را ذکر نمود و دو مفعول اخیر «دوم و سوم» را حذف کرد و یا اینکه مفعول اول را حذف نمود و دو مفعول اخیر «دوم و سوم» را ذکر نمود، کما اینکه حکم مذکور در مورد دو مفعول باب «أَعْطَى» جاری میشود یعنی میتوان مفعول اول را ذکر کرد و دو مفعول آن را حذف نمود بنابراین مفعول دوم و سوم مانند دو مفعول باب عَلِمَ، متلازمند یعنی هر دو با هم ذکر میشوند و یا اینکه هر دو را می توان حذف نمود.

وله معمولات آخر غيرهما منصوبات منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرًا ومفعولاً مطلقاً نحو ضربت ضرباً وقعدت جلوساً وقمت مثل قيامك.

و برای فعل غیر از فاعل و مفعول، معمولهای دیگر نیز هست که منصوبند، یکی از آنها مفعول مطلق<sup>۱</sup> نامیده میشود و بمصدری گفته میشود که بمعنای فعلست و آن (۱) مطلق به معنای رها شده و خالی از قید است و این مفعول را مفعول مطلق نامیده اند چونکه مجرد از قید است یعنی به حرف مقید نشده است بخلاف مفاعیل دیگر که به حرف جرّ مقید میشوند مانند: «مفعول له - مفعول به - مفعول فیه - مفعول معه»

و به همین علت بعضی از بزرگان و صاحب نظران علم نحو «زمخشری و ابن حاجب» آن را بر سایر مفاعیل مقدم نموده اند.

البته معنی و مفهومی را که خالی از قید باشد اعم است مانند حیوان و اگر مقید شود اخص است مانند «حیوان ناطق» و همیشه باید اعم را پیش از اخص تعریف نمود زیرا معرفت اخص متوقف بر معرفت اعم است مثلاً تا حیوان را که اعم است نشناسیم، ناطق را که اخص است، نمی توانیم شناخت.  
بنابراین مفعول مطلق چون مقید بحرف نیست، از سایر مفاعیل اعم است و روی این جهت باید قبل از آنها ذکر شود.

فعل قبل از مصدر ذکر شده است، مانند: ضَرَبْتُ ضَرْباً «زدم زدن»، ضَرَبْتُ فعل و فاعل - ضَرْباً مفعول مطلق در این مثال ضَرْباً مفعول مطلق تأکیدی نامیده میشود. و مانند: قُمْتُ مِثْلَ قِيَامِكَ «قیام کردم مثل قیام نمودن تو»، قُمْتُ فعل و فاعل - مِثْلَ مضاف و مفعول مطلق - قِيَامِ مجرور و مضاف الیه و مضاف - لَكَ محلاً مجرور مضاف الیه.

در این مثال مفعول مطلق شدن مضاف «مِثْلَ» باعتبار مضاف الیه «قِيَامِ» است. و مانند: قَعَدْتُ جُلُوساً «نشستم یک نوع نشستنی» قَعَدْتُ فعل و فاعل - جُلُوساً مفعول مطلق، در این مثال جُلُوساً مفعول مطلق عددی نامیده میشود. تبصره ۵: عامل مفعول مطلق بر سه قسم است:

۱ - مصدر: اعم از اینکه مصدر عامل از لفظ معمول باشد، مانند: فَإِنْ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً «بدرستیکه دوزخ جزای شماست جزای تمام». زیرا جزء اول «جَزَاءُكُمْ» در جزء ثانی عمل نموده و لفظ آندویکی است. و یا اینکه مصدر از معنای معمول باشد مانند: اَعْجَبَنِي فَعُوذُكَ جُلُوساً. ۲ - فعل: و آن نیز بر دو قسم است:

یا از لفظ مصدر است مانند: كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيماً زیرا «كَلَّمَ» در (تکلیماً) عمل کرده و از لفظ اوست و مانند: إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا. و یا اینکه از معنای مصدر است مانند: قَعَدْتُ جُلُوساً اگر چه بعضی از علماء علم نحو «سیبویه و من تبعه» در این قسم عامل را مقدر میدانند، بتقدیر قَعَدْتُ وَجَلَسْتُ جُلُوساً.

۳ - وصف: مانند اسم فاعل و اسم مفعول و...

و آن نیز یا از لفظ مصدر است مانند: وَالصَّافَاتِ صَفًّا - هُوَ مَضْرُوبٌ ضَرْبًا. و یا اینکه از معنای مصدر است مانند: أَنَا فَاعِدٌ جُلُوسًا.

و منها ماهو واقع فیه من زمان أو مکان و یسمی ظرفاً ومفعولاً فیه نحو صمت يوم الجمعة وصلیت أمانک.

یکی دیگر از معمولهای فعل آن چیز است که فعل در آن واقع شده که ظرف و

مفعولٌ فيه نامیده میشود بعبارت دیگر مفعولٌ فيه اسمی است که برای بیان زمان یا مکان وقوع فعل ذکر میشود.

مانند: ضُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ «روز جمعه روزه گرفتم».

ضُمْتُ فعل و فاعل - يَوْمَ مفعول فيه و مضاف - الْجُمُعَةِ مضاف الیه، وَصَلْتُ أَمَامَكَ «و نماز گذاردم جلوی شما».

وَصَلْتُ فعل و فاعل - أَمَامَ مضاف و مفعول فيه - لَمْ محلاً مجرور مضاف الیه، در مثال اول «ضُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» مفعول فيه، مفعول فيه زمانی و در مثال دوم «وَصَلْتُ أَمَامَكَ» مفعول فيه مکانی نامیده میشود.

ومنها ما فعل فعل لأجله ويسمى مفعولاً له نحو ضربته تأديباً وقعدت عن الحرب جنباً.

یکی دیگر از منصوبات و معمولهای فعل، اسمی است که معمولاً فعل مذکور علت غایی و تنها بخاطر او محقق شده و مفعولٌ له نامیده میشود، مانند: ضَرَبْتُهُ تَأْدِيباً «زدم او را تا ادب آموزد».

ضَرَبْتُهُ فعل و فاعل و مفعولٌ به. تَأْدِيباً مفعولٌ له.

و مانند: قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا «بعلت ترس از جنگ، نشستم».

قَعَدْتُ فعل و فاعل - عَنِ الْحَرْبِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به قَعَدْتُ مفعول بواسطه - جُبْنًا مفعولٌ له.

و جناب مصتَفَ برای مفعولٌ له دو مثال ذکر نمودند، زیرا تحقق یافتن فعل مذکور یا برای قصد تحصیل و یا اینکه سبب برای وجود و حصول است.

در مثال اول «ضَرَبْتُهُ تَأْدِيباً»<sup>۱</sup> مفعولٌ له را مفعولٌ له تحصیلی نامند و آن عبارتست از چیزیکه فعل مذکور علت وجود اوست زیرا ضَرْبٌ عِلَّتِ تحصیل ادب است.

و در مثال دوم «قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا» مفعولٌ له را حصولی نامند زیرا جبن

(۱) و جناب زجاج که یکی از علماء علم نحوست، مفعولٌ له را مصدر مفعول مطلق دانسته و چنین توجیه نموده که تَأْدِيباً در مثال ضَرَبْتُهُ تَأْدِيباً بتقدیر آذَنْتُهُ تَأْدِيباً است.

سبب وجود فعل «فَعُول» است، بعبارت دیگر معقول له حصولی عبارتست از چیزیکه وجود آن سبب وجود فعلست.

ومنها ما هو فاعل له معنى ويرفع الإبهام عن ذات مقدرة نحو  
 واشتعل الرأس شيباً وطاب زيد نفساً وأبا وابوةً وداراً وعلماً وأما ما يرفع  
 الإبهام عن ذات مذكورة فهو معمول لقسم آخر من القياسات  
 سيجيء إنشاء الله تعالى وكلاهما يسمى تمييزاً وهو لا يكون إلا نكرة

یکی دیگر از منصوبات و معمولات فعل، اسمی است که در معنی فاعلی فعل محسوب میشود مانند: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا که بتقدیر طَابَ نَفْسُ زَيْدٍ است.

همانطوریکه از مفهوم و معنای آن پیدا است اسمی که متمیز مفهوم جمله و آشکار کننده معنای آنست، در هر جمله ای که تمیز وجود دارد اگر چنانچه از ذکر تمیز خودداری شود در آن جمله ابهامی خواهد بود که رفع ابهام تنها با ذکر نمودن تمیز مرتفع میشود و در واقع این تمیز است که رفع ابهام از موضوع مذکور ماقبل خود نموده است بنابراین در تعریف تمیز می توان گفت، فَالْتَمِيزُ: اِسْمٌ يَدْكَرُ لِبَيَانِ الْمُرَادِ مِنْ اِسْمٍ مُبْهَمٍ قَبْلَهُ.

و یرفع الإبهام .... جناب مصطف میفرماید: تمیز رفع ابهام می کند از ذات مقدره مانند: وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا «سفید شد سر از حیث پیری» و طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا «پاک است زید از حیث نفس».

اِسْتَعْلَ فعل - الرأس فاعل - شَيْباً منصوب تمیز در این مثال شَيْباً رفع ابهام از ذات مقدر نموده است.

طَابَ فعل - زَيْدٌ فاعل - نفساً تمیز در این مثال نیز تمیز رفع ابهام از ذات مقدر نموده است در مثال طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا در طَابَ ابهامی وجود ندارد و همچنین در ذات زَيْد نیز ابهامی موجود نیست و نسبت بین ایندو نیز معلوم است بلکه در واقع مبهم آن ذات مقدر است و تقدیر کلام اینچنین میشود طَابَ أَمْرٌ مِنْ أُمُورِ زَيْدٍ، این امر مقدر

که بذات مقدر تعبیر شده، مبهم و واضح نیست و آنگاه نفساً آن ابهام حاصله را مرتفع می نماید بنابراین در مثال طَابَ زَيْدٌ نَفْساً، نفساً ابهام از منسوب الیه را مرتفع نموده است نه اینکه ابهام از نسبت را مرتفع نموده است.

و در مثال وَاشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْباً تقدیر کلام اینچنین میشود: اِشْتَغَلَ الشَّيْءُ الْمُنْسُوبُ إِلَى الرَّأْسِ که شَيْباً رفع ابهام از ذات مقدر «شیء» نموده است. و همچنین این حکم در سایر مثالها نیز جاری میشود مانند: طَابَ زَيْدٌ أَبَاً وَأَبُوهُ وَذَاراً وَعِلْمًا.

واقما مایرفع .... اما در صورتی که تمیز رفع ابهام از ذات مذکور نماید، این معمول و قسم دیگری از عوامل قیاسی است که اِنْ شَاءَ الله بزودی ذکر میشود، اسمی را که رافع ابهام از ذات مقدر و یا اینکه رافع ابهام از ذات مذکور مینماید، در هر دو صورت، تمیز نامیده میشود و تمیز همیشه بصورت نکره آورده میشود.

ومنها مايتين هيئة الفاعل عند صدوره عنه والمفعول عند وقوعه عليه  
ويستمي حالاً نحو جئت راكباً ورأيتها راكبة ورأيتها راكبين وقد يحذف  
عاملها وجوباً نحو زيد أبوك عطوفاً أي أحقه عطوفاً وبعه بدرهم  
فصاعداً أي فاذهب صاعداً وتلزم لها التكاثر ومنها المنصوب بنزع  
الخافض نحو جاني وتغسفن رملاً أي جاء اليّ وصارت التعاج في  
الرمّل.

یکی دیگر از منصوبات و معمولات فعل آن معمولی است که هیئت فاعل را در وقت صدور آن فعل از فاعل و چگونگی مفعول را در وقت وقوع فعل بر مفعول و یا اینکه هیئت هر دو «فاعل و مفعول» را هنگام وقوع فعل بیان می کند و اسمی که مبین هیئت است، حال نامیده میشود مانند: جِئْتُ رَاكِبًا «آمدم در حالیکه سواره بودم» جِئْتُ فعل و فاعل - رَاكِبًا منصوب حال؛ در این مثال حال «رَاكِبًا» هیئت فاعل را بیان می کند.

وَرَأَيْتُهُمْ رَاكِبَةً «دیدم او را در حالیکه سواره بود». رَأَيْتُ فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به - رَاكِبَةً منصوب، حال - در مثال مذکور حال «رَاكِبَةً» هیئت

مفعول به را بیان می کند.

و رَأَيْتُهُ رَاكِبِينَ «دیدم او را در حالیکه هر دو سواره بودیم».

رَأَيْتُ فعل و فاعل - ها محلاً منصوب مفعول به - رَاكِبِينَ منصوب حال - در این مثال حال، مبین هیئت فاعل و مفعول به است.

وقد يحذف عاملها وجوباً....

و بعضی از مواقع عامل حال واجبست حذف شود:

۱ - در موردی که حال مؤکد جمله باشد مانند: زَيْدٌ أَبُوكَ عَظُوفًا که در اصل زَيْدٌ أَبُوكَ أَحَقُّهُ عَظُوفًا بوده است و أَحَقُّهُ که عامل حال «عَظُوفًا» بوده، حذف شده است.

۲ - و همچنین در موردی که حال برای بیان زیادی و نقصان تدریجی آورده شود، عامل آن محذوف است مانند: بَغْهُ بِدَرْهَمٍ قَصَاعِدًا «معامله کن او را به درهمی پس بالا تر از درهم» که در اصل بَغْهُ بِدَرْهَمٍ فَأَذْهَبَ صَاعِدًا بوده است. و لازمست حال، اسم نکره باشد مانند: لُجَانِي زَيْدٌ بَاكِيًا.

### «فرق تمیز با حال»

از چند جهت بین حال و تمیز اختلاف است که با توجه به آن اختلافات می توان یکی را از دیگری تشخیص داد.

۱ - حال بصورت جمله «فعلیه - اسمیه - شبه جمله» آورده میشود ولی تمیز در همه موارد اسم مفرد است.

۲ - حال مبین هیئت ذی الحال است در صورتیکه تمیز مفسر و مبین ذوات است.

۳ - حال ممکن است بطور متعدّد ذکر شود در حالیکه تمیز تنها مفرد و امکان ندارد متعدّد باشد.

۴ - حال بر ذی الحال «البتّه در موارد خاصی» مقدّم میشود ولی تمیز در هیچ

حال مقدم نمیشود و تمیز مقدم در شعر بندرت دیده میشود و آنهم به منزله عدم محسوب میگردد.

۵ — حال باید مشتق باشد در صورتیکه تمیز باید جامد باشد.

۶ — حال مؤکد عاملست در حالیکه تمیز مبتنی عامل خود است.

البته از جهاتی این دو اسم با هم یکسانند:

۱ — هر دو نکره هستند.

۲ — هر دو منصوب هستند.

۳ — هر دو رافع ابهامند.

۴ — هر دو در کلام فَضْلَه اند.

ومنها المنصوب بنزع الخافض ....

یکی دیگر از منصوبات و معمولات فعل، منصوب بنزع خافض است.

همانطوریکه قبلاً گفته شد گاهی مجرور در کلام بدون حرف جر استعمال میشود در این مورد دیگر مجرور نخواهد شد بلکه منصوب است و آنرا منصوب بنزع خافض «منصوب بخاطر برداشتن حرف جر» می نامند مانند: جَانِثِي که در اصل جَاءَ إِلَيَّ بوده است و تَعَسَّفَن رَقْلًا «گوسفندان در ریگزار رفتند» که در اصل صَارَتِ النَّعَاجُ فِي الرَّقْلِ بوده است.

واما المفعول معه والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعي  
كما قدّمناه.

این جمله «واما المفعول معه والمستثنى ....» جواب سؤال مقدر است، کأنّ کسی سؤال نموده که چطور جناب مصطفی دو نوع دیگر از منصوبات «مفعول معه و مستثنی» را در اینجا مطرح ننموده است؟

در پاسخ این سؤال جناب مصطفی میفرماید: اما مفعول معه و مستثنی از معمولات فعل نبوده بلکه عامل آند و سماعی است کما اینکه قبلاً این مسئله مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

وامّا المجهول فيبنى من المعلوم بتغيير الصيغة ويحذف الفاعل ويقام معمول آخر مقامه ويرتفع به ويستوى مفعول مالم يسم فاعله ولا يصلح لذلك الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب أعلمت ولا المفعول له والمفعول معه والحال والتمييز كذلك.

اما فعل مجهول پس ساخته میشود از فعل معلوم با این تفاوت که صیغه آن تغییر می کند فی المثل در ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرَوًّا، فعل «ضَرَبَ» ماضی معلوم است و هنگامیکه فعل بصورت مجهول آورده شود، گفته میشود: ضُرِبَ زَيْدٌ.

بنابراین در فعل مجهول فاعل آن محذوف است و مفعول به جانشین و قائم مقام فاعل است و نام دیگر نائب فاعل «مفعول مالم یسم فاعله است» یعنی مفعولیکه بعلتی از فاعل آن نامی بمیان آورده نشده است.

و فعل مجهول به مفعول به نسبت داده میشود إلا اینکه به مقتضای قاعده «ما مِنْ غَیْرِ» إِلَّا وَقَدْ خُصَّ» در چند مورد این قانون و ضابطه کلی «نسبت فعل مجهول به مفعول به» جاری نمیشود.

مثلاً: مفعول دَوِّمَ باب عَلِمْتُ و مفعول سَوِّمَ باب أَعْلَمْتُ، نائب فاعل واقع نمیشود بنابراین نمی توان گفت عَلِمْتُ قَائِمٌ زَيْدًا و أَعْلَمْتُ فَاضِلٌ زَيْدًا عَمْرَوًّا.

زیرا دو مفعول عَلِمْتُ در اصل مبتداء و خبر بوده و هر خبری نیز مسند به است و هنگامیکه نائب فاعل واقع شود، لازم میآید که مسند الیه نیز واقع شود، بنابراین در یک کلمه واحده وجود «مسند و مسند الیه» صحیح نخواهد بود.<sup>۱</sup>

و همچنین مفعول له و مفعول معه و حال و تمیز نیز نمی توانند، نائب فاعل واقع شوند.

کما اینکه جناب مصنف به این نکته اشاره نموده است: ولا يصلح لذلك....

مفعول دَوِّمَ باب عَلِمْتُ و مفعول سَوِّمَ باب أَعْلَمْتُ و مفعول له و مفعول معه و حال و تمیز، برای نائب فاعل واقع شدن صلاحیت ندارند.

(۱) و همچنین در سه مفعول باب أَعْلَمْتُ، اَوَّلَى «مفعول به» و دَوِّمِ و سَوِّمِ «مبتدا و خبر» هستند بنابراین اگر مفعول سَوِّمَ نائب فاعل واقع شود مانند مفعول دَوِّمَ باب عَلِمْتُ، اجتماع مسند و مسند الیه در کلمه واحده لازم میآید و چنین اجتماعی جایز نیست.



واقماً غيرها فان وجد المفعول به تعین له والأوّل من باب أعطیت أولى من الثانی وآلاً فالجميع سواء نحو ضرب زيد يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً في داره.

اما غير اينها «مفعول دَوْم باب عَلِمْتُ - مفعول سَوْم باب أَعْلَمْتُ - مفعول له - مفعول معه - تمیيز - حال» اگر مفعول به در کلام موجود باشد در اينصورت برای نائب فاعل واقع شدن مفعول به متعین است<sup>۱</sup> و در فرض نبودن مفعول به، تمام منصوبات صالح<sup>۲</sup> برای نیابت با هم در این جهت مساویند و هیچیک بر دیگری ترجیح ندارد، مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْباً شَدِيداً فِي دَارِهِ. در این مثال زَيْدٌ که مفعول به بوده نائب فاعل واقع شده است و اگر چنانچه زَيْدٌ در کلام ذکر نمی شد در اینصورت معمولات دیگر می توانستند نائب فاعل واقع شوند.

فالأوّل .... مناسبت مفعولِ اوّل باب اعطى، بفاعل از مفعول دَوْم بیشتر است زیرا در اصل تقدّم مفعولی است که در معنی فاعل باشد و در باب اعطى نیز مفعول اوّل در واقع فاعل است فی المثل وقتی که گفته شود، أُعْطِيتُ زَيْدًا دِرْهَمًا «به زيد درهم را عطا نمودم» زيد در این مثال آخذ و درهم، مأخوذ است و هنگامیکه فعل به مفعول نسبت داده شود، آن مفعولی را که بفاعل مناسبت بیشتری دارد، باید نائب فاعل شود مانند: أُعْطِيَ زَيْدٌ دِرْهَمًا و روی همین جهت است که مفعول اوّل باب اعطى در نائب فاعل واقع شدن به نسبت مفعول ثانی، اولویت دارد.

- (۱) کما اینکه در فرمایش حضرت رسول (ص) چنین وارد شده است:  
رُفِعَ عَنْ أَقْمَتِي نِسْعَةُ: الْخَطَا وَالنِّسْيَانِ وَمَا أَكْرَهَا عَلَيْهِ وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَمَا لَا يَطِيقُونَ وَمَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَالْحَسَدَ وَالظُّلْمَةَ وَالتَّفَكُّرَ فِي الْوَسْوَسةِ فِي الْخَلْقِ وَمَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفْعَةٍ.  
کلمه نِسْعَةُ در اصل مفعول به بوده و بعد از حذف فاعل، نائب فاعل آن قرار گرفته است.
- (۲) منصوبات به دودسته تقسیم میشوند:

- ۱ - آنهاییکه چه مفعول به در کلام باشد و چه نباشد برای نیابت از فاعل صلاحیت ندارند «مفعول دَوْم باب علمت و مفعول سوم باب أعلمت و مفعول له و مفعول معه و تمیيز و حال».
- ۳ - منصوباتیکه در صورت بودن مفعول به از فاعل نیابت نمی کنند و اگر چنانچه مفعول به نباشد آن منصوبات برای این معنی صلاحیت دارند که عبارتند از: ظرف «مفعول فيه»، مصدر «مفعول مطلق».

## تنبيه

قد یحذف الفعل اما جوازا كقولك زيد لمن قال من قام واما وجوباً كما في باب التحذير نحو إِيَّاكَ وَالْأَسَدُ أَي بَعْدَ نَفْسِكَ عَنِ الْأَسَدِ وَالْأَسَدُ مِنْ نَفْسِكَ وَإِيَّاكَ مِنَ الْأَسَدِ بَعْدَ نَفْسِكَ مِنْ الْأَسَدِ وَالْأَرْنَبِ وَالطَّرِيقِ الْحَقِيقِ أَي اتَّقِ.

گاهی از مواقع فعل بطور جواز حذف میشود یعنی حذف فعل در هر جا که قرینه‌ای موجود باشد، جائز است فی المثل در جواب کسیکه گفته مَن قَامَ «چه کسی قیام نموده»، زَنَدَ گفته میشود یعنی قَامَ زَنَدَ «زید قیام کرده است».

**تبصره:** و همچنین حذف فعل و فاعل در صورتیکه قرینه بر محذوف موجود باشد، جائز است مانند نَعَمْ، در جواب کسیکه گفته هَلْ قَامَ زَنَدَ «آیا زید قائم است؟» گفته میشود: نَعَمْ «بلی زید قائم است».

واما وجوباً كقولك....

و یا اینکه حذف فعل واجبست کما اینکه در باب تحذیر فعل را باید حذف نمود. تحذیر به معنی بر حذر داشتن است و عبارت از آن است که شنونده را از وقوع خطریا حادثه ناگواری مطلع سازیم تا وی از آن اجتناب نماید.

اسمی را که مورد تحذیر واقع میشود مُحَذَّرٌ منه نامیده میشود، مانند: إِيَّاكَ وَالْأَسَدُ که در اصل إِيَّاكَ نَفْسَكَ مِنَ الْأَسَدِ بوده است.

و یا اینکه لفظ مُحَذَّرٌ منه «اسمی که مورد تحذیر واقع شده است» مکرر میشود مانند: الطَّرِيقَ الطَّرِيقَ که در اصل إِيَّاكَ الطَّرِيقَ بوده است.

مانند: إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ که در اصل بَعْدَ نَفْسِكَ عَنِ الْأَسَدِ یا وَالْأَسَدَ مِنْ نَفْسِكَ «دور کن خود را از شیر یا شیر را از خودت دور کن» بوده است.

و گاهی از مواقع محذَر منه با حرف جر آورده میشود مانند: إِيَّاكَ مِنَ الْأَسَدِ که در اصل بَعْدَ نَفْسِكَ مِنَ الْأَسَدِ بوده است.

وَإِنَّكَ أَنْ تَحْذِفَ .... «دوربدار خودت را از زدن خرگوش» که بتقدیر مِنْ است  
یعنی بَعْدَ نَفْسِكَ مِنْ حَذْفِ الْإِزْتِبِ.

و گاهی از مواقع لفظ محذَرْمَنه تکرار میشود مانند: الْقَطْرِيقَ الْقَطْرِيقَ که در اصل  
إِتَّقِ الْقَطْرِيقَ «پرهیز کن از راه» بوده است.

وباب ما أضمَر عامله وهو مفعول حذف فعله مع التفسير نحو زيدا  
ضربتَه أي ضربت زيدا فجذف فعله وفسر بضرِبته.

یکی دیگر از موارد وجوب حذف فعل، باب اشتغال است.

جناب مصتَف میفرماید: و آن «اشتغال» اسمی است که عامل آن مضمرو  
مخفی گشته و آن اسم مفعولی است که فعلش حذف شده به این معنی که آن فعل  
محذوف بوسیله فعل مذکور «ضربتَه» تفسیر شده است.

بعبارت دیگر باب اشتغال عبارتست از هر اسمی که عامل آن مقدر باشد بر  
طریقه ای که عامل مذکور آن محذوف را تفسیر نماید.

اشتغال آنست که بعد از یک اسم، فعلی بیاوریم که آن فعل، ضمیر یا اسم مضاف  
به ضمیری را نصب دهد و آن ضمیر راجع به اسمی باشد که قبل از فعل ذکر گردیده  
است.

اسم مرجع ضمیر را مشغولٌ عنه مینامند و اگر چنانچه مشغولٌ عنه بعد از کلماتی  
واقع شود که بفعل اختصاص دارد از قبیل إذا یا أدوات دیگر شرط و حروف استفهام،  
در آن مورد مشغولٌ عنه وجوباً منصوب میشود و در اینصورت مفعول فعلی مقدر است  
مانند: إِذَا الْعَالَمِ رَأَيْتُهُ فَأَكْرِفْتُهُ. و مانند: زَنْدًا ضَرَبْتُ زَنْدًا ضَرَبْتُ  
بوده است.

ضَرَبْتُ عامل در زید و مقدر است و ضَرَبْتُ دَوْمَ آن عامل مقدر را تفسیر میکند  
که در ضمن عامل در ضمیر اسم مقدم است.

تذکره: اسمی که عامل از او اعراض کرده دارای پنج حالت:

۱ - واجب التَّصَبُّبِ: و آن در موردی است که اسم سابق بعد از لفظی که  
اختصاص بفعل دارد، واقع شود، مانند: هَلَا زَنْدًا أَكْرَمْتُهُ.

۲ - واجب الرفع: و آن زمانی است که اسم سابق بعد از اداتی که اختصاص بجمله اسمیه دارد، «مانند اذای فجائیه» واقع شود مانند: خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرَوًا.

۳ - رجحان النصب علی الرفع: و آن در موردی است که اسم مقدم بعد از مضان فعل واقع شود بعبارت دیگر: اسم مقدم بعد از اداتی واقع شود که غالباً آن ادات بر فعل داخل میشوند مثل همزه استفهامیه که فقط به جمله فعلیه مختص نیست اما غالباً بر جمله فعلیه داخل میشود مانند: أَزَيْدًا ضَرَبْتُهُ.

۴ - تساوی الأمران: تساوی رفع و نصب است و آن در صورتی اتفاق میافتد که تناسب بین دو جمله «اعم از اینکه مرفوع یا منصوب باشند» از بین نرود مانند: زَيْدٌ قَامَ وَعَمْرَوُا أَكْرَمْتُهُ در این مثال اگر عَمْرُو به رفع خوانده شود عطف بر جمله اسمیه میشود و اگر به نصب خوانده شود عطف بر جمله فعلیه خواهد بود.

۵ - رجحان الرفع علی التصب: و در غیر این موارد مذکور رفع اسم سابق بر نصب رجحان دارد زیرا در حالت نصب، فعل مقدّر است ولی در حال رفع چیزی مقدّر نیست و گفته اند: «عدم التقدير أولى من التقدير» در نتیجه رفع بهتر است زیرا موجب تقدیر نمیشود مانند: زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ.

وباب الاختصاص نحو نحن العرب أسخى الناس للضيف أي  
نخص العرب وباب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله أهل  
الحمد ومررت بزيد الفاسق والمسكين أي أغني أهل الحمد وأغني  
الفاسق والمسكين وباب الاغراء نحو الغزال الغزال أي ارمه.

یکی دیگر از موارد وجوب حذف فعل، باب اختصاص است مانند: نَحْنُ الْعَرَبُ أَسْخَى النَّاسِ لِلضَّيْفِ «ماعر بها نسبت به مهمان سخی ترین مردم هستیم و به این صفت اختصاص میدهیم عربها را» که در اصل نَحْنُ نَخْصُ الْعَرَبُ.... بوده است.  
نَحْنُ ضَمِيرٌ مُنْفَصِلٌ مُحَلًّا مَرْفُوعٌ مُبْتَدَأٌ - أَلْعَرَبُ مُنْصَوْبٌ مَفْعُولٌ به برای عامل مقدّر «نَخْصُ» أَشْخَى اسم تفصیل، محلاً مرفوع خبر و مضاف - النَّاسُ مضاف الیه - لِلضَّيْفِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَشْخَى مفعول بواسطه.

تذکره: اختصاص عبارت از آن است که بعد از ضمیر منفصل مرفوع متکلم یا مخاطب، اسم ظاهر معرفه ای که ضمیر سابق را معرفی میکند بیاوریم.  
 \* این چنین اسم ظاهر را که بتقدیر فعل اُخْصُ منصوبست، اسم مخصوص می نامند.

اسم مخصوص ممکن است خود معرف به ال باشد یا به معرف بال اضافه شود مانند: أَنْتُمْ الطَّلَابُ تُصَلُّونَ الْأُمَّةَ، وَنَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَغْنِيَاءِ نَجُودُ عَلَى الْبَائِسِينَ.  
 و باب المدح والذم والترحم....

و همچنین فعل در باب مدح و ذم و ترحم حذف میشود مانند: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلُ الْحَمْدِ که در اصل أَلْحَمْدُ لِلَّهِ أَغْنِي أَهْلَ الْحَمْدِ بوده است و عامل آن «أغني» حذف گردیده است.

أَلْحَمْدُ مبدء - لِلَّهِ جار و مجرور ظرف مستقر متعلق به أَلْحَمْدِ خبر - أَغْنِي فعل و فاعل = أَهْلُ مضاف، مفعول به - أَلْحَمْدِ مضاف الیه.

و مانند: مَرَرْتُ بِرَيْدِ الْفَاسِقِ که در اصل مَرَرْتُ بِرَيْدِ أَغْنِي الْفَاسِقِ بوده است. مَرَرْتُ فعل و فاعل - بِرَيْدِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به مَرَرْتُ مفعول بواسطه - أَغْنِي فعل و فاعل - الْفَاسِقِ مفعول به.

و مانند: مَرَرْتُ بِرَيْدِ الْمُسْكِينِ که در اصل مَرَرْتُ بِرَيْدِ أَغْنِي الْمُسْكِينِ بوده است. مَرَرْتُ فعل و فاعل - بِرَيْدِ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به مَرَرْتُ مفعول بواسطه - أَغْنِي فعل و فاعل - الْمُسْكِينِ مفعول به.

و باب الإغراء .... و بالاخره یکی از موارد وجوب حذف فعل، باب اغراء است مانند: أَلْغَزَالَ أَلْغَزَالَ «آهو آهو» که در اصل إِزْمُ أَلْغَزَالَ «بزن آهورا».

اغراء بمعنی وادار نمودن است و از کسی می خواهیم که کاری را انجام بدهد و او را بر انجام کار تشویق می نمائیم.

اغراء مانند تحذیر است جز اینکه اغراء با إِيَّاكَ بیان نمیشود مانند: أَخَاكَ وَالْإِحْسَانَ إِلَيْهِ، أَخَاكَ أَخَاكَ، الْوُفَاءَ.

## الثاني

### المصدر

وهو يعمل عمل فعله لازماً أو متعدّياً معلوماً أو مجهولاً فالمعلوم نحو بلغني قيام زيد وأعجني ضرب زيد عمرواً يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً تأديباً له ولله درّه فارساً والمجهول نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون أي من بعد أن غلبوا واعماله باللام ضعيف.

نوع دوم از عوامل قیاسی، مصدر نامیده میشود و افعال از مصدر مشتق میشوند مانند: ضَرَبَ - نَصَرَ، این دو کلمه مصدرند که از فعل ضَرَبَ و نَصَرَ مشتق شده اند.

**تبصره:** اوزان مصادر ثلاثی بر دو قسم است: قیاسی و غیر قیاسی.

اوزان قیاسی: مصادر ثلاثی بقرار زیر میباشد:

۱ - فَعَل: هر فعلی که عین الفعل آن مفتوح یا مکسور باشد بر این وزن میآید مانند: ضَرَبَ وَفَهِمَ که مصدرشان ضَرَبَ وَفَهِمَ است.

۲ - فَعَلَ: مصدر است برای فعل ثلاثی مانند فَرَحَ که مصدرش فَرَحَ است و فعل معتل اللام ثلاثی مانند: جَوِيَ که مصدرش جَوِيَ است.

۳ - فَعَالَة: مصدر است برای هر فعل ثلاثی که دلالت بر حرفه و شغل نماید مانند: صَاغَ که مصدرش صِبَاغَة میشود.

۴ - فَعَال مصدر است برای افعال ثلاثی که دلالت بر هیجان و فرار کنند مانند: نَكَحَ وَفَرَّ که نِكَاح و فرار مصدر آنست.

۵ - فَعَال: غالباً مصدر است برای افعالی که بر صوت دلالت کنند مانند: صَرَخَ که مصدرش صُرَاخ است.

۶- فُعْلَةٌ: غالباً مصدر است برای افعالی که بر رنگ دلالت کنند مانند: حُمُرٌ که مصدرش حُمْرَةٌ میشود.

۷- فَعَالَةٌ: غالباً مصدر است برای افعالی که عین الفعل آنها مضموم باشد مانند: كَرَمٌ که مصدرش کرامه است.

و اما اوزان غیر قیاسی از ثلاثی عبارتند از مصادری که برای ضبط آنها قاعده‌ای در دست نیست بلکه هر طوریکه از اهل لسان رسیده باشد ما باید تابع باشیم.

و اوزان مصادر غیر ثلاثی که قیاسیند عبارتند از:

۱- إِفْعَالٌ ۲- تَفْعِيلٌ ۳- مُفَاعَلَةٌ ۴- إِنْفِعَالٌ ۵- إِفْتِعَالٌ ۶- تَفَاعُلٌ ۷- تَفَعُّلٌ ۸- إِسْتِفْعَالٌ ۹- فِعْلَالٌ ۱۰- تَفَعَّلٌ ۱۱- إِفْعِنَالٌ ۱۲- اَفْعِلَالٌ.

و هو یعمل عمل فعله ....

و مصدر مانند فعلش بطور مطلق عمل می کند اعم از اینکه لازم باشد یا متعدی، معلوم باشد یا مجهول، بعبارت دیگر مصدر عمل فعلش را انجام میدهد به این معنی که اگر فعلش لازم باشد نیازمند بفاعل است و مصدرش هم احتیاج بفاعل دارد و اگر فعلش متعدی باشد نیازمند به فاعل و مفعول به است، مصدرش نیز دارای چنین حالتی است یعنی بفاعل و مفعول به نیازمند است.

**تبصره:** مصدر مانند فعل عمل می کند مگر زمانی که مصدر، مفعول مطلق باشد و مفعول مطلق بر دو قسم است:

۱- آنکه بدل از فعل نباشد زیرا در اینصورت عمل برای فعل است اعم از اینکه فعل مذکور باشد، مانند: ضَرَبْتُ ضَرْباً زَئِداً و چه جوازاً محذوف باشد، مانند: ضَرْباً زَئِداً، زیرا با وجود فعل «قوی» در کلام عمل نمودن مصدر «ضعیف»، جایز نیست.

۲- آنکه بدل از فعل و حذف فعل لازم باشد، مانند: سَقِياً لَزِیدٍ که در اصل سَقَاكَ اللَّهُ سَقِياً بوده است در اینقسم دو وجه جائز است:

الف: عمل کردن فعل. چون اصل است.

ب: عمل نمودن مصدر چون نائب است.

و این دو قول منسوب به دو طائفه از علماء علم نحو است:

رای مبتد و سیرافی و جماعتی دیگر بر این پایه و اساس است که عمل برای فعل است و بحذف شدن این اصالت زائل نخواهد شد از اینرو عامل را در مورد بحث همان فعل محذوف میدانند. اما عقیده سیبویه و اخفش و فارسی و برخی دیگر اینست که عامل، مصدر است چونکه از فعل نیابت نموده و بدلیت مصدر از فعل مسوِّغ و مجوز عمل آنست.

و همانطوریکه عنوان گردید مصدر مانند فعل خود عمل می کند، مصدر فعل لازم مانند: *بَلَّغْنِي قِيَامَ زَيْدٍ* قیام نمودن زید به من رسیده است.

بَلَّغَ فعل - نون وقایه - یاء منصوب بنزع خافض - قِيَامُ فاعل و مضاف در این مثال قِيَامُ بسوی فاعل خود «زَیْدٌ» اضافه شده است.

مصدر فعل متعدی مانند: *أَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرَوًا* یَوْمَ الْجُمُعَةِ اَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْبًا شَدِيدًا تَأْدِيبًا لَهُ. «به تعجب وا داشته مرا زدن زید، عمرو را در روز جمعه نزد امیر زدن که شدید بود، بعلت تأدیب او».

أَعْجَبَ فعل - نون وقایه - یاء، مفعول به - ضَرْبُ مضاف که بفاعل خود «زَیْدٌ» اضافه شده است عَمْرَوًا، منصوب مفعول به - یَوْمَ مضاف، مفعول فیه - الْجُمُعَةُ مضاف الیه - ضَرْبًا مفعول مطلق و موصوف - شدیداً صفت - تَأْدِيبًا منصوب، مفعول له - لَهُ جار و مجرور، مفعول بواسطه. کما اینکه فعل لازم و متعدی نیز دارای چنین خصوصیتی هستند یعنی فعل لازم مانند «قَامَ» تنها نیازمند بفاعل و فعل متعدی مثل «ضَرَبَ» گذشته از فاعل، محتاج به مفعول به است.

و بعضی از مواقع مصدر در غیر فاعل و مفعول عمل می کند مانند: *لِلَّهِ دَرَّةٌ فَارِسًا* «برای خداست خیر زیاد دادن با و از نظر هوش و فراست».

لِلَّهِ جار و مجرور، ظرف مستقر متعلق به ثَابِتٌ، خبر مقدم - دَرُّ مبتدای مؤخر و مضاف - هُ مضاف الیه در این مثال دَرُّ که مصدر فعل دَرَّ است مانند فعل عمل



نموده و فارساً را به عنوان تمیز نصب داده است.

والمجهول نحوهم من ....

و در صورتیکه مصدر از فعل مجهول باشد، همانند فعل مجهول نیازمند به نائب فاعلست مانند: وَهُمْ مِنْ يَغْدِ عَلَيْهِمْ سَيْغِلُونَ «و ایشان بعد از مغلوب شد نشان بزودی غالب خواهند شد»<sup>۱</sup>.

واو عاطفه - هُم ضمیر منفصل محلاً مرفوع، مبتداء - مِنْ يَغْدِ متعلق به یغلبون - غَلَبَ مصدر مضاف که بسوی نائب فاعل اضافه شده است - هُم مضاف الیه - سین، استقبالیّه یغلبون فعل و فاعل محلاً مرفوع خبر مبتداء، مصدر «غلب» عمل فعل مجهول را نموده یعنی نائب فاعل گرفته است و غلبهم بمنزله اَنْ غَلِبُوا، است. واعماله باللام ....

و عمل نمودن مصدر در صورتیکه همراه الف و لام باشد ضعیف است زیرا در اینصورت شباهتش با اسم جامد بیشتر از فعل بوده و این امر باعث میشود که نتواند همیشه عمل کند، مانند قول شاعر:

ضَعِيفُ النَّكَايَةِ أَعْدَائُهُ      يَخَالُ الْفَرَارُ يُرَاخِي الْأَجَلَ  
«آن مرد از جنگ و کارزار نمودن با دشمنانش نا توان است، چنین میپندارد

(۱) در قرآن مجید لفظ غَلَبَ در چهار معنی استعمال شده است:

وجه اول: غلبه به معنی آگاهی یافتن است کما اینکه خدای تعالی در سوره کهف میفرماید:

قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا

«آنانکه کاملاً بر واقع اصحاب کهف آگاهی داشتند گفتند: باید برایشان مسجدی بنا کنیم».

وجه دوم: غلبه به معنی شکست دادن است، چنانکه خدای تعالی در سوره روم میفرماید:

سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سَنِينَ «به زودی باز رومیان، پارسیان را در اندک سالی «از سه سال تا نه سال» شکست خواهند داد».

وجه سوم: غلبه بمعنی کشتار است، کما اینکه خدای تعالی در سوره آل عمران می فرماید:

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سِتْغَلِبُونَ وَتَحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ

«ای رسول گرامی به آنان که کافر شدند بگو که به زودی کشته شده و در جهنم محشور خواهید شد».

وجه چهارم: غلبه به معنی اقتدار و توانائی است، کما اینکه خدای تعالی در سوره یوسف می فرماید: وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ.

«و خدا پیوسته بر اراده و کار خود کاملاً اقتدار و توانائی دارد».

که فرار از میدان کارزار موت و مرگ را تأخیر می اندازد».

در این شعر، النکایه با داشتن الف و لام عمل کرده و اعدائه را بنابر مفعولیت نصب داده ولی این عمل کمتر اتفاق می‌افتد.

**تبصره:** عمل نمودن مصدر مشروط بشرائطی است که ذیلاً ذکر میشود:

۱ - به صیغه تصغیر نباشد.

۲ - تاء وحدت به آن ملحق نشود بنابراین گفتن **أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ زَنْدًا** «بتعجب در آورده مرا زدن یکبار توزید را» جائز نیست.

۳ - بین مصدر و معمول آن یکی از توابع فاصله نشود بنابراین نمی توان گفت: **أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ الْعَنِيفُ زَنْدًا** «به تعجب واداشته مرا زدن شدید توزید را».

۴ - ضمیر نباشد به این معنی ضمیری که مرجعش مصدر باشد عمل نمی کند بنابراین نمی توان گفت: **ضَرْبِي زَنْدًا قَبِيحٌ وَهُوَ عَمْرًا حَسَنٌ** «زدن من زید را قبیح و زدن من عمر را حسن بود»

۵ - و مصدر نباید محذوف باشد.

وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه نحو أعجبنى ضرب زيد عمرواً وبالعكس نحو أعجبنى ضرب عمرو زيد وقديحذف أحدهما والآخر على اعرابه أو مجروراً بالاضافة ولا يتقدم معموله عليه ولا يضمرفيه وتابعهما في الجر يتبع اللفظ والمحلّ نحو عجبت من ضرب زيد الظريف والظريف ومن أكل الخبز واللحم واللحم وفي الرفع والتصبب اللفظ.

و گاهی از مواقع مصدر بفاعل خود اضافه میشود<sup>۱</sup> و مفعول نیز به اعراب خود

(۱) اکثراً مصدر بفاعلش اضافه میشود مانند فرمایش حضرت علی علیه السلام: علامة الإيمان أن تؤثر الصدق حيث يضرك على الكذب حيث ينفك وأن لا يكون في حديثك فضل عن علمك وأن تتقي الله في حديث غيرك. «علامت ایمان آنستکه راستی را در موردی که زیان بخش بحالت است بر دروغ که بحال تو نافع است، ترجیح دهی و همچنین در گفتارت هیچ زیادی بر علمت نباشد و اینکه از خداوند نسبت به گفتار دیگران حذر نمایی». در حدیث مذکور، علمک از قبیل اضافه مصدر بفاعلش میباشد.

«منصوب» باقی میماند مانند: اَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرَوًّا، در این مثال ضَرْبُ بفاعل «زید» اضافه شده و مفعول به به اعراب خویش «منصوب» باقی است.

و گاهی از مواقع مصدر به مفعول به اضافه میشود که در این مورد فاعل بحالت قبلی خود «مرفوع» باقی خواهد ماند، مانند: اَعْجَبَنِي مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍو زَيْدٌ در این مثال مصدر به مفعول به اضافه شده و فاعل «زید» مرفوعست.

وقد يحذف ....

و گاهی از مواقع یکی از دو معمول مصدر حذف شده و آن دیگری به اعراب خود باقی می ماند مانند: اَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ که ضرب مصدر مضاف بفاعلست و مفعول آن حذف گردیده است. و مانند: زَيْدٌ شَدِيدُ الضَّرْبِ عَمْرَوًّا در این مثال فاعل حذف شده و مفعول به اعراب خود باقی است.

و یا اینکه معمول آخر بنا بر اضافه مجرور است مانند: اَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ، زَيْدٌ فاعل و مفعول به آن حذف شده است در این مثال چون مصدر به فاعل اضافه شده از این جهت فاعل لفظاً مجرور است.

و مانند: اَعْجَبَنِي ضَرْبُ عَمْرٍو در این مثال فاعل حذف شده و چون مصدر به مفعول به اضافه شده به همین جهت مفعول به لفظاً مجرور است.

ولا يتقدم ....

معمول مصدر بر خود مصدر مقدم نمیشود، و بعضی از علماء علم نحو «صاحب حدائق» علت عدم تقدم را چنین توجیه نموده است: زیرا مصدر در تأویل فعل به آن مصدریه است و چون این کلمه دارای صدارتست از این جهت معمولش نمی تواند بر آن مقدم نمود.

وتابعهما في الجر....

تابع فاعل و مفعول به در جر از متبوع خود لفظاً یا محلاً متابعت می نماید. بعبارت دیگر هرگاه خواسته باشیم برای فاعل و مفعول به مصدر، تابعی ذکر کنیم در اینصورت تابع از نظر اعراب میتواند از لفظ متبوع یا از محل آن تأسی نماید، مانند:

عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ الظَّرِيفِ، الظَّرِيفُ.

عَجِبْتُ فعل و فاعل - مِنْ ضَرْبِ جار و مجرور متعلق به عَجِبْتُ و مضاف که بفاعل خود («زید») اضافه شده است و الظَّرِيف صفت زَيْدِ.  
در این مثال الظَّرِيف صفت «تابع» زَيْدِ است و دو وجه از اعراب در آن جائز است:

۱ - به اعتبار لفظ میتوان الظَّرِيف را مجرور نمود، زیرا صفت با موصوف خود از حیث اعراب مطابقت می نماید با این تفاوت که در اینمورد صفت با موصوف خود، لفظاً مطابقت کرده است.

۲ - و به اعتبار محل میتوان الظَّرِيف را مرفوع نمود و اعراب صفت در اینمورد بر محلّ متبوع («زید») است زیرا زَيْدِ فاعل مصدر محسوب میشود و فاعل نیز مرفوعست. و مانند: عَجِبْتُ مِنْ أَكْلِ الْخُبْزِ وَاللَّحْمِ وَاللَّحْمِ.

در مثال مذکور الْخُبْزِ مفعول مصدر است و چون مصدر به او اضافه شده لفظاً مجرور است و هنگامیکه اللَّحْم معطوف به الْخُبْزِ شود، جائز است اللَّحْم به نصب آورده شود و در اینصورت معطوف از معطوف علیه خود محلاً متابعت نموده است. و اگر چنانچه اللَّحْم بجر آورده شود در اینمورد معطوف با معطوف علیه خود لفظاً متابعت نموده است.

وفي الرفع والتصب اللفظ....

و تابع فاعل و مفعول به در دو حالت رفع و نصب از لفظ متابعت میکند بعبارت دیگر هنگامیکه متبوع «فاعل و مفعول» بر اعراب ظاهری خود «مرفوع و منصوب» باقی باشد در اینصورت تابع تنها از لفظ آن دو تأسی نموده و اعراب میگیرد، مانند:

عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍو زَيْدٍ الظَّرِيفِ در این مثال الظَّرِيف صفت زید است و به همین جهت مرفوع گردیده است.

و مانند: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرٍو الشَّرِيفِ در این مثال الشَّرِيف صفت عَمْرٍو است و به همین خاطر الشَّرِيف منصوب گردیده است.

## هدایة

اسم الحدث وهوان كان علماً كفجار للفجرة أو بميم كالمحمدة أو على زنة مصادر الثلاثي وهو لغيره نحو اغتسل غسلاً وأتوضؤ وضوء فاسم مصدر وإلا فمصدر كالضرب والإكرام.

لفظ هدایة مصدر و از باب هَدَى، یَهْدِي است و در این مقام خبر برای مبتدای محذوف «هَذِهِ» محسوب میشود.

اسم مصدر اسمی است که بر حدث دلالت می کند و بر سه قسم است:  
۱ - آنکه غیر عَلَم و غیر مصدر میمی باشد مانند: سَلام و کَلام و عطاء که اسم است برای إعطاء.

۲ - آنکه عَلَم باشد مانند: سُبحان.

۳ - آنکه میمی باشد مانند: مُصاب.

در قسم اول اختلافی است زیرا بعضی آن را عامل و برخی غیر عامل میدانند بعبارت دیگر نزد کوفیین و بغدادیین عامل و در نزد بصریین عمل نمی کند. مانند قول شاعر:

اَكْفُرًا بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنِّي وَبَعْدَ عَطَائِكَ الْمَاءَ الرَّثَاعَا.

«آیا ناسپاسی کنم ناسپاسی کردنی بعد از برگرداندن تو «ای زُفَر» مرگ را از من و بعد از بخشش تو صد شتر چرنده را».

در این مثال عطاء عمل نمود که البته مفعول اول آن محذوف، و مفعول دوم آن المائة است و تقدیر آن اینچنین میشود: وَبَعْدَ عَطَائِكَ إِتَايَ الْمَاءَ الرَّثَاعَا.

اما قسم دوم یعنی اسم مصدری که عَلَم باشد باتفاق نحاة عمل نمی کند مانند سُبحان که عَلَم است برای تسبیح و فِجار که عَلَم برای فجرة و حِماد عَلَم برای مَحْمَدَة است.

و اما قسم سوم یعنی اسم مصدری که میمی باشد از نظر عملکرد مانند خود مصدر است،

و جناب مصتف به این نکته اشاره نموده و میفرماید:

اسم حدث اگر عَلَم باشد مانند فِجَار که عَلَم جنس است برای زنان فَاجِر و یا اینکه با میم است مانند: حِمَاد که عَلَم است برای مَحْمَدَة، و یا اینکه بر وزن مصادر ثلاثی مجرد است در حالیکه برای غیر ثلاثی مصدر قرار گرفته باشد یعنی از نظر حروف مشتمل بر حروف فعل نیست اما در مصدر اینطور نیست، بلکه مشتمل بر حروف فعل است مانند: اِغْتَسَل که مصدر اِغْتَسَلَ است.

اما اسم مصدر آن غُسل است مانند: اُغْتَسِلُ غُسْلًا.

در این مثال غُسل مصدر ثلاثی مجرد است اما اسم مصدر برای فعلی که غیر ثلاثی مجرد است، واقع شده است.

و مانند: اَتَوَضَّؤُ وُضُوءٌ در این مثال نیز وُضُوء مصدر ثلاثی مجرد است اما اسم مصدر برای فعلی که غیر ثلاثی مجرد است، واقع شده است.

جناب مصتف میفرماید: اگر اسم حدث دارای چنین خصوصیتی «عَلَم - مصدر میمی - بر وزن مصادر ثلاثی مجرد» باشد، اسم مصدر است<sup>۱</sup> و لا مصدر نامیده میشود مانند: ضَرَب «زدن» اِكْرَام «اکرام نمودن».

(۱) فرق مصدر و اسم مصدر اینست که در مصدر ملاحظه صدور از فاعل میشود و از اسم مصدر فقط اراده حدث میشود بدون ملاحظه صدور از فاعل.

## الثالث

### اسم الفاعل

وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال والاستقبال والاعتماد على المخبر عنه أو اللام الموصولة أو الموصوفة أو كان حالاً أو بالهمزة أو حرف التنفي أو التداء نحو باطالاً جبلاً ومافائم زيد وأضارب زيد أخاه وجائني زيد راكباً فرسه وجاء رجل ضارب أبوه غلامه والضارب أبوه بكرةً وزيد ضارب غلامه عمرواً يوم الجمعة.

نوع سوم از عوامل قیاسی اسم فاعل نامیده میشود و اسم فاعل دلالت بر ذات می نماید یعنی اسم فاعل مانند مصدر دلالت بر تحقق نسبت و وقوع آن ندارد بلکه تنها به قیام حدث با ذات دلالت می کند.

و صیغه اسم فاعل در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل است مانند: ضاربٌ وناصِرٌ. اما صیغه اسم فاعل در غیر ثلاثی مجرد بر وزن فعل مضارع معلوم همان باب می آید به این ترتیب که حرف مضارع را به میم مضموم تبدیل میکنند و حرف پیش از آخر را اگر مکسور باشد بحال خود باقی می گذارند و الا آن را مکسور می نمایند مانند: مُدْخِلٌ که از يَدْخُلُ و مُسْتَخْرِجٌ که از يَسْتَخْرِجُ مشتق شده است.

و اسم فاعل مانند فعل خود عمل میکند یعنی اگر فعلش لازم باشد تنها بفاعل اکتفاء می نماید و در صورتیکه متعدی باشد، گذشته از فاعل نیازمند به مفعول به است.

بشرط الحال والاستقبال والاعتماد ....

و اسم فاعل در صورتی که مجرد از (آل) تعریف و بمعنای حال و استقبال باشد

فقط در مواردی که ذیلاً شمرده میشود، عمل میکند:

۱ — بر مبتداء اعتماد نماید یعنی بعد از مبتدا واقع شود مانند: زَنْدُ ضَارِبٍ  
عَلَامُهُ عَمَرُوا يَوْمَ الْجُمُعَةِ.

زَنْدُ مبتدا - ضَارِبٍ خبر زید - عَلَامُ فاعل ضارب و مضاف - هَا مضاف الیه -  
عَمَرُوا منصوب مفعول به - يَوْمَ ظرف مضاف، مفعول به - الْجُمُعَةِ اسم معرفه به آل،  
مضاف الیه.

در این مثال اسم فاعل «ضَارِبٍ» به مبتدا «زید» اعتماد نموده است.

۲ — بعد از الف و لام موصوله واقع شود مانند: جَانِي الضَّارِبِ أَبُوهُ بَكْرًا.

جَاءَ فعل - نون وقایه - ياء منصوب بنزع خافض - الف و لام در الضَّارِبِ موصوله که  
بمنزله آلذی است - ضَارِبِ اسم فاعل - أَبُو فاعل ضارب و مضاف - هَا محلاً  
مجرور مضاف الیه، بَكْرًا مفعول به این جمله صلّه موصول.

در این مثال اسم فاعل بعد از الف و لام موصوله قرار گرفته و به همین خاطر عمل  
نموده است یعنی کلمه أَبُو را بنابر فاعلیت رفع داده و بکرا را بنابر مفعولیت نصب داده  
است.

۳ — بعد از موصوف واقع شود مانند: جَاءَ رَجُلٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَلَامُهُ.

جَاءَ فعل - رَجُلٌ فاعلِ جَاءَ و موصوف - ضَارِبِ صفت - أَبُو فاعلِ ضارب - هَا  
محلاً مجرور مضاف الیه - عَلَامُ منصوب مفعول به و مضاف - هَا محلاً مجرور  
مضاف الیه، در این مثال اسم فاعل «ضَارِبِ» بعد از موصوف «رَجُلٌ» واقع شده  
است.

۴ — و یا اینکه حال واقع شود بعبارت دیگر هرگاه اسم فاعل بعد از صاحب  
حال واقع شود، در اینصورت عاملست مانند: جَانِي زَيْدٌ رَاكِبًا قَرَسَهُ.

جَاءَ فعل - نون وقایه - ياء منصوب بنزع خافض - زَيْدٌ فاعلِ جَاءَ - رَاكِبًا حال -  
قَرَسَ مفعول به و مضاف - هَا مضاف الیه.

۵ — بعد از استفهام ذکر شود مانند: أَضَارِبُ زَيْدٌ أَخَاهُ.

أُ استفهامیه - زَيْدٌ فاعلِ ضارب - أَخَا مفعول به و مضاف - هَا مضاف الیه.



۶ - بعد از نفی واقع شود مانند: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ.

ما نافیہ - قائم مبتدا - زید فاعل و سدمسّد خبر.

۷ - اسم فاعل بعد از نداء واقع شود مانند: يَا طَالِعًا جَبَلًا، در این مثال اسم فاعل در جَبَلًا عمل نموده و او را منصوب کرده است.

وإن كان باللام فيعمل مطلقاً والتثنية والجمع كالمفرد وهكذا صيغ المبالغة في جميع ما ذكر نحو جاء رجل ضارب غلامه ويضاف الى فاعله ومفعوله وتابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمرو وبكر وبكرًا.

اسم فاعل در صورتیکه مقرون به الف ولام باشد، مطلقاً «اعم از اینکه بمعنای ماضی یا حال یا آینده باشد» عمل میکند، مانند: مَرَرْتُ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ زَيْدًا أَلَا أَوْ غَدًا أَوْ أَمْسًا.

و تثنیه و جمع اسم فاعل از نظر حکم عملی مانند اسم فاعل مفرد است مانند: أَلَزَيْدَانِ ضَارِبَانِ عَمْرَوًا - أَلَزَيْدُونَ ضَارِبُونَ عَمْرَوًا.<sup>۱</sup> و یضاف الی ....

اسم فاعل نیز مانند مصدر به فاعل و مفعول خود اضافه میشود مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ أَبِيهِ - أَضَارِبُ عَمْرٍو زَيْدٌ.

و تابع معمول اسم فاعل مانند: تابع معمول مصدر است یعنی احکامیکه در تابع مصدر جاری میشود دقیقاً در تابع اسم فاعل نیز جاری میشود مانند: زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرٍو وَبَكْرٍ وَبَكْرًا. زَيْدٌ مَبْتَدَا - ضَارِبٌ خَبَرٌ وَ مَضَافٌ - عَمْرٍو مَضَافٌ إِلَيْهِ - وَ اَوْ عَاطِفٌ - بَكْرٍ عَاطِفٌ بِرَ لَفْظٍ مَضَافٌ إِلَيْهِ - بَكْرًا عَاطِفٌ بِرَ مَحَلِّ عَمْرٍو که در اصل مفعول به بوده است.

۱. حذف نون تثنیه و نون جمع سالم در اسم فاعلیکه معرف به الف ولام تعریف باشد، جایز است مشروط به اینکه اسم فاعل عمل نماید به این معنی که اسم بعد از خود را منصوب کند و حذف نون تثنیه و جمع در اینمورد یا از باب تخفیف در لفظ و یا برای طولانی بودن صله است زیرا الف ولام به معنای موصولت مانند: الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالضَّالِّينَ عَلَى مَا أَصَابَهُمُ الضَّلُوتُ «آنانکه هرگاه یاد شود خدا، بترسد دلهایشان و بر آنچه که بر ایشان رسد شکبیا و بپادارند گان نمازند».

وهكذا صيغ المبالغة ....

و همچنین صیغه هائیکه برای مبالغه<sup>۱</sup> وضع شده اند از نظر نحوه شرایط عمل مانند اسم فاعلست مانند: زَنْدُ ضَرَّابٍ أَبُوهُ عَمْرَوُا آلَانْ أَوْ عَدَا وَزَنْدُ الضَّرَّابِ أَبُوهُ عَمْرَوُا آلَانْ أَوْ عَدَا أَوْ أَمْسِ.

(۱) هرگاه بخواهند نشان دهند که صفتی زیاده‌تر از حد معمول در موصوف وجود دارد برای آن وزنهای خاصی بکار می‌برند که آنها را صیغه‌های مبالغه می‌نامند - مثلاً کسیکه به اندازه معمول خندد بورزد لحاید است و شخصی که در بعضی از مواقع دروغ بگوید کاذب است اما چون شخصی در این دو صفت از حد عادی بگذرد، خشود و کذاب نامیده میشود.

باید دانست که اوزان صیغه مبالغه سماعی است و فقط از فعل ثلاثی مجرد می‌آید و بیشتر هموزن این کلمات است: زَرَّاقٍ - عَفُورٍ - رَحِيمٍ - صَدِيقٍ - مَهْذَارٍ - رَاوِيَةٍ - عَلَامَةٍ و تاء در رَاوِيَةٍ و عَلَامَةٍ، علامت تأیید نیست زیرا می‌توانیم بگوئیم: زَنْجُلُ عَلَامَةٍ و رَاوِيَةٍ و آن را تاء مبالغه می‌نامند.

## الرَّابِع

### اسم المفعول

وهو يعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو أمضروب زيد  
يوم الجمعة أمام الأمير ضرباً شديداً في داره والحوض مملو ماءً  
ويضاف الى فاعله نحو زيد مضروب أبيه وإن شئت تنصبه تشبيهاً  
بالمفعول والفاعل مستتر فيه ففيه ثلاثة أوجه وكذا اسم الفاعل  
اللازم.

چهارمین نوع از عوامل قیاسی اسم مفعول نامیده میشود و اسم مفعول از فعل  
کسیکه فعل بر او واقع شده، مشتق گردیده و اسم مفعول عمل فعل مجهول را انجام  
میدهد مانند: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلَامُهُ.

و از نظر شرایط عمل، مانند: اسم فاعلت یعنی اسم مفعول در صورتی عاملست که  
بمعنای حال و استقبال باشد و اسم مفعول مانند اسم فاعل در صورتیکه مقرون به الف  
و لام باشد مطلقاً عمل میکند، مانند: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلَامُهُ آ لَانَ أَوْ عَدَاً أَوْ أَمْسَ و  
همچنین اسم مفعول مانند: اسم فاعل در صورتی میتواند عامل باشد که یکی از امور  
«مبتدا - صاحب حال - موصوف - موصول - نفی - استفهام - نداء» اعتماد کند.

مانند: أَمَضْرُوبٌ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْباً شَدِيداً فِي دَارِهِ. استفهامیه -  
مَضْرُوبٌ مَرْفُوعٌ، مبتداء - زَيْدٌ نَائِبٌ فَاعِلٌ سَدَمَسَدَ خَبَرٍ وَ يَا اَيْنَكَمْ مِي تَوَانْ، مضروب را  
خبر مقدم و زيد را مبتدای مؤخر گرفت - يَوْمٌ مَفْعُولٌ فِيهِ وَ مَضَافٌ - الْجُمُعَةُ مَضَافٌ  
اليه.

أَمَامَ ظَرْفٌ مَكَانٍ وَ مَضَافٌ - أَلْأَمِيرِ مَضَافٌ إِلَيْهِ - ضَرْباً مَنْصُوبٌ، مفعول مطلق -

شدیداً صفت - فی دار - جار و مجرور متعلق به مضروب و مضاف - ها مضاف الیه .

در این مثال اسم مفعول «مضروب» به همزه استفهامیه اعتماد نموده است .

و مانند : وَالْحَوْضُ مَمْلُوءٌ مَاءً «حوض پُر است از حیث آب» .

و او عاطفه - الْحَوْضُ مبتدا - مَمْلُوءٌ خبر ، مَاءٌ تمیز ، در این مثال اسم مفعول

«مَمْلُوءٌ» به مخبر عنه «مبتدا» اعتماد نموده است .

و یضاف الی مفعوله ....

و اسم مفعول به نائب فاعل خود اضافه میشود مانند : زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أُبَيِّهِ . در این

مثال اسم مفعول به نائب فاعل خود «أُبَيِّهِ» اضافه شده است .

وإن شئت ....

اگر خواسته باشی میتوانی نائب فاعل را بنابر تشبیه بمفعول منصوب نمایی و در

صورتیکه نائب فاعل منصوب شود در اینصورت نائب فاعل اسم مفعول ضمیر مستتر است

و در آن نائب فاعل سه وجه جائر است : رفع و نصب و جرّ .

در صورت مرفوع شدن نائب فاعل است و در صورت منصوب شدن ، نائب فاعل

ضمیر مستتر است و در صورت مجرور نمودن آن ، مضاف الیه است .

و کذا اسم الفاعل اللازم ....

و مانند : اسم مفعول است فاعل لازم یعنی همان طوریکه در اسم بعد از اسم مفعول

سه وجه جائر بود ، فاعل اسم فاعل لازم نیز دارای همان سه وجه است .

## الخامس

### الصفة المشبهة

وهي مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث ويعمل عمل فعله نحوزيد حسن وجهه وزيد طيب أبوه.

نوع پنجم از عوامل قیاسی، صفت مشبّهه نامیده میشود<sup>۱</sup> و صفت مشبّهه از فعل لازم «فعل کسیکه قیام فعل به اوست» مشتق شده است.

و صفت مشبّهه بر قیام صفتی با ذات بر سبیل ثبوت دلالت میکند و صفت مشبّهه مطلقاً مانند فعل خود عمل میکند و لازم نیست صفت مشبّهه مقید بزمان حال یا استقبال باشد زیرا حال و استقبال از خواص حدوث است و به همین خاطر لازم نیست مدلول صفت مشبّهه همراه با زمان استعمال شود زیرا مقصودمان در مثال زَئِدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ «صورت زید نیکو است» استمرار ثبوت نیکویی برای زید است.

و مانند: زَئِدٌ طَيِّبٌ أَبُوهُ «زید پاک است پدرش».

زَئِدٌ مَرْفُوعٌ مَبْتَدَاً - طَيِّبٌ صفت مشبّهه مرفوع، خبر - أَبُو مَرْفُوعٌ فاعِلٌ طَيِّبٌ و مضاف - هَا محلاً مجرور مضاف الیه در این مثال صفت مشبّهه مانند فعل خود عمل نموده و بمنزله اینستکه بگوئیم زَئِدٌ طَابَ أَبُوهُ.

**تبصره:** صفت مشبّهه از چند جهت با اسم فاعل اختلاف دارد:

۱ - صفت مشبّهه از فعل لازم ساخته میشود مانند: زَئِدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ که از فعل حَسَنَ درست شده است ولی اسم فاعل هم از فعل لازم ساخته میشود مانند: ذَاهِبٌ -

(۱) صفت مشبّهه به صفتی گفته میشود که در موصوف ثابت باشد، مانند: شَرِيفٌ که شرافت در مرد شریف ثابت است.

جالس و هم از فعل متعدی چون ضارب و آکیل.

۲ - اسم فاعل صله برای آن واقع میشود اما صفت مشبّهه صله الف و لام واقع نمیشود مانند: هَذَا الضَّارِبُ زَنْدًا.

۳ - اسم فاعل در عمل کردن مقید بزمان است مانند: زَنْدٌ ضَارِبٌ عَمْرَوًّا أَلَا نَ أَوْ غَدًا در حالیکه صفت مشبّهه بدون قید زمان عمل میکند مانند: زَنْدٌ طَيِّبٌ أَبُوهُ.

۴ - اسم فاعل با فعل خود در عمل «از حیث لزوم و تعدی» مخالفت نمی کند ولی صفت مشبّهه با آنکه فعلش لازمست و نصب نمیدهد مانند اسم فاعل متعدی نصب میدهد البته با شرایط و آن اعتماد نمودن به وصف است بر یکی از اموری که در باب اعمال فاعل گفته شد مثل اینکه بعد از نفی یا استفهام یا مبتداء و امثال آن واقع شود مانند: زَنْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ در این مثال حَسَن به مبتدا اعتماد نموده و الْوَجْه را منصوب کرده است.

لکن نصب معمول صفت مشبّهه در این باب بنابر تشبیه معمول صفت به مفعول است اگر معرفه باشد مانند: حَسَنُ الْوَجْهِ و بنابر تمیزیت است اگر معمول نکره باشد، مانند: زَنْدٌ حَسَنٌ وَجْهًا.

بر خلاف نصب در باب اعمال اسم فاعل که بنابر مفعولیت است مانند: زَنْدٌ ضَارِبٌ عَمْرَوًّا.

۵ - صفت مشبّهه گاهی بر وزن فعل مضارعست مانند: طَاهِرُ الْقَلْبِ «طاهر بر وزن يَطْهَرُ» و گاهی بر وزن فعل مضارع نیست مانند: جَمِيلُ الظَّاهِرِ «جمیل بر وزن فعل مضارع نیست».

بخلاف اسم فاعل که نوعاً بر وزن فعل مضارع است.

ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رأيت رجلاً أحسن في عينه الكحل منه في عين زيد وهذا بسراً أطيّب منه رطباً.

از جمله عوامل قیاسی، اسم تفضیل است، اسم تفضیل اسمی است که از فعل مشتق شده و دلالت می کند بر اینکه موصوف بر موصوفهای دیگر برتری دارد و بعبارت

دیگر هرگاه بخواهند در صفتی برتری موصوفی را بر موصوفهای دیگر برسانند، اسم تفضیل بکار میبرند.

اسم تفضیل در مذکر أَفْعَل و در مؤنث فَعْلَى است و همه فعلها دارای اسم تفضیل نیستند اسم تفضیل بیشتر از افعال ثلاثی مجرد ساخته میشود و فعلی که بر رنگ و عیب دلالت کند اسم تفضیل ندارد مانند: زَنْدُ أَفْضَلُ النَّاسِ.

قاعده و ضابطه در اسم تفضیل آنستکه برای فاعل ذکر شود کما اینکه أمثله آن ذکر گردید مانند: زَنْدُ أَفْضَلُ النَّاسِ اما گاهی از مواقع برای مفعول به ذکر میشود.

و اسم تفضیل بر سه وجه استعمال میشود:

۱ - اسم تفضیل اضافه میشود مانند: زَنْدُ أَفْضَلُ الْقَوْمِ.

۲ - اسم تفضیل همراه با الف و لام است مانند: زَنْدُ الْأَفْضَلِ.

۳ - اسم تفضیل همراه با حرف جر «مِنْ» آورده میشود مانند: زَنْدُ أَفْضَلُ مِنْ

عَمْرِو.

در تمام سه وجه «اضافه - همراه با الف و لام - همراه با حرف جر» اسم تفضیل ضمیر مستتر را بنابر فاعلیت رفع میدهد و اسم تفضیل در ضمیر عمل میکند و در اسم ظاهر عمل نمی کند مگر در مثل:

مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنُ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِي زَنْدِ

«ندیدم مردی را که اینچنین صفت داشت بهتر باشد در چشمش سورمه ای که

آن سورمه در چشم زید است».

البته عمل نمودن اسم تفضیل در اسم ظاهر مقید بخصوصیاتی است به این معنی

که در هر جا اسم تفضیل بعد از نفی واقع شود و موصوفش هم نکره باشد و رفع بدهد اسم ظاهری را که آن اسم ظاهر بر خودش ترجیح داده شود در این مثال هم سورمه بر خودش برتری داده شده است.

و مانند: هَذَا بُسْرٌ أَطْيَبُ مِنْهُ رُطْبًا این در حالیکه بُسْرٌ است بهترست از اینکه

در حال رُطْب است.

(۱) بُسْر یعنی خرمای نارس خرمائی که تازه رنگش زرد شده و هنوز کاملاً نرسیده است.

ها تنبيه - ذا از اسماء اشاره لفظاً مبنی بر سکون محلاً مرفوع مبتدا - بُشراً حال -  
 أَطْيَبُ مرفوع خبر - مِنْهُ جار و مجرور ظرف لغو متعلق به أَطْيَبُ مفعول بواسطه - رُطْباً  
 حال از ضمير منه.  
 در این مثال أَطْيَبُ اسم تفضیل است و ضمير مستترا بنابر فاعلیت رفع داده است.



## السادس

### المضاف

وهو كل اسم نسب الى شيء وجزه بتقدير اللام أو من أوفي ويسمى  
المجرور مضافاً اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم  
وقد يقع الفصل بينهما نحو في بئر لاجور وهذا غلام والله زيد.

نوع ششم از عوامل قیاسی، مضاف است و او هر اسمی است که بسوی  
چیزی نسبت داده شود و جرّ دادن او «بمضاف الیه» بتقدیر لام - مِنْ - فی است و  
مجرور مضاف الیه نامیده میشود مانند: هَذَا غُلَامٌ زَيْدٍ «این غلام زید است» و هَذَا  
لِحَاتِمٍ فَضَّةٌ «این انگشتر نقره است» و ضَرَبُ الْيَوْمِ «زدن در روز».

و در بعضی از مواقع بین مضاف و مضاف الیه فاصله ای ایجاد میشود مانند: فی  
بِئْرِ لَاجُورٍ و مثل: هَذَا غُلَامٌ وَاللَّهِ زَيْدٍ.

در بعضی از مواقع حرف جرّ در کلام مذکور است مانند: مَرَزْتُ زَيْدٍ در این مثال  
باء زَیْدٍ را مجرور نموده و خود حرف جرّ در کلام مذکور است.

و در اصطلاح نحویین به چنین حالتی جار و مجرور گفته میشود.

اما بعضی از مواقع حرف جرّ مقدّر است مانند: غُلَامٌ زَيْدٍ که در تقدیر غُلَامٌ لَزَيْدٍ  
است و در اصطلاح چنین حالتی را مضاف و مضاف الیه می نامند.

بعبارت دیگر هر اسمی که به اسم دیگر اضافه شود در اینصورت اسم اوّل را  
مضاف و اسم دوّم را مضاف الیه می نامند و عمل مضاف اینست که تنها مضاف الیه را  
مجرور می نماید.

همانطوریکه عنوان گردید مضاف الیه همیشه مجرور است و اگر مضاف الیه اسم مبنی باشد در اینصورت محلاً مجرور است اما مضاف بر حسب مقام خود در جمله ممکن است اعرابهای متفاوتی را قبول کند لکن تنوین نمی پذیرد و اگر چنانچه مضاف، مثنی و جمع مذکر سالم باشد نون آن حذف میگردد مانند:

عَلَامٌ زَيْدٌ - عَلَامَا زَيْدٌ - مُسْلِمُوا مِصْرَ.

اضافه بر دو قسم است: معنویّه - لفظیّه.

الف: اضافه معنوی: آنست که مضاف به معمول خود اضافه شود مشروط به اینکه صفت نباشد و مراد از صفت در اینمقام، اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه است، بنابراین مضاف نباید صفت باشد مانند: عَلَامٌ زَيْدٌ

و در اضافه معنوی مضاف الیه بتقدیر یکی از حروف جازه «مِنْ - فِي - لَام» مجرور میشود. یعنی مضاف الیه اگر از جنس مضاف باشد در اینصورت بتقدیر مِنْ است مانند: خَاتَمٌ فِضَّةٍ، بتقدیر خَاتَمٌ مِنْ فِضَّةٍ.

و یا اینکه مضاف الیه ظرف برای مضاف است که در اینمورد حرف جرّ «فِي» در تقدیر است مانند: ضَرْبُ الْيَوْمِ بتقدیر ضَرْبٌ فِي الْيَوْمِ.

و اگر چنانچه مضاف غیر از ایندو صورت باشد، حرف مقدر لام است مانند: عَلَامٌ زَيْدٌ بتقدیر عَلَامٌ لَزَيْدٍ.

ب: اضافه لفظی: در این نوع اضافه، مضاف صفتی «اسم فاعل - اسم مفعول - صفت مشبّهه» است که به معمول خود اضافه میشود مانند: ضَارِبٌ زَيْدٌ.

و در بعضی از مواقع بین مضاف و مضاف الیه کلمه ای فاصله میشود مانند بَرٌّ لِأَخَوَيْهِ «چاه هلاکت» که در اصل بَرٌّ خَوْرٍ بوده و کلمه (لَا) بین مضاف و مضاف الیه فاصله شده است.

و مانند: هَذَا عَلَامٌ وَاللّهِ زَيْدٌ در این مثال نیز کلمه وَاللّهِ بین مضاف (عَلَامٌ) و مضاف الیه «زَيْدٌ» فاصله شده است.

## السَّابِعُ

كَلَّ اسم مبهم قد تمَّ بأحد الأشياء الأربعة التَّنوين ونونِي التَّثْنِيَّة وشبه الجمع والاضافة وهي تنصب اسماً منكرّاً ويسمى المنصوب مميّزاً نحو عندي رطل زَيْتاً ومَنَوَان سَمْناً وعشرون درهماً وملوهُ عسلاً وقد عدَّ الثالث من السَّمَاعِيَّة فتنبّه

نوع هفتم از عوامل قیاسی هر اسم مبهمی است که به یکی از چهار چیز «تنوین - نون تثنیه - نون شبه جمع - اضافه» ختم شود و اشیاء مذکوره، اسم نکره‌ای را نصب میدهند که آن اسم نکره تمیز نامیده میشود، مانند: عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتاً «در نزد من کیلی از زیتون است». عِنْدَ ظَرْفٍ مضاف متعلّق بعامل مقدّر خبر مقدّم - ي مضاف الیه - رِطْلٌ مبتدای مؤخّر زَيْتاً تمیز در این مثال رِطْلٌ که همراه با تنوین آمده، زَيْتاً را بنابر تمیزیت منصوب نموده است.

و عِنْدِي مَنَوَانٍ سَمْناً «در نزد من دو من روغن موجود است». عِنْدَ ظَرْفٍ مضاف متعلّق بعامل مقدّر محلاً مرفوع مرفوع خبر مقدّم - ي مضاف الیه - مَنَوَانٍ مرفوع با الف و نون مبتدای مؤخّر - سَمْناً منصوب تمیز، در این مثال مَنَوَانٍ که همراه با نون تثنیه آمده از این جهت سَمْناً را بنابر تمیزیت منصوب گردانیده است. و مانند: عِنْدِي عِشْرُونَ دِرْهَمًا «در نزد من بیست درهم است».

عِنْدَ خبر مقدّم و مضاف - ي مضاف الیه - عِشْرُونَ مرفوع با واو و نون - دِرْهَمًا تمیز. بنابراین دِرْهَمًا از عدد رفع ابهام نموده زیرا اگر متکلم بخواهد منظور خود را با گفتن جمله ناقص «عِنْدِي عِشْرُونَ» تمام نماید، مبهم است و مخاطب از این کلام چیزی برداشت نمی کند اما با آوردن قید دِرْهَمًا این معنی برای مخاطب قابل استفاده خواهد بود.

در مثال مذکور عَشْرُونَ با نون شبه جمع استعمال<sup>۱</sup> شده از این جهت دِرْهَمًا را منصوب نموده است.

و عندي مِلْوَةٌ عَسَلًا «در نزد من یک ظرفِ عسل است».

عِنْدَ ظرف مضاف محلاً مرفوع خبر مقدم - ي مضاف الیه - مِلْوَةٌ خبر و مضاف - هَا محلاً مجرور مضاف الیه - عَسَلًا تمیز.

و بعضی از علماء علم نحو نوع سَوَم «شبه جمع» را از عوامل سماعی شمرده اند.

(۱) جمع مذکر سالم مخصوص اسم خاص «عَلَم» مردان یا صفت ایشان است، مانند: اَلزَّيْدُونَ - اَلْمَلِكُونَ و علامت آن واو و نون یا یاء و نون است مانند: جَاءَ الزَّيْدُونَ اَلْعَالَمُونَ - رَأَيْتُ الزَّيْدَيْنِ اَلْعَالَمِينَ. و اسمهایی از قبیل ارضین «زمینها» و سنین «سالها» و عالمین «جهانیان» و بنین «پسرها» که با علامت جمع مذکر سالم بسته شده اند ولی اسم خاص مردان و صفت مردان نیستند، بلکه ملحق به جمع مذکر سالم نامیده میشوند.

و همچنین عَشْرُونَ و أخوات آن «ثلاثون تا تسعون» شبه جمع اند چون اگر جمع باشند باید صحیح باشد اطلاق ثلثین بر تسعه زیرا اقل جمع سه فرد است و تسعه مرکب از سه ثلثه است که سه فرد ثلثین میباشد و حال آنکه این اطلاق درست نیست و هکذا لازم است صحت اطلاق عَشْرُونَ بر ثلثین چون اقل جمع سه فرد است و ثلثین، سه عشره است که سه فرد عشر میباشد.

## العامل:

أما لفظي وقد بان.

وأما معنوي وهو معنيان :

معنى يرفع غير المبتدأ والخبر وهو تجرّده عن التواصب والجوازم

نحو تضرب تضربان.

عامل بر دو قسم است: ۱- عامل لفظي ۲- عامل معنوی.

آنچه که تا حال از آن بحث بمیان آمد راجع به عامل لفظی بوده است. لیکن عامل معنوی در مقابل عامل لفظی است و عامل معنوی عبارت از موقعیت مخصوصی است و کلمه‌ای که در آن موقعیت قرار گیرد، دارای اعراب خاصی خواهد بود و آنها دو عاملند:

۱- عامل در فعل مضارع. ۲- عامل در مبتداء و خبر.

اولین عاملی که معنوی محسوب میشود، عامل در فعل مضارعست و همانطوریکه در سلسله بحثهای گذشته عنوان گردید فعل مضارع معربست و به

اختلاف عوامل «نصب و جزم» متغیر میشود و هرگاه مجرد از عوامل «نصب و جزم» باشد، مرفوع خواهد بود و این موقعیت فعل مضارع را عامل معنوی می نامند،<sup>۱</sup> مانند: تَضْرِبُ - تَضْرِبَانِ و.....

و معنی یرفع المبتداء والخبر وهو تجرّده عن العوامل اللفظية للاسناد نحوزید قائم فزید مبتداء وعامله تجرّده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره وعامله التجرد عنها لاسناده الى زيد ونحو ما قائلهم الزيدان وأقائم الزيدان فقائم في المثالين مبتدأ وعامله التجرد لاسناده الى زيد ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة فدخل نحو هذا بحسبك وبحسبك هذا.

و دوّمین عامل، عامل در مبتدا و خبر است و عامل در مبتدا و خبر عامل معنوی و مجرد از عوامل لفظی است و در صورتی عامل آیندو «مبتدا و خبر» معنوی است که همراه با اسناد باشد، مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ «زید ایستاده است».

فزید مبتدا وعامله تجرّده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه. بنابراین در مثال مذکور «زَيْدٌ قَائِمٌ» زَيْدٌ، مبتدا که عاملش مجرد از عوامل لفظیه است و در ضمن دارای شرط دیگری نیز هست و آن اسناد قیام بسوی زید است. وقائم خبره وعامله التجرد عنها لاسناده الى زيد.

و قائم خبر مبتدا<sup>۲</sup> محسوب میشود که باز مجرد از عوامل لفظیه و اسناد قیام بسوی زید است.

(۱) به عقیده کوفیون عامل فعل مضارع هنگامی معنوی محسوب میشود که از عوامل «جزم و نصب»، مجرد باشد.

اما بعقیده بصریون، عامل فعل مضارع هنگامی معنوی خواهد بود که بجای اسم بتوان فعل مضارع را جایگزین آن نمود مشروط به اینکه از عوامل «جزم و نصب» خالی باشد و این معنی «تجرّد فعل مضارع» از «نصب و جازم» موجب مرفوع شدن فعل مضارع میشود، مانند: زَيْدٌ ضَارِبٌ که می توان گفت: زَيْدٌ يَضْرِبُ.

(۲) بعضی از علماء علم نحو قائلند که رفع مبتداء بسبب ابتدائیت است و عده دیگری گفته اند: ابتداء عبارتست از قرار دادن اسم در اول کلام تا بدین وسیله از آن خبر داده شود و برخی دیگر بر این عقیده اند

و ماقائم الزَّيْدَانِ وَاَقَائِمُ الزَّيْدَانِ.

در این دو مثال نیز، قائم مبتداء و عامل آن مجرد از عوامل لفظیه و اسناد قیام بسوی «مبتداء» زید است.

**تبصره ۵:** مبتداء بردو قسم است:

۱ - مبتداء اسم ذات و مجرد از عوامل لفظیه و مسند الیه باشد مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ و با این قید «مسند الیه» فاعل و فعل مضارع خارج میشود، زیرا فاعل مسند الیه است لکن مجرد از عوامل لفظی نیست و فعل مضارع مجرد از عوامل لفظیه است لکن مسند الیه نیست بلکه مسند به است.

۲ - و یا اینکه مبتداء وصفی است که بعد از نفی و استفهام واقع میشود و این قسم از مبتداء در صورتی عمل میکند که صفت حتماً رافع اسم ظاهر باشد مانند: مَاقَائِمُ الزَّيْدَانِ - وَاَقَائِمُ الزَّيْدَانِ..

أ - همزه استفهامیه - قائم اسم فاعل و مبتداء - زَيْدَانِ فاعل و سَدَمَسَدٌ خبر. و صفتی که بعد از نفی و یا استفهام واقع شده و رافع اسم ظاهر است، دارای چهار صورت می باشد که سه صورت آن صحیح و یک صورت دیگر آن باطل است.

۱ - صفت و اسم بعد از آن هر دو مفرد باشند که در این مورد دو وجه جائز است، مانند: اَقَائِمُ زَيْدٌ در این مثال می توانیم بگوئیم: قائم مبتداء و زَيْدٌ فاعل و سَدَمَسَدٌ خبر، و هم چنین جائز است بگوئیم: قائم خبر مقدم و زَيْدٌ مبتدای مؤخر است.

۲ - صفت مفرد و اسم بعد از صفت تثنیه و جمع باشد که در این صورت تنها یک وجه جریان دارد، مانند: اَقَائِمُ الزَّيْدَانِ - اَقَائِمُ الزَّيْدُونِ، قائم مبتداء «الزَّيْدَانِ - الزَّيْدُونِ» فاعل و سَدَمَسَدٌ خبر.

←

که رفع خبر نیز بسبب ابتدائیت است زیرا ابتداء طالب مبتداء و خبر است و لذا در هر دو عمل نموده است البته با اندک تأملی فساد این قول روشن است زیرا قویترین عامل «فعل» نمی تواند رافع دو اسم باشد بنابراین چگونه ابتداء که عامل معنوی و ضعیفی است، می تواند رافع دو اسم باشد و جناب میرزا قائلند: که ابتدائیت و مبتداء هر دو رافع خبر است.

و کوفیون گفته اند: مبتداء و خبر ترافع نموده اند به این معنی که هر یک دیگری را رفع داده است.

۳ - صفت و اسم بعد از آن هر دو با هم مطابقت کنند که در اینصورت یک وجه جائز است مانند: أَفَائِمَانِ الزَّيْدَانِ - أَفَائِمُونَ الزَّيْدُونَ، فَائِمَانِ وَفَائِمُونَ خبر مقدم - الزَّيْدَانِ - الزَّيْدُونَ، مبتدای مؤخر.

۴ - یک صورت از چهار صورت صحیح نیست و آن در موردی است که صفت تنهیه یا جمع و اسم بعد از آن مفرد باشد، مانند: أَفَائِمَانِ زَيْدٌ یا أَفَائِمُونَ زَيْدٌ. و علت بطلان در صورت اخیر، اینست که صفت رافع اسم ظاهر نیست بلکه رافع ضمیر است و اگر بگوئیم: صفت خبر مقدم و اسم بعد از آن مبتدای مؤخر است در اینصورت مبتداء و خبر با هم مطابقت ننموده است.

و نعتی بالعوامل اللفظية هنا....

جمله اخیر «نعتی بالعوامل....» جواب سؤال مقدّر است کأنّ کسی اشکال کرده و گفته: شما گفتید مبتداء و خبر باید از عوامل لفظية مجرد باشد بنابراین چرا در مثل هَذَا بِحَسْبِكَ وَ بِحَسْبِكَ هَذَا، از عوامل لفظية مجرد نیستند؟

در مثال اول بحسبک خبر و در مثال دوم بحسبک مبتداء است و هر دو همراه با حرف جر «عامل لفظی» ذکر شده اند.

در جواب این سؤال جناب مصنف میفرماید: منظور ما از عوامل لفظية در اینمقام، زائده نیست بنابراین اگر بر مبتداء و خبر یکی از عوامل لفظية زائده داخل شود، اگر چه از نظر صوری و ظاهری اعراب مبتداء و خبر را تغییر داده اما اعراب محلی آند و بحال قبلی خود «رفع» باقی خواهد ماند.

تذکر: در نظر بعضی از علماء علم نحو عامل معنوی بر سه نوع است که دونوع آن عامل در «فعل مضارع» و عامل در «مبتداء و خبر» بود و ایندو نوع در کتاب ذکر گردید، اما نوع سوم عامل در صفت است، مانند: جَانِي رَجُلٍ كَرِيمٍ - رَأَيْتُ رَجُلًا كَرِيمًا. مَرَزْتُ رَجُلًا كَرِيمًا.

صفت در حالات ثلاث «رفع - نصب - جر» تغییر پیدا کرده کما اینکه در مثال اول کریم مرفوع و در مثال دوم کریم منصوب و در مثال سوم کریم مجرور گردیده است.



وجناب اخفش معتقد است لفظی در متغیر شدن صفت نقش نداشته است، بنابراین صفت نیز قسمی از عوامل معنوی محسوب میگردد.<sup>۱</sup>

اللهم اشرح صدورنا بأنوار المعارف ونور قلوبنا بحقائق اللطائف واجعل  
ماأوردناه في هذه الورقات خالصاً لوجهك الكريم وتقبله منا أنك أنت السميع  
العليم.

فأنا نتوسل إليك بحبيبك محمد سيّد المرسلين وآله الإئمة المعصومين صلوات  
الله وسلامه عليهم أجمعين.

(۱) گاهی از مواقع إعراب کلمه ای به کلمه بعد از خود سرایت می کند که در اینمورد کلمه دوم را تابع و کلمه اول را متبوع می نامند یکی از آن توابع، صفت نامیده میشود و یکی نیست که تابع از إعراب متبوع خود متابعت می کند بنابراین آنچه که عامل در متبوع است، عامل در تابع نیز محسوب میشود.